



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



تظلم و ناز

بازار و بازار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متن و ترجمه کتاب لهوف به صورت نظم و نثر

نویسنده:

رضا کیانی رهنانی (کیان اصفهانی)

ناشر چاپی:

اعتقاد ما

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
متن و ترجمه کتاب لهوف به صورت نظم و نثر	۸
مشخصات کتاب	۸
اشاره	۹
مقدمه	۱۲
مقدمه مترجم	۱۳
فصل اول : حوادث قبل از عاشورا	۱۶
حوادث قبل از عاشورا	۱۶
تولد امام حسین علیه السلام و دو خطبه	۱۷
گفتگوی امام حسین علیه السلام با ولید بن عُتبه حاکم مدینه	۲۲
گفتگوی امام حسین علیه السلام با مروان بن حکم لعین	۲۸
خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام	۲۹
امام حسین علیه السلام در مکه	۳۳
اجتماع اهل کوفه	۳۵
یزید بن مسعود نَهْشَلی رحمه الله	۴۱
هانی بن عروه رحمه الله	۴۸
مسلم بن عقیل علیه السلام	۵۶
نامه ابن زیاد بدینباد به یزید لعین	۶۷
خطبه پرشور امام حسین علیه السلام در مکه	۶۸
سرازیر شدن ملائکه به سوی زمین	۷۱
آغاز نهضت ابا عبدالله علیه السلام	۷۴
اشاره	۷۴
«محمد حنفیه»	۷۴
رسیدن ملائکه خدمت امام حسین علیه السلام	۷۷
رسیدن جتیان خدمت امام حسین علیه السلام	۷۹
ورود امام حسین علیه السلام به منزل تنعیم	۸۴
ورود امام حسین علیه السلام به منزل ذات عرق	۸۵
ورود امام حسین علیه السلام به منزل ثعلبیه	۸۷
زهیر بن قین	۹۰
ورود امام حسین علیه السلام به منزل زبانه	۹۵
قیس بن مشهر صیداوی	۱۰۰
ملاقات امام حسین علیه السلام و حز بن یزید ریاحی	۱۰۳
سخنرانی امام حسین علیه السلام بعد از ممانعت حز از حرکت آن حضرت	۱۰۷
ورود امام حسین علیه السلام و کاروانش به کربلا	۱۱۱
روایت اول: در مورد علیاء مکرمه، حضرت زینب کبری سلام الله علیها، هنگام ورود به کربلا	۱۱۶
روایت دوم: در مورد علیاء مکرمه، زینب کبری علیها السلام هنگام ورود به کربلا	۱۲۱
فصل دوم : حوادث عاشورا	۱۲۶
حوادث عاشورا	۱۲۶
آغاز حوادث عاشورا	۱۲۷
نخستین سخنرانی امام حسین علیه السلام در کربلا	۱۲۸

۱۳۵	جواب دندان شکن حضرت عباس علیه السلام به شمر لعین
۱۳۹	طلب مهلت یک روز، برای خواندن نماز و تلاوت قرآن
۱۴۳	آخرین شب زندگی امام حسین علیه التلام
۱۵۰	برداشتن بیعت از محمد بن بشیر حضرمی
۱۵۲	شوخی و شادمانی اصحاب در شب عاشورا
۱۵۲	سختزانی پر شور امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا
۱۷۶	آغاز جنگ در روز عاشورا
۱۸۱	ندای «فریادرسی امام علیه التلام و بیدار شدن حز»
۱۸۵	توبه حر رضی الله عنه
۱۹۱	مباحله در روز عاشورا
۱۹۲	کارزار و شهادت «عقب بن جناح کلی»
۱۹۹	کارزار و شهادت «قاسم بن عوسجه»
۲۰۲	نبرد و شهادت «عمرو بن قرضه انصاری»
۲۰۴	جدال و شهادت «جون غلام سیاهرتک»
۲۰۶	جهاد و شهادت عمرو بن خالد صیداوی
۲۰۷	قتال و شهادت «حظله بن أسیر شامی»
۲۰۹	برگزاری نماز ظهر عاشورا و شهادت سعید بن عبدالله حنفی
۲۱۱	جنگآوری و شهادت سُؤید بن عمرو بن أبی التمتع
۲۱۳	رشادت و شهادت حضرت علی اکبر علیه التلام
۲۲۶	پیکار و شهادت حضرت قاسم علیه السلام
۲۳۱	شهادت حضرت علی اصغر علیه التلام
۲۳۵	شهادت حضرت عباس علیه السلام
۲۳۸	آغاز جنگ و جدال شدید حضرت حسین علیه السلام با لشکریان عمر ابن سعد (لعین)
۲۴۶	شهادت عبدالله بن حسن علیهما السلام
۲۴۹	بی شرمی و بی حیایی شمر (لعین) و نفرین امام علیه التلام به آن خبیث
۲۵۳	شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا
۲۵۸	سیمای حضرت قائم علیه السلام بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای ملائکه
۲۶۱	طریقه شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام از زبان هلال بن نافع
۲۶۴	غارت اموال امام حسین علیه السلام بعد از شهادت
۲۶۸	خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام به زنان اهل حرم
۲۶۹	ظلم و داد کوفیان و غارت اموال خیام امام حسین علیه السلام
۲۷۰	روایت راویان از ناله جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از شهادت امام حسین علیه السلام
۲۷۳	روایت دیگر راویان از ناله های جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از شهادت امام حسین علیه السلام
۲۷۶	ده نفر حرام زاده که بر جنازه مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام تاختند
۲۸۰	دادخواهی حضرت فاطمه علیها السلام از قاتلین امام حسین علیه السلام در روز قیامت
۲۸۴	فصل سوم : حوادث بعد از عاشورا
۲۸۴	حوادث بعد از عاشورا
۲۸۵	تقسیم سرهای منور شهدای کربلا
۲۸۷	خاکسپاری شهدای کربلا
۲۸۹	سختزانی کوبنده حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه
۲۹۳	سختزانی فاطمه صغری سلام الله علیها در کوفه

۲۹۹	سخترانی ام کلثوم علیها السلام در کوفه
۳۰۱	سخترانی امام سجاد علیه السلام در کوفه
۳۰۵	جواب دندان شکن امام زین العابدین و حضرت زینب علیهما السلام به ابن زیاد ملعون
۳۰۹	شهادت عبدالله عقیق آزدی
۳۱۵	خیر شهادت سیدالشهدا علیه السلام به بنی هاشم
۳۱۷	راهی کردن اسیران به سوی شام و داستان «ابن لهیعہ»
درخواست ام کلثوم علیها السلام از شمر کافر راوی گوید: گماشتگان ابن زیاد، اسیران و اهل بیت عصمت علیهم السلامو سر مبارک امام علیه السلام را به سمت شام حرکت دادند. همین که به نزدیکی دمشق رسیدند، ام کلثوم علیها السلام به شمر بن ذی الجوشن لعین، فرمود: مرا به توحا	
۳۲۳	پشیمانی و شهادت پیر مرد شامی
۳۲۶	زدن چوب خیزران بر لب و دندان حسین علیه السلام
۳۳۰	سخترانی آتشین زینب کبری علیها السلام در شام
۳۳۷	قتل مرد شامی در مجلس یزید
۳۳۹	پیراهن امام علیه السلام در دست حضرت زهرا سلام الله علیها
۳۴۱	روایت امام زین العابدین علیه السلام درباره سفیر روم و شهادت او در مجلس یزید پلید
۳۴۵	منهال و کلام امام زین العابدین علیه السلام به او
۳۴۷	وعده برآوردن سه درخواست امام سجاد علیه السلام از طرف یزید
۳۴۹	ورود قافله اهل بیت علیهم السلام به کربلا
۳۵۱	ورود کاروان اهل بیت علیهم السلام به مدینه
۳۵۵	نطق سوزناک امام زین العابدین علیه السلام در مدینه
۳۵۸	برگشت کاروان اهل بیت علیهم السلام به مدینه
۳۶۰	چهل سال گریه امام زین العابدین علیه السلام بر شهادت پدر
۳۶۴	حج ناتمام
۳۶۹	فهرست
۳۷۷	درباره مرکز

متن و ترجمه کتاب لهُوف به صورت نظم و نثر

مشخصات کتاب

سرشناسه : اصفهانی، کیان، 1344-

Esfahani, Keyan

عنوان قراردادی : اللهُوف علی قتلی الطفوف. فارسی - عربی

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کتاب لهُوف به صورت نظم و نثر/ تالیف سیدبن طاووس ؛ مترجم، شاعر، محقق کیان اصفهانی.

مشخصات نشر : مشهد: اعتقاد ما: رستگار، 1398.

مشخصات ظاهری : 288 ص.

شابک : 367-6062-622-978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر بر اساس کتاب "اللهُوف علی قتلی الطفوف" تالیف ابن طاووس به نظم و نثر درآمده است.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61ق -- شعر

موضوع : Hosayn ibn Ali, Imam III, 625 - 680 -- Poetry

موضوع : شعر فارسی -- قرن 14

Persian poetry -- 20th century

شعر مذهبی فارسی -- قرن 14

Religious poetry, Persian -- 20th century

نثر فارسی -- قرن 14

Persian prose literature -- 20th century

واقعه کربلا، 61ق. -- شعر

Karbala (Iraq), Battle of, 680 -- Poetry

شناسه افزوده : ابن طاوس، علی بن موسی، 589-664 ق . اللهوف علی قتلی الطفوف. شرح

رده بندی کنگره : PIR8334

رده بندی دیویی : 1/62

شماره کتابشناسی ملی : 5785950

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ص: 2

الهوف

معتبرترین مقتل كربلا

کیان اصفهانی

ص: 3

از آنجایی که لُهوف سید بن طاووس معتبرترین مقتل کربلاست اینجانب «کیان اصفهانی» این کتاب شریف لهوف را طی ده سال به صورت «منظومه الهوف» در «دو هزار و دویست چهار بیت شعر» ترجمه نمودم که مورد تحسین و تمجید برخی از علما، منبری ها، مداحان، روضه خوانان و قشر زیادی از متدینین قرار گرفت به طوری که تا این تاریخ 1397، بیش از ده بار چاپ گردید.

حضرت آیت الله مظاهری از مراجع عظام تقلید فرمودند: «در ضمن این کتاب شما «منظومه لهوف» خیلی عالیست، به خصوص که به صورت مثنوی و متن مقتل هم در زیر آن آورده شده».

ولکن، بعد از مدتی و به درخواست دوستان و خوانندگان تصمیم گرفتم این کتاب (لهوف) را و در طی دو سال، و به جهت آنکه برای همه اقشار قابل فهم و درک باشد به صورت نثر (ترجمه فارسی) و با اشعار (سلیس) و با متن عربی تنظیم و به شکل حاضر چاپ و در اختیار کسانی که می خواهند واقعیت حادثه عظیم کربلا را بدانند قرار دهم. بدون تردید هر کس آن را بخواند متوجه رجحان و برتری آن بر دیگر ترجمه های لهوف خواهد شد.

[اجر همه دوستان و همسر و مشوقین و آقای نیکخواه و مرحوم استاد دزفولی

نزد خداوند مأجور باد].

شرح حال سید بن طاووس

علی بن موسی بن جعفر معروف به «ابن طاووس» در سال 589 ق در شهر دانشمند خیز و عالم پرور «حله» چشم به جهان گشود. ابن طاووس در آن شهر علم و اجتهاد رشد یافت و از محضر پدر بزرگوارش بهره کافی برد و همان طور که خود می گوید:

پدر و نیز جدّ وی «وَرّام» بیشترین نفوذ را بر وی در سالهای رشدش داشته اند و به او فضیلت، تقوی و تواضع را یاد داده اند.

ابن طاووس در نسل های بعدی به عنوان «صاحب الکرامات» معروف شد.

او خود از حوادث معجزه آسایی که برایش رخ داده مواردی را نقل می کند و نیز گزارش شده که با امام زمان عجل الله فرجه الشریف در تماس مستقیم بوده است.

گفته می شود که علم به «اسم اعظم» به او اعطا گردید اما اجازه اینکه آن را به فرزندانش بیاموزد، داده نشد.

ابن طاووس به فرزندانش می گوید که «اسم اعظم» همچون مرواریدهای درخشان در نوشته های وی پراکنده بوده و آنان با خواندن مکرّر آنها، می توانند آن را کشف کنند.

تقوای ابن طاووس از بسیاری از عبارات تألیف او می درخشد.

دل مشغولی او به مرگ، از عبارات مختلف «کشف المحجّبه» به دست می آید.

ابن طاووس خود اذعان داشته که من به اول هر ماه آگاهی دارم بدون اینکه به هیچ یک از اسباب آگاهی بدان، تمسک نمایم.

علامه طباطبایی - صاحب تفسیر المیزان - در منهج عرفانی هم به دو نفر از

بزرگان امامیه، یکی سید علی بن طاووس - رضوان الله علیه - و همچنین کتاب

معروف ایشان موسوم به «اقبال» که مشحون از اسرار اهل بیت علیهم السلام است، اهمیت فوق العاده می دادند. دیگری سید بحرالعلوم، که هر دو به تواتر حکایات به محضر مبارک حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - شرفیاب گریده اند.

عارف فرزانه میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از «ابن طاووس» تعبیر به «سید المراقبین» کرده است و در مورد دیگر می فرماید: «... آن چنان کسی است که شیخ من قدس سرّه شریف می گفت: «مانند ابن طاووس در «علم مراقبه» در این اُمت از طبقه رعیت نیامده است».

آیت الله شیخ جعفر شوشتری (وفات: 1303 ق) درباره ابن طاووس می فرماید: «... و بدان که در نقل مرثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است».

کتاب «لُهوف» ابن طاووس اختصار و اشتهار را با هم جمع کرده و در نزد علمای برجسته شیعه جایگاه مهمی برای خودش باز کرده است به طوری که شهید محراب آیت الله سید محمد علی قاضی تبریزی می فرماید: «کتاب لهوف سید بن طاووس قدس سرّه شریف، نقلیاتش بسیار مورد اعتماد است و در میان کتب مقاتل کتاب مقتلی به اندازه اعتبار و اعتماد به آن نمی رسد و در اطمینان بر آن کتاب در ردیف اول کتب معتبره مقاتل قرار گرفته است».

رهبر معظم آیت الله خامنه ای می فرماید:

«... وقتی «لُهوف» آمد، تقریباً همه مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، بسیار خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است».

بیشتر داستان را یک «راوی ناشناخته» نقل می کند. و هدف وی این بوده که لهوف در عاشورا خوانده شود (نک: «اقبال»). اگر کسی بدان دسترسی نداشته

باشد، وی پیشنهاد می‌کند همان مطالبی که در اقبال (یعنی: «اللّطيف في التصنيف») آمده خوانده شود. «لهوف» یکی از معروفترین تألیفات ابن طاووس در آمد.

سرانجام این دانشمند متقی و زاهد و عارف و پرتلاش و کوشا، در روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سال 664 ق در بغداد رحلت کرد و به نوشته «حوادث جامعه»، جنازه او را پیش از دفن به نجف اشرف نقل دادند.

سید بن طاووس صاحب کتاب شریف «لهوف» در توصیف کتاب «لهوف» می‌فرماید: «ما عرفت ان أحداً سَبَقَنِي إِلَى مِثْلِهِ، وَمَنْ وَقَفَ عَلَيْهِ عُرِفَ مَا ذَكَرْتُهُ مِنْ فَضْلِهِ» (کسی را نمی‌شناسم که پیش از من چنین تألیفی را فراهم کرده باشد و اگر کسی بر چنین تألیفی آگاهی دارد فضیلت و برتری او را نشان می‌دهد).

و اما جمله آخر در مقدمه اینکه امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكِي»؛ من کشته اشکم، یاد نمی‌کند مؤمنی مرا، مگر اینکه اشک او جاری گردد.

منم مقتول اشک هر دو دیده

کسی جز من چنین ماتم ندیده

به زاری مؤمنی گر من کند یاد

شود اشک ترش از دیده آزاد

الهی ای خدای حیّ متّان

به من ده آنچنان حالی که با آن

چو مهدی صاحب الامر عزیزم

بجای اشک دیده خون بریزم

کیان اصفهانی

ص: 7

فصل اوّل : حوادث قبل از عاشورا

حوادث قبل از عاشورا

فصل اوّل

حوادث قبل از عاشورا

(1) حوادث مدینه

(2) حوادث مکه

(3) حوادث کوفه

(4) حوادث بصره

(5) ورود به کربلا

ص: 8

تولد امام حسین علیه السلام و دو خطبه

پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت سید الشهداء در پنجم شعبان سال چهارم هجرت و بعضی گفته اند سوم آن ماه به دنیا آمد.
جبرئیل علیه السلام با هزار ملک خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ولادت آن مولود مسعود را تبریک و تهنیت فرمود.
فاطمه زهرا علیها السلام فرزند دلبنده خود را به دست پدر داد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دیدار نور دیده اش خرسند و خشنود گردید و نام شریفش را «حسین» نام نهاد.
راوی گوید که چون دو سال از عمر شریف آن جناب گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سفری پیش آمد؛ پس در پاره ای از راه که رفت ایستاد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و چشمانش اشک آلود گردید و گریه نمود.
سبب گریه را از آن حضرت سؤال کردند.

فرمود: جبرئیل مرا خبر کرد که فرزندان «حسین» در این سرزمین کشته خواهد شد.

سپس حضرت از سفر به مدینه مراجعت نمود و در حالی که غمگین بودند بر

روی منبر مردم را موعظه نمود.

چونکه وعظ و پند او شد خاتمه

داشت دستی بر دو طفل فاطمه

بعد از آن سر سوی ربّ کردگار

کرده و گفتا [آلا پروردگار]

من محمّد بندهٔ محبوب تو

تو خدایی [و منم منصوب تو]

این دو هم از طینت و خاک من اند

هم به حقّ دُزیه پاک من اند

هم حسین و هم حسن جان من اند

جانشین و اصل و بنیان من اند

لکن اکنون با خبر گشتم حسین

کشته می گردد همی آن نور عین

و بعد از آن خبر شهادت فرزندش «حسین» را به مردم اعلام کرد. و فرمود:

اللّٰهُمَّ فَبَارِكْ لَهُ فِي قَتْلِهِ وَاجْعَلْهُ مِنْ سَادَاتِ الشُّهَدَاءِ.

ای خدا قتلش مبارک کن بسی

تا نباشد سروری جز او کسی

سروری بر اینکه در خلد برین

سرور گل شهیدان باشد این

راوی گوید: مردم در مسجد صدا به گریه و زاری بلند کردند.

حضرت فرمود: أَتَبْكُونَ وَلَا تَنْصُرُونَهُ.

شما اکنون بر حال او گریه می کنید و حال آنکه او را مدد و یاری نخواهید کرد.

بار دیگر (ساعت یا روز دیگر) در حالی که روی حضرت از شدت غضب سرخ بود و اشک از چشمان نازنینش می ریخت فرمود:

ای خلائق من نبی کیشان

می گذارم عترت خود، پیشان

همچنین قرآن نازل مثل این

میگذارم بیتان از بهر دین

آن نباید بازگردد نزد من

این بود تنها شما را مُزد من

پس کسان و خویش من یاری کنید

با مودت حق من جاری کنید.

ص: 10

تا چو آید در قیامت سوی من

برنگرد از شما این روی من

إِيَّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ خَلَفْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابُ اللَّهِ عِترتي.

من در میان شما دو چیز سنگین قرار میدهم، یکی کتاب خدا و دیگری

عترت پاک من است».

این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

آگاه باشید، من در روز قیامت منتظر این دو هستم و از این دو و دوستی با اهل بیتم پرسش می کنم مبادا در آن روز و در کنار حوض کوثر نتوانید مرا ببینید.

الْمَسَلِكُ الْأَوَّلُ فِي الْأُمُورِ الْمُتَقَدِّمَةِ عَلَى الْقِتَالِ: كَانَ مَوْلِدُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِحَمْسِ لَيَالٍ حَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ أَرْبَعٍ مِنَ الْهِجْرَةِ. وَقِيلَ: الْيَوْمُ الثَّلَاثُ مِنْهُ. وَقِيلَ: فِي أَوَاخِرِ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ثَلَاثٍ مِنَ الْهِجْرَةِ. وَرُوِيَ غَيْرُ ذَلِكَ. وَلَمَّا وُلِدَ هَبَطَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ أَلْفُ مَلَكٍ يُهْتَوْنَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِوِلَادَتِهِ، وَجَاءَتْ بِهِ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ إِلَى النَّبِيِّ، فَسَرَّ بِهِ وَسَمَّاهُ حُسَيْنًا. فِي الطَّبَقَاتِ: قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: أَنْبَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بَكْرِ بْنِ حَبِيبِ السَّهْمِيِّ، قَالَ: أَنْبَأَنَا حَاتِمُ بْنُ صَنْعَتَةَ، قَالَتْ أُمُّ الْفَضْلِ زَوْجَةُ الْعَبَّاسِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا

رَأَيْتُ فِي مَنَامِي قَبْلَ مَوْلِدِهِ كَأَنَّ قِطْعَةً مِنْ لَحْمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قُطِعَتْ فَوُضِعَتْ فِي حِجْرِي، فَفَسَّرْتُ ذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَالَ: «خَيْرًا رَأَيْتِ، إِنَّ صَدَقْتَ رُؤْيَاكِ فَإِنَّ فَاطِمَةَ سَتَلِدُ غُلَامًا فَأَذْفَعُهُ إِلَيْكَ لِتَرْضِعِيهِ.

«قَالَتْ: فَجَرَى الْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ فَحِجْتُ بِهِ يَوْمًا، فَوَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ، فَبَيْنَمَا هُوَ يَقْبَلُهُ قَبَالَ، فَقَطَّرَتْ مِنْ بَوْلِهِ قِطْرَةً عَلَى ثَوْبِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقَرَضْتُهُ، فَبَكَى، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَالْمُغْضَبِ: «مَهْلًا! يَا أُمَّ الْفَضْلِ فَهَذَا ثَوْبِي يُغْسَلُ، وَقَدْ أَوْجَعْتَ ابْنِي». قَالَتْ: فَتَرَكْتُهُ فِي حَجْرِهِ، وَقَمْتُ لَا آتِيهِ بِمَاءٍ، فَحِجْتُ، فَوَجَدْتُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَبْكِي. قُلْتُ: مِمَّ بَكَوْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَانِي، فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي تَقْتُلُ وَلَدِي هَذَا. [لَا أَنَالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ].

قَالَ رِوَاةُ الْحَدِيثِ: فَلَمَّا أَتَتْ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَوْلِدِهِ سَنَةٌ كَامِلَةٌ، هَبَطَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِثْنَا عَشَرَ مَلَكًا: أَحَدُهُمْ عَلَى صُورَةِ الْأَسَدِ، وَالثَّانِي عَلَى صُورَةِ الثَّوْرِ، وَالثَّلَاثُ عَلَى صُورَةِ التَّنِينِ، وَالرَّابِعُ عَلَى صُورَةِ وِلْدِ آدَمَ، وَالثَّمَانِيَةُ الْبَاقُونَ عَلَى صُورَةِ سَتِي، مُحَمَّرَةً وَجُوهُهُمْ [بَاكِيَةٌ عِيُونُهُمْ]، قَدْ نَسَرُوا أَجْنِحَتَهُمْ، وَهُمْ يَقُولُونَ: يَا مُحَمَّدُ، سَيَنْزِلُ بِوَلَدِكَ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ مَا نَزَلَ بِهَابِيلَ مِنْ قَابِلَ، وَسَيُعْطِي مِثْلَ أَجْرِ هَابِيلَ، وَيُحْمَلُ عَلَى قَاتِلِهِ مِثْلُ وَرْرِ قَابِلَ. وَلَمْ يَبْقَ فِي السَّمَوَاتِ مَلَكٌ إِلَّا وَنَزَلَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، [كُلُّ يَفْرُؤُهُ السَّلَامَ]، وَيَعْرِضُهُ فِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَيُخْبِرُهُ بِثَوَابِ مَا يُعْطِي، وَيَعْرِضُ عَلَيْهِ تَرْبَتَهُ، وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَاقْتُلْ

مَنْ قَتَلَهُ، وَلَا تُمَتَّعَهُ بِمَا طَلَبَهُ. « قَالَ: فَلَمَّا أَتَى عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَتَانِ مِنْ مَوْلِدِهِ حَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ لَهُ، فَوَقَّفَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ، فَاسْتَرْجَعَ وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ.

فَسَدَّ بِلْ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: « هَذَا جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُخْبِرُنِي عَنْ أَرْضِ بَشَطِ الْفَرَاتِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ، يُقْتَلُ عَلَيْهَا وُلْدِي الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ. » فَقِيلَ لَهُ: مَنْ يَقْتُلُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: « رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ « يَزِيدُ » - لَعْنَةُ اللَّهِ، وَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى مَصْرَعِهِ وَمَدْفِنِهِ. « ثُمَّ رَجَعَ مِنْ سَفَرِ ذَلِكَ مَعْمُومًا، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَخَطَبَ وَوَعظَ، وَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَيْنَ يَدَيْهِ. فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ خُطْبَتِهِ وَضَعَ يَدَهُ الْيُمْنَى عَلَى رَأْسِ الْحَسَنِ وَالْيُسْرَى عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: « اَللَّهُمَّ إِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ وَهَذَانِ أَطْنَابُ عِزَّتِي وَخِيَارُ ذُرِّيَّتِي وَأَرْوَمَتِي وَمَنْ أَخْلَفَهُمَا فِي أُمَّتِي، وَقَدْ أَخْبَرَنِي جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ وَلاَدِي هَذَا مَقْتُولٌ مَخْدُولٌ، اَللَّهُمَّ فَبارِكْ لَهُ فِي قَتْلِهِ وَاجْعَلْهُ مِنْ ساداتِ الشَّهَدَاءِ، اَللَّهُمَّ وَلا تَبَارِكْ فِي قَاتِلِهِ وَخاذِلِهِز « قَالَ: فَصَحَّ النَّاسُ فِي الْمَسْجِدِ بِالنَّبْكَاءِ وَالتَّحْيِيبِ».

وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: « أَتَبْكُونَ وَ لا تَصْرُونَهُ. « ثُمَّ رَجَعَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - وَهُوَ مُتَغَيِّرُ الْوَجْهِ فَخَطَبَ خُطْبَةً أُخْرَى مُوجِزَةً وَعَيْنَاهُ تَهْمَلَانِ دُمُوعًا ثُمَّ قَالَ: « أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ خَلَفْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ، وَعِزَّتِي وَأَرْوَمَتِي وَمِزَاجَ مَائِي وَنَمْرَةَ فُؤَادِي وَمَهْجَتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ، وَقَدْ أَبْغَضْتُمْ عِزَّتِي وَظَلَمْتُمُوهُمْ أَلَا وَإِنِّي أَنْتَظِرُهُمَا، وَإِنِّي لَا أَسْأَلُكُمْ فِي ذَلِكَ إِلَّا مَا أَمْرُنِي رَبِّي أَنْ أَسْأَلُكُمْ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، فَاَنْظُرُوا أَلَا تَلْقُونِي عَدَاً عَلَى الْحَوْضِ. أَلَا وَإِنَّهُ سَتَرْدُ عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَ رَايَاتٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ: رَايَةٌ سَوْدَاءٌ مُظْلِمَةٌ قَدْ فَرَعَتْ لَهَا الْمَلَائِكَةُ، فَتَفَفَّ عَلَيَّ، فَأَقُولُ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَيَنْسُونَ ذِكْرِي وَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ التَّوْحِيدِ مِنَ الْعَرَبِ. فَأَقُولُ لَهُمْ: أَنَا أَحْمَدُ نَبِيِّ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ. فَيَقُولُونَ: نَحْنُ مِنْ أُمَّتِكَ يَا أَحْمَدُ.

فَأَقُولُ لَهُمْ: كَيْفَ خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي فِي أَهْلِي وَعِزَّتِي وَكِتَابِ رَبِّي؟ فَيَقُولُونَ: أَمَّا الْكِتَابُ فَضَدَّ بَعْنَاهُ، وَأَمَّا عِزَّتِي فَحَرَصْنَا عَلَى أَنْ نَبِيدَهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ عَنْ جَدِيدِ الْأَرْضِ. فَأُولِي وَجْهِهِ عَنْهُمْ، فَيَصْدُرُونَ ظِمَاءً عَطِاشًا مُسَوِّدَةً وَجُوهَهُمْ. ثُمَّ تَرُدُّ عَلَى رَايَةٍ أُخْرَى أَشَدُّ سَوَادًا مِنَ الْأُولَى، فَأَقُولُ لَهُمْ: كَيْفَ خَلَفْتُمُونِي فِي الثَّقَلَيْنِ الْأَكْبَرِ وَالْأَصَدِّ عَرِ: كِتَابِ رَبِّي، وَعِزَّتِي؟ فَيَقُولُونَ: أَمَّا الْأَكْبَرُ فَخَالَفْنَا، وَأَمَّا الْأَصَدِّ عَرِ فَخَذَلْنَاهُمْ وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ. فَأَقُولُ: إِلَيْكُمْ عَنِّي، فَيَصْدُرُونَ ظِمَاءً عَطِاشًا مُسَوِّدَةً وَجُوهَهُمْ. ثُمَّ تَرُدُّ عَلَيَّ رَايَةً أُخْرَى تَلْمَعُ وَجُوهَهُمْ نُورًا، فَأَقُولُ لَهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ كَلِمَةِ التَّوْحِيدِ وَالتَّقْوَى، نَحْنُ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَنَحْنُ بَعِيَّةُ أَهْلِ الْحَقِّ، حَمَلْنَا كِتَابَ رَبِّنَا فَأَحْلَلْنَا حَلَالَهُ وَحَرَمْنَا حَرَامَهُ، وَأَحْبَبْنَا ذُرِّيَّةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَنَصَرْنَا مِنْ كُلِّ مَا نَصَرْنَا مِنْهُ أَنْفُسَنَا، وَقَاتَلْنَا مَعَهُمْ مَنْ نَاوَاهُمْ. فَأَقُولُ لَهُمْ: أَبْشِرُوا فَإِنَّا نَبِيُّكُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا كَمَا وَصَفْتُمْ، ثُمَّ أُسْقِيهِمْ مِنْ حَوْضِي، فَيَصْدُرُونَ مَرَوِّينَ مُسْتَبْشِرِينَ، ثُمَّ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدَ الْأَبْدِينَ.

گفتگوی امام حسین علیه السلام با ولید بن عتبّه حاکم مدینه

[پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت یا به نقلی به شهادت رسیدند، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از مدتی امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از چند سال امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند].

زمان، زمان حیات و امامت امام حسین علیه السلام بود. و نقل قول شهادت حضرت حسین علیه السلام بر سر زبان مردم عادت و منتظر آن واقعه بزرگ بودند.

که معاویه حاکم جعلی حکومت شام به درک واصل و فرزند پلیدش یزید به سلطنت نشست.

سپس نامه ای برای حاکم مدینه (ولید بن عتبّه) نوشت و از او خواست که از مردم مدینه و خصوصاً از حضرت حسین علیه السلام برایش بیعت بگیرد و اگر بیعت نکرد گردن او را بزند و سرش را برایش بفرستد.

ولید با مروان بن حکم مشورت کرد و نظر او را مبنی بر قتل حسین علیه السلام نپذیرفت و کسی را فرستاد تا حضرت را به خانه خویش دعوت نماید. چون حضرت با سی نفر از اهل بیت و دوستان تشریف آوردند، ولید خبر

مرگ معاویه را اعلام و از او خواست تا با یزید بیعت نماید.

پس امام گفتا همانا ای امیر

دعوت ما را به پنهانی مگیر

چون نمایی دعوت مردم بگاه

رفتن ماهمره آنان بخواه

امام علیه السلام فرمود: بیعت من نمی شود پنهانی باشد، فردا که مردم را برای بیعت دعوت کردی، مرا نیز همراه آن دعوت کن .

گفت مروان پُور پست هرزه زن

حرف او مشنوز او گردن بزَن

مروان لعین گفت: عذر او را نپذیر و گردنش را بزَن.

امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخن از مروان غضبناک شد

چونکه بشنید آن امام نازنین

در غضب گفتا به آن فاسق چنین

و فرمود:

وای بر تو، ای پسر زن [کبود چشم] زناکار! تو حکم میکنی تا گردن مرا بزَنند.

وای و بر تو، زادهٔ بدکار زن

تو دهی فرمان، مرا گردن بزَن؟

يَا بْنَ زُرْقَا [تو چه یارایی بما

این چنین حکمی ز خود سازی بنا]

وین سخن اکنون به بَرَبِّ کردگار

با دروغ خود شدی مَقْهُور و خوار

به خدا با این دروغت خود را خوار و ذلیل کردی. تو را چه یارا و توانا بر این که حکم قتل ما را صادر کنی.

سپس آن حضرت علیه السلام روی مبارک به جانب ولید نمود و فرمود:

بعد از آن، رو جانب حاکم نمود

وصف خود از حضرت خاتم نمود

گفت، ما را ای امیر این آیت است

اصل ما از معدن رسالت است

اول و پایان هر کاری بماند

فتح و پیروزی حق آری بماند

[بر خدا با ما ستایش می شود

بر همه هستی گشایش می شود]

اهل ما چون خانه می سازد به [تک]

رفت و آمد می کند آنجا ملک

ص: 14

«ای امیر! ما خانواده نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل آمد و شد ملائکه است».

«و خداوند به ما فتح و به ما ختم می کند».

وَيَنَا فَتَحَ اللَّهُ وَيَنَا خَتَمَ اللَّهُ.

لکن آن فاسق که مردی فاجر است

فسق او هم آشکار و ظاهر است

اهل شرب است و مصمم برحرام

میشد نفسی که دارد احترام

آن یزید فاسق ابوزینه بازا

که بدی بر خویش میداند مجاز

پس چو زشتیها شده بر او مرام

نزد ما هرگز ندارد احترام

هم به مثل من کسی با این خبیث

نه ببندد عهد و نه گوید حدیث

لکن آن فردا چو می آید به پیش

هر دو با هم می کنیم فکری ز خویش

تا ببینیم آن به حق وابسته کیست

بر خلافت عهد او شایسته کیست

و یزید که مردی فاسق و گنهکار و اهل شراب است، و آشکارا معصیت خدا

می کند، نزد ما منزلت و جایگاهی ندارد و کسی چو من با او بیعت نخواهد کرد. ولکن صبح فردا، ما و شما در کار خویش نظر می کنیم

ببینیم چه از میان ما

سزاوار بر خلافت و بیعت مردم با اوست.

پس از ادای این مطالب، امام علیه السلام از نزد ولید بیرون آمد.

قَالَ: وَكَانَ النَّاسُ يَتَعَاوَدُونَ ذِكْرَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَيَسْتَعْظُمُونَهُ يَرْتَقِبُونَ قُدُومَهُ.

فَلَمَّا تُوفِّي مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ لَعَنَهُ اللَّهُ - وَذَلِكَ فِي رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ كَتَبَ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عْتَبَةَ وَكَانَ أَمِيرًا بِالْمَدِينَةِ بِأَمْرِهِ بِأَخِيذِ الْبَيْعَةِ لَهُ عَلَى أَهْلِهَا وَخَاصَّةً عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَيَقُولُ لَهُ: إِنَّ أَبِي عَلَيْكَ فَاصْ رِبَّ عُنُقَهُ وَابْعَثْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ. فَأَحْضَرَ الْوَلِيدُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ وَاسْتَشَارَهُ فِي أَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ: إِنَّهُ لَا يَقْبَلُ، وَلَوْ كُنْتُ مَكَانَكَ لَصَرَبْتُ عُنُقَهُ. فَقَالَ الْوَلِيدُ: لَيْتَنِي لَمْ أَكُ شَيْئًا مَذْكَورًا. ثُمَّ

ص: 15

بَعَثَ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَجَاءَهُ فِي ثَلَاثِينَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ مَوَالِيهِ ، فَنَعَى الْوَلِيدَ إِلَيْهِ مَوْتِ مُعَاوِيَةَ ، وَ عَرَضَ عَلَيْهِ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ . فَقَالَ : « أَيُّهَا الْأَمِيرُ ، إِنَّ الْبَيْعَةَ لَا تَكُونُ سِرًّا ، وَ لَكِنْ إِذَا دَعَوْتَ النَّاسَ غَدًا فَادْعُنَا مَعَهُمْ . » فَقَالَ مَرْوَانُ : لَا تُقْبَلُ أَيُّهَا الْأَمِيرُ عُذْرُهُ ، وَ مَتَى لَمْ يُبَايَعِ فَاصْطَرَبْ عَنْهُ . فَغَضِبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ : « وَيْلِي عَلَيْكَ يَا بَنَ الرَّزَقَاءِ ، أَنْتَ تَأْمُرُ بِضَرْبِ عُنُقِي ، كَذَبْتَ وَ اللَّهُ وَ لَوُئِمْتَ . » ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْوَلِيدِ فَقَالَ : « أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنُ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ ، وَ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا خَتَمَ اللَّهُ ، وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِدٌ شَارِبٌ الْحَمْرِ قَاتِلٌ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةَ مُعَلِّقٌ بِالْفُسُوقِ لَيْسَ لَهُ هَذِهِ الْمَنْزِلَةُ ، وَ مِثْلِي لَا يُبَايَعُ بِمِثْلِهِ ، وَ لَكِنَّ نَصَبَ بَحُونٍ وَ نَنْظَرَ تَنْظُرُونَ إِنَّا أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ وَ الْبَيْعَةِ .

« ثُمَّ خَرَجَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ مَرْوَانُ لِلْوَلِيدِ : عَصَيْتَنِي . فَقَالَ : وَيْحَكَ يَا مَرْوَانُ ، إِنَّكَ أَمَرْتَ بِذَهَابِ دِينِي وَ دُنْيَايَ ، وَ اللَّهُ مَا أَحْبَبَ أَنْ مُلِكَ الدُّنْيَا بِأَسْرِهِا لِي وَ إِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا ، وَ اللَّهُ مَا أَظُنُّ أَحَدًا يَلْقَى اللَّهَ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا وَ هُوَ فِي الْمِيزَانِ ، لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِ وَ لَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ

گفتگوی امام حسین علیه السلام با مروان بن حکم لعین

صبح فردا امام علیه السلام مروان پلید را در راه ملاقات نمود.

مروان گفت: ای اباعبدالله نصیحت مرا بپذیر که به راه راست خواهی رسید.

امام فرمود: نظرت را بگو تا بشنوم.

مروان گفت: با یزید بیعت کن که خیر دین و دنیای تو در آن است.

امام فرمود: « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ وَدَرِ اَيْنَ

صورت، باید با اسلام، سلام و وداع نمود که از دست ما خواهد رفت.».

هم جدا از این شنیدم جد من

این سخن گفتا چنین در نزد من

گفت هر نوعی به حق فرمانروا

بر بنو سفیان نمی باشد روا

قال: وَأَصْبَحَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَخَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ يَسْتَمِعُ الْأَخْبَارَ، فَلَقِيَهُ مَرْوَانُ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، إِنِّي لَكَ نَاصِحٌ فَأَطِعْنِي تَرْتُدَّ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمَا ذَاكَ، قُلْ حَتَّى أَسْمَعُ». فَقَالَ مَرْوَانُ: إِنِّي أَمْرُكَ بَبَيْعَةِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ فَإِنَّهُ خَيْرٌ فِي دِينِي وَدُنْيَاكَ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ، إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «الْخِلَافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى آلِ أَبِي سَفْيَانَ». وَ طَالَ الْحَدِيثُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَرْوَانَ حَتَّى انْصَرَفَ مَرْوَانُ وَهُوَ غَضْبَانٌ.

سید بن طاووس قدس سرّه الشریف مؤلف کتاب «لُهُوف» می گوید: حضرت سیدالشهداء علیه السلام عالم بود به سرانجام کار خود و دانا بوده که به درجه رفیع شهادت نائل خواهد شد، و تکلیف آن جناب همان بوده که تکیه و اعتمادش بر شهادت بود.

و در روایت از امام صادق علیه السلام است که روزی امام حسین علیه السلام خدمت برادر بزرگوار خود امام حسن علیه السلام رسید. چون چشم امام حسن علیه السلام به برادر خود افتاد گریه نمود؛ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَكَى

امام حسین علیه السلام عرض نمود: فَقَالَ: مَا يُبْكِيكَ؟ سبب گریه شما چیست؟

امام حسن علیه السلام فرمود: گریه میکنم از جهت آنچه که بر سر تو می آید! قَالَ:

أَبْكِي لِمَا يُصْنَعُ بِكَ.

سپس فرمود که شهادت من به آن زهری است که به سوی من می آورند و به پنهانی به من می خوراندند و من به آن زهر کشته می شوم. وَلَكِنْ لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، و لکن هیچ روزی به مانند روز تو نخواهد بود، ای اباعبدالله؛ برای اینکه سی هزار نفر که ادعا می کنند مسلمانند دور تو را خواهند گرفت و همه یکدست می شوند بر کُشتن و ریختن خون تو و شکستن حرمت تو و اسیر کردن زن و بچه تو و بردن مال و اموال تو، و چون چنین شود، خدا بر بنی اُمیّه لعنت

می کند و از آسمان خون با خاکستر خواهد بارید.

وَيَبِّئُكَ عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشِ وَالْحَيْتَانِ فِي الْبَحَارِ .

و همه چیز بر مظلومیت تو گریه می کند حتی حیوانات وحشی صحرا و ماهیان دریا.

و ایضاً سید بن طاووس آورده که: محمد بن عمر می گوید شنیدم پدرم از عمر بن علی بن ابی طالب که می گفت: زمانی که برادرم امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع نمود، در مدینه به منزل او رفتم و گفتم: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

فدای تو کردم، ای اباعبدالله! برادرت امام حسن علیه السلام به من خبر داده حدیثی که از پدر بزرگوار خود شنیده، چون سخن به اینجا رسانیدم به گریه افتادم و گریه نگذاشت حرفم را تمام کنم و با صدای بلند گریه می کردم. حضرت اباعبدالله مرا در بغل گرفت و فرمود: آیا برادرم به تو فرموده که من کشته می شوم؟

گفتم: چنین امری بر تو مبادا.

حضرت علیه السلام فرمود: تو را به حق پدرت، برادرم خبر از کشته شدن من داد.

گفتم: بله، ای کاش با این گروه بیعت می کردی.

حضرت علیه السلام فرمود: پدرم به من خبر داده که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او خبر داده که او و من کشته می شویم و قبر من نزدیک قبر پدرم خواهد بود.

سپس فرمود: فَتَطُنُّ أُنْكَ عَلِمْتَ مَا لَمْ أَعْلَمَهُ. آیا تو پنداری آنچه از آن با خبری من از آن بی خبرم. به خدا هرگز ذلت و خواری برای خود نخواهم پسندید.

و مادرم فاطمه زهرا در روز قیامت از ظلم و ستمی که از این ائمت بر فرزندان او نموده اند به پیش پدرش شکایت خواهد کرد. در آن صورت هر کسی در حق اولادش ظلم و ستم روا داشته داخل بهشت نخواهد شد.

يَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طَاوُوسٍ مُؤَلَّفُ هَذَا الْكِتَابِ: وَالَّذِي تَحَقَّقْنَا أَنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَالِمًا بِمَا انْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ، وَكَانَ تَكْلِيفُهُ مَا اعْتَمَدَ عَلَيْهِ. أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ. وَقَدْ ذَكَرْتُ أَسْمَاءَهُمْ فِي كِتَابِ غِيَاثِ سُلْطَانِ الْوَرَى لِسِدِّكَانِ الثَّرَى بِإِسْنَادِهِمْ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيِّ فِيمَا ذَكَرَ فِي أَمَالِيهِ، بِإِسْنَادِهِ إِلَى الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، عَنِ أَبِيهِ، عَنِ جَدِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَخَلَ يَوْمًا عَلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَكَى، فَقَالَ: مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: أَبْكِي لِمَا يُصَدِّعُ بَكَ، فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الَّذِي يُؤْتِي إِلَى سَمِّ يَدُسُّ إِلَى فَاقْتُلُ بِهِ، وَ لَكِنْ لَا يَوْمَ يَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَزِدْلِفُ إِلَيْكَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَدْعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةٍ جَدْنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ يَنْتَحِلُونَ الْإِسْلَامَ، فَيَجْتَمِعُونَ عَلَى قَتْلِكَ وَ سَفْكِ دَمِكَ وَ انْتِهَاكِ حَسْرَمَتِكَ وَ سَبِي ذُرَارِيكَ وَ نِسَائِكَ وَ انْتِهَابِ ثَقَلِكَ، فَعِنْدَهَا يُجْلَى اللَّهُ نَبِيَّ أُمَّيَّةِ اللَّعْنَةِ وَ تُمَطَّرُ السَّمَاءُ دَمًا وَ رَمَادًا، وَ يَبْكِي عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشِ وَ الْحَيَاتَانِ فِي الْبَحَارِ. وَ حَدَّثَنِي جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ أَشْرَفَ إِلَيْهِ بِإِسْنَادِهِمْ إِلَى عُمَرَ النَّسَّابِ (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فِيمَا ذَكَرَهُ فِي آخِرِ كِتَابِ الشَّافِي فِي النَّسَبِ بِإِسْنَادِهِ إِلَى جَدِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عِ يَحْدِثُ أَحْوَالِي آلِ عَقِيلٍ قَالَ لَمَّا امْتَنَعَ أَخِي الْحُسَيْنُ عَنِ الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ بِالْمَدِينَةِ دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ خَالِيًا فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ حَدَّثَنِي أَخوكَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ عَنِ أَبِيهِ عِ ثُمَّ سَمِعْتُ بَقِي الدَّمْعَةَ وَ عَلَا شَهْقِي فَضَمَّنِي إِلَيْهِ وَ قَالَ حَدَّثَكَ أَنِّي مَقْتُولٌ فَقُلْتُ حَوْشَيْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ سَأَلْتُكَ بِحَقِّ أَبِيكَ بِقَتْلِي خَبَرَكَ فَقُلْتُ نَعَمْ فَلَوْلَا نَاوَلْتُ وَ بَايَعْتُ فَقَالَ حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَخْبَرَهُ بِقَتْلِهِ وَ قَتْلِي وَ أَنَّ تَرْبِيَّتِي تَكُونُ بِقُرْبِ تَرْبِيَّتِهِ فَتَطْنُ أَنْتَ عَلِمْتَ مَا لَمْ أَعْلَمْهُ وَ أَنَّهُ لَا أُعْطِي الدُّنْيَةَ مِنْ نَفْسِي أَبَدًا وَ لَتَلْقَيْنَ فَاطِمَةَ أَبَاهَا شَاكِيَةً مَا لَقِيَتْ ذُرِّيَّتَهَا مِنْ أُمَّتِهِ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ إِذَاهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا. أَقُولُ أَنَا وَ لَعَلَّ بَعْضَ مَنْ لَا يَعْرِفُ حَقَائِقَ شَرَفِ السَّعَادَةِ بِالشَّهَادَةِ يَعْتَقِدُ أَنَّ اللَّهَ لَا يَتَعَبَدُ بِمِثْلِ هَذِهِ الْحَالَةِ أَمَا سَمِعَ فِي الْقُرْآنِ الصَّادِقِ الْمَقَالَ أَنَّهُ تَعَبَدَ قَوْمًا بِقَتْلِ أَنْفُسِهِمْ فَقَالَ تَعَالَى فَتَوَبُّوا إِلَى بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ وَ لَعَلَّ يَعْتَقِدُ أَنَّ مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ أَنَّهُ هُوَ الْقَتْلُ وَ لَيْسَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ وَ إِنَّمَا التَّعَبُدُ بِهِ مِنْ أَبْلَغِ دَرَجَاتِ السَّعَادَةِ.

وَ لَقَدْ ذَكَرَ صَاحِبُ الْمُقْتَلِ الْمَرْوِيِّ عَنِ مَوْلَانَا الصَّادِقِ عِ فِي تَفْسِيرِهِ هَذِهِ الْآيَةَ مَا يَلِيْقُ بِالْعَقْلِ - فَرُوِي عَنِ أَسْلَمَ قَالَ غَزَوْنَا نَهَاوَنْدَ أَوْ قَالَ غَيْرَهَا وَ اصْطَفَيْنَا [اصْطَفَيْنَا] وَ الْعَدُوَّ صَفَيْنَ لَمْ أَرَّ أَطْوَلَ مِنْهُمَا وَ لَا أَعْرَضَ وَ الرُّومُ قَدْ أَصْقُوا ظُهُورَهُمْ بِحَائِطِ مَدِينَتِهِمْ فَحَمَلَ رَجُلٌ مَنَا عَلَى الْعَدُوِّ فَقَالَ النَّاسُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَلْفَى نَفْسَهُ إِلَى التَّهْلُكَةِ فَقَالَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ إِنَّمَا تَوَلَّوْنَا هَذِهِ الْآيَةَ عَلَى أَنَّ حَمَلَ هَذَا الرَّجُلُ يَلْتَمِسُ الشَّهَادَةَ

وَ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِينَا لِأَنَّ كُنَّا قَدِ اشْتَدَّ تَغْلُنَا بِنُصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ تَرَكْنَا أَهَالِيَنَا وَ أَمْوَالَنَا أَنْ نَقِيمَ فِيهَا وَ نُصَلِّحَ مَا فَسَدَ مِنْهَا فَقَدْ
 صَدَّاعَتْ بِشَاغِلِنَا عَنْهَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ الْإِنكَارَ لِمَا وَقَعَ فِي نُفُوسِنَا مِنَ التَّخَلُّفِ عَنْ نُصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ص لِإِصْلَاحِ أَمْوَالِنَا: «ولا تلقوا بأيديكم إلى
 المملكة، معناه: إن تخلف عن نصرة رسول الله ص لإصلاح أموالنا ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة معناه: إن تخلفتم عن رسول الله ص و
 أقمتكم في بيوتكم ألقيتكم بأيديكم إلى التهلكة و سخط الله عليكم فهلكتم و ذلك رد علينا فيما قلنا و عز منا عليه من الإقامة و تحريض لنا على
 الغزو و ما أنزلت هذه الآية في رجل حمل على العدو و يحرض أصحابه أن يفعلوا كفعله أو يطلب الشهادة بالجهاد في سبيل الله رجاء
 لثواب الآخرة

. أقول وقد نبهناك على ذلك في خطبة هذا الكتاب و سيأتي ما يكشف عن هذه الأسباب.

قَالَ رَوَاهُ حَدِيثِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْوَلِيدِ بْنِ عُبَيْدَةَ وَ مَرْوَانَ فَلَمَّا كَانَ الْعِدَاةُ تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ ع إِلَى مَكَّةَ لِثَلَاثِ مَضَيْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ
 سِتِّينَ.

راوی می گوید بعد از مذاکرات امام حسین علیه السلام با ولید و مروان، امام بار سفر بست و به سوی مکه حرکت کرد و در چهارم شعبان سال 60 هجری وارد مکه معظمه شد و تا هشتم ذی الحجه سال 61 هجری در جوار آن مکان مقدس ماند.

عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر نزد امام علیه السلام آمدند و از او خواستند که در مکه بماند.

امام؟ فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ، وَأَنَا مَاضٍ فِيهِ؛ جَدَمٌ

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر فرموده به امری که ناچار باید آن را بجا آورم».

در این جا عبدالله بن عباس از خدمت آن جناب مرخص گردید در حالی که

می گفت: **وَاحْسِينَاهُ!**

سپس عبدالله بن عمر خدمت آن جناب رسید و اشاره نمود که با اهل ضلال و گمراهی صلح و آشتی نماید و همچنین حضرت را از قتل و قتال و جنگ و جدال بر حذر داشت. امام علیه السلام فرمود: ای ابا عبدالرحمان، تویی خبری از پستی و خواری دنیا نزد خدا، هنگامی که

سر مطهر یحیی بن زکریا علیه السلام را به عنوان هدیه و تعارفی بردند

برای سرکشی از سرکشان و یاغیان بنی اسرائیل

تو ندانی از سپیده اهل و آل

از یهود هفتاد نبی را بر روال

سوی مقتل می کشانده تا طلوع

همچو فرد بی خبر از آن وقوع

می نشستند بین بازار و خموش

می خریده یا که میکرده فروش

گوئیا هرگز ندارد او همی

اطلاع از آن همه قتل نبی

و تو ندانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را می کشتند و سپس در بازار می نشستند و خرید و فروش می کردند، گوئیا هیچ کاری نکرده اند پس خداوند در انتقام گرفتن از ایشان تعجیل نفرمود

تا که در یک لخت و بختی ناتمام

از همه آنها گرفته انتقام

ای عبدالله! پرهیز از خشم خدا، وَلَا تَدْعَنْ نَصْرَتِي؛ و دست از یاری من بر مدار.

كَانَ الْغَدَاةَ تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ ع إِلَى مَكَّةَ لِثَلَاثِ مَضِينَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ سِتِّينَ فَأَقَامَ بِهَا بِأَقْيِ شَعْبَانَ وَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَ سَوَّالٍ وَ ذِي قَعْدَةَ قَالَ وَ جَاءَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ (رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زُبَيْرٍ فَأَشَّارَا إِلَيْهِ بِالْأَمْسَاكِ فَقَالَ لَهُمَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ وَأَنَا مَاضٍ فِيهِ قَالَ فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ يَقُولُ وَاحْسِينَاهُ.

ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ فَأَشَّارَ إِلَيْهِ بِصَلْحِ أَهْلِ الضَّلَالِ وَ حَذَرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أَهْدِيَ إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَعَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا يَقْتُلُونَ مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ يَجْلِسُونَ فِي أَسْوَاقِهِمْ يَبِيعُونَ وَ يَشْتَرُونَ كَأَنَّ لَمْ يَصْ نَعُو شَيْئًا فَلَمْ يُعَجَّلِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بَلْ أَمْهَلَهُمْ وَ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ أَخَذَ عَزِيزِ ذِي انْتِقَامٍ اتَّقِ اللَّهَ يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ لَا تَدْعَنْ نَصْرَتِي.

اهل کوفه با خبر شدند که امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع کرده و به سوی مکه حرکت نموده پس همه در خانه سلیمان بن صُرد خُزاعی جمع شدند و سلیمان برای آنان سخنرانی کرد و گفت: ای شیعیان با خبر شدید که معاویه علیه الهاویه به درک واصل شده و به نتایج کردار پست خود که غضب الهی و آتش دوزخ است رسید.

لکن از او زاد و فرزندی عبوس برنشیمنگاه او کرده جلوس

و فرزند پلیدش یزید فاسق بر جای نحس او تکیه زده و حضرت اباعبدالله علیه السلام از بیعت با او روگردانده و از ظلم و ستم طاغوتیان به سوی مکه مکرمه روی آورده، و شما که شیعیان او و پدر بزرگوار اوید، آن حضرت محتاج یاری شماست.

گر بُود باور که او یاری کنید

در رکابش جمله همکاری کنید

عرض حال یاری خود را بیان

کرده و آگه کنید او را عیان

که شما یید از برای او مدد

با تمام این گروه و این عدد

و اگر می ترسید دریاری او سستی کنید و از اطرافش متفرق شوید و او را تنها بگذارید.

یا اگر ترسید آکنده شوید

از کنار او پراکنده شوید

بر زبان احوال خود جاری کنید

از فریب و حيله خودداری کنید

راوی گوید: اهل کوفه از بزرگان و جماعتی از مؤمنین نامه ای خدمت آستان حضرت حسین علیه السلام مرقوم کرده و در آن آوردند: حمد و سپاس خداوندی را که دشمن تو (معاویه لعین) و دشمن پدر تو را به هلاکت و به خاک مذلت کشاند.

ابتدا حمد خداوند جلیل

که عدو توهمی کرده ذلیل

آن عدو سرکش و خوار و عنید

که هزاران گرده از ظلمش خمید

و غنیمتها و ثروت را به زور

از حریم صاحبانش کرده دور

و سپس بی آنکه کس باشد رضا

بر امور مسلمین کرده قضا

بعد از آن افراد خوب و بی بدیل

با دو دست خود همی کرده قتیل

هم بقاء داده به افراد شرور

هم شرارتها روا کرده به زور

مال و اموال خدا را با دو دست

کرده تقدیم ستمکاران پست

دولت جور و ستم کرده بنا

تا ز آنها بشنود حمد و ثنا

پس خدا لعنت کند بر آن عنود

آنچنان که کرده بر قوم ثمود

«فَبُعْدًا لَهُ كَمَا بَعُدَتْ ثَمُودُ»

و در نامه آوردند که ما پیشوا و امامی جز تو نداریم پس اگر به سوی ما بیایی، متحد می شویم و اکنون هم در نماز جمعه و نماز عید به نعمان بن بشیر حاکم کوفه اقتدا نکردیم و اگر بدانیم به سوی ما می آیی او را از کوفه بیرون خواهیم کرد تا به شام برگردد.

نامه را فرستادند و بعد از آن یکصد و پنجاه نامه، و از پی آن ششصد نامه فرستادند و حضرت اعتنائی نفرمود. تا اینکه دوازده هزار نامه نزد آن جناب از

ص: 25

اهل کوفه مجتمع گردید.

بعد از آن نامه ها، هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله حنفی با نامه ای از بزرگان کوفه خدمت آن جناب رسیدند و حضرت با شنیدن نام و مشخصات نویسندگان نامه، از جای برخاستند و دو رکعت نماز میان «رکن» و «مقام» در کنار کعبه بجا آوردند و از خداوند طلب خیر و خوبی نمودند، سپس نامه ای به مضمون وعده اجابت درخواست ایشان به همراه «مسلم بن عقیل» به سوی کوفه فرستاده و در آن قید فرمودند که

من فرستادم پسر عموی خود

سویتان با نامه ای از سوی خود

تا مرا از آن همه رأی جمیل

با خبر سازد (فراوان یا قلیل)

لِيُعْرِفَنِي مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ رَأْيٍ جَمِيلٍ.

پس چون جناب حضرت مسلم وارد شهر کوفه گردید با خرسندی فراوان او را به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی جای دادند و دسته و گروه از شیعیان دور ایشان جمع می شدند تا متن نامه حضرت حسین علیه السلام را از زبان حضرت مسلم بشنوند و چون می شنیدند با غایت اشتیاق گریه می کردند.

حَتَّى بَايَعَهُ مِنْهُمْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفًا. تا آنکه هیجده هزار نفر با آن جناب بیعت نمودند. در همان اثنا «عبیدالله بن مسلم باهلی لعین» و «عمارة بن ولید پلید» و

عمر بن سعد عنید» نامه ای برای یزید ولد الزنا مرقوم داشته و در آن از کیفیت حال «مسلم بن عقیل» برایش خبر دادند و گفتند نعمان بن بشیر را از حاکمیت کوفه برداشته و کس دیگری را بر جای او بنشانند.

آن پلید هم نامه ای برای عبیدالله بن زیاد لعین حاکم بصره ارسال و ضمن کیفیت حال حضرت حسین علیه السلام، ضمیمه حاکمیتش به بصره، حاکمیت بر کوفه

را نیز به او بخشید و از او درخواست نمود مسلم بن عقیل را دستگیر و سپس به شهادت برساند. آن پلید هم با این اختیار مهیای رفتن به کوفه گردید.

قَالَ وَ سَمِعَ أَهْلَ الْكُوفَةِ بِوُصُولِ الْحُسَيْنِ ع إِلَى مَكَّةَ وَ امْتِنَاعِهِ مِنَ الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ فَاجْتَمَعُوا فِي مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الْخَزَاعِيِّ فَلَمَّا تَكاملُوا قامَ سُلَيْمَانُ بْنُ صُرَدٍ فِيهِمْ خُطيباً وَقَالَ فِي آخِرِ خُطْبَتِهِ يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ إِنَّكُمْ قَدْ عَلِمْتُمْ بِأَنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ وَ صَارَ إِلَى رَبِّهِ وَ قَدِمَ عَلَيَّ عَمَلِهِ وَ قَدْ قَعَدَ فِي مَوْضِعِهِ ابْنُهُ يَزِيدُ وَ هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ بَنِي عَلِيٍّ ع قَدْ خَالَفَهُ وَ صَارَ إِلَى مَكَّةَ هَارِباً مِنْ طَوَاعِيَةِ آلِ أَبِي سَفْيَانَ وَ أَنْتُمْ شَيْعَتُهُ وَ شَيْعَةُ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِهِ وَ قَدْ احتاجَ إِلَى نُصْرَتِكُمْ الْيَوْمَ فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ ناصِرُونَ وَ مُجَاهِدُونَ عَدُوَّهُ فَارْتَبُوا إِلَيْهِ وَ إِنْ خِفْتُمْ الْوَهْنَ وَ الْفَسَلَ فَلَا تَغْرُوا الرَّجُلَ مِنْ نَفْسِهِ. قَالَ فَكُتِبُوا إِلَيْهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الْخَزَاعِيِّ وَ الْمُسَيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ وَ رِفَاعَةَ بْنِ شَدَادٍ وَ حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ وائِلٍ وَ شَيْعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ وَ عَدُوَّ أَبِيكَ مِنْ قَبْلِ الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ الْغَشُومِ الظُّلُومِ الَّذِي ابْتَزَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَمْرَهَا وَ عَصَبَ بَهَا فَيَنْهَى وَ تَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَى مِنْهَا ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَ اسْتَبَقَى شِرَارَهَا وَ جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَ عَتَاتِهَا فَبَعْدًا لَهُ كَمَا بَعْدَتْ ثُمُودٌ ثُمَّ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ غَيْرُكَ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَ النَّعْمَانَ بْنَ الْبَشِيرِ فِي قِصْرِ الْإِمَارَةِ وَ لَسْنَا نَجْمَعُ مَعَهُ فِي جُمُعَةٍ وَ لَا جَمَاعَةٍ وَ لَا نَخْرُجُ مَعَهُ فِي عِيدٍ وَ لَوْ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّكَ أَقْبَلْتَ أَخْرَجْنَاهُ حَتَّى يَلْحَقَ بِالسَّامِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَى أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ثُمَّ سَرَحُوا الْكِتَابَ وَ لَبِثُوا يَوْمَيْنِ وَ أَنْفَدُوا جَمَاعَةً مَعَهُمْ نَحْوَ مِائَةٍ وَ خَمْسِينَ كِتَابَةً مِنَ الرَّجُلِ وَ الْإِثْنِينَ وَ الثَّلَاثَةَ وَ الْأَرْبَعَةَ يَسْأَلُونَهُ الْقُدُومَ عَلَيْهِمْ وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ يَتَأَنَّى وَ لَا يُجِيبُهُمْ فَوَرَدَ عَلَيْهِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ سِتُّمِائَةَ كِتَابٍ وَ تَوَاتَرَتْ الْكُتُبُ حَتَّى اجْتَمَعَ عِنْدَهُ فِي نَوْبٍ مُتَمَرِّقَةٍ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ كِتَابٍ. قَالَ ثُمَّ قَدِمَ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ هَانِي بْنُ هَانِي السَّيِّعِيُّ وَ سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيُّ بِهَذَا الْكِتَابِ وَ هُوَ آخِرُ مَا وَرَدَ عَلَى الْحُسَيْنِ ع مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ. وَ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ شَيْعَتِهِ وَ شَيْعَةِ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ فَالْعَجَلِ الْعَجَلِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَقَدْ اخْضَرَ الْجَنَابَ وَ أَيْبَعَتِ الثَّمَارَ وَ أَعْشَبَتِ الْأَرْضُ وَ أَوْرَقَتِ الْأَشْجَارُ فَأَقْدَمَ عَلَيْنَا إِذَا شِئْتَ فَإِنَّمَا تَقْدِمُ عَلَيَّ جُنْدٌ مُجَنَّدَةٌ لَكَ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ عَلَى أَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِهَانِي بْنِ هَانِي السَّيِّعِيِّ وَ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيِّ خَبْرَانِي مَنْ اجْتَمَعَ عَلَى هَذَا الْكِتَابِ الَّذِي كُتِبَ بِهِ وَ سُودَ إِلَيَّ مَعَكُمْ فَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ شَبَّ بَنِي رُبَيْعِي وَ حَجَّارُ بْنُ أَبَجَرَ، وَ يَزِيدُ بْنُ الْحَارِثِ وَ يَزِيدُ بْنُ رُوَيْمٍ وَ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ وَ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَمِيرِ بْنِ عَطَارِدٍ قَالَ: فَعِنْدَهَا قامَ الْحُسَيْنُ ع فَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ بَيْنَ الرُّكْنِ

وَالْمَقَامِ وَسَأَلَ اللَّهَ الْخَيْرَةَ فِي ذَلِكَ ثُمَّ طَلَبَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَأَطْلَعَهُ عَلَى الْحَالِ وَكَتَبَ مَعَهُ جَوَابَ كُتُبِهِمْ يَعِدُهُمْ بِالْقَبُولِ وَيَقُولُ مَا مَعْنَاهُ
قَدْ نَقَدْتُ إِلَيْكُمْ ابْنَ عَمِّي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ لِيُعَرِّفَنِي مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ رَأْيٍ جَمِيلٍ.

فَصَارَ مُسْلِمٌ بِالْكِتَابِ حَتَّى وَصَلَ بِالْكُوفَةِ فَلَمَّا وَقَفُوا عَلَى كِتَابِهِ كَثُرَ اسْتِشَارُهُمْ بِأَيَابِهِ ثُمَّ أَنْزَلُوهُ فِي دَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ التَّمِيمِيِّ وَصَارَتِ
الشُّيْعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ فَلَمَّا اجْتَمَعَ إِلَيْهِ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ قَرَأَ عَلَيْهِمْ كِتَابَةَ الْحُسَيْنِ عَ وَهُمْ يَبْكُونَ حَتَّى بَايَعَهُ مِنْهُمْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفًا.

وَكَتَبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ الْبَاهِلِيُّ وَعُمَارَةُ بْنُ وَلِيدٍ وَعُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى يَزِيدَ يُخْبِرُونَهُ بِأَمْرِ مُسْلِمٍ وَيُشِيرُونَ عَلَيْهِ بِصَدْرِ النُّعْمَانَ بْنِ بَشِيرٍ
وَوَلَايَةِ غَيْرِهِ فَكَتَبَ يَزِيدُ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَكَانَ وَالِيًا عَلَى الْبَصْرَةِ بَأْتَهُ قَدْ وُلَّاهُ الْكُوفَةَ وَصَدَّمَهَا إِلَيْهِ وَعَرَفَهُ أَمْرَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَأَمْرَ
الْحُسَيْنِ عَ وَيُسَدِّدُ عَلَيْهِ فِي تَحْصِيلِ مُسْلِمٍ وَقَتْلِهِ (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ). فَتَاهَبَ عَبْدُ اللَّهِ لِلْمَسِيرِ إِلَى الْكُوفَةِ

از آن طرف هم حضرت اباعبدالله علیه السلام نامه ای را به توسط غلام خود «سُلیمان» معروف به «أَبُورَیْن» به جانب اهل بصره و گروهی از بزرگان و اشراف، مشتمل بر دعوت و لزوم اطاعت از خود روانه آن شهر و دیار نمود.

يَدْعُوهُمْ فِيهِ إِلَيَّ نُصْرَتِهِ وَلُزُومِ طَاعَتِهِ؛ که از آن جمله «یزید بن مسعود نهشلی» و «مُنْدَر بن جَارُود عَبْدِي» بودند.

چون نامه حضرت اباعبدالله علیه السلام به دست یزید بن مسعود نهشلی در بصره رسید، سه قبیله (بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد) را جمع کرد و از آنها برای یاری حضرت طلب یاری و نصرت نمود.

و سپس به آنها گفت: معاویه به درک واصل شده و قبل از ورود به جهنم فرزند حرامزاده خود یزید شرابخوار را به جای خود نشانده است.

اینک آن فرزند او، رَأْسُ فُجُور

ادّعا دارد امارت را به زور

پس نمی باشد کسی از مارضا

همچو آن [فاسق] کُند بر ما قضا

اوست کوچک در توانایی و علم

او ندارد هم شکیبایی و حلم

آنقدر علمش بود در سر کمی

که فقط بیند جلوی خود همی

و قسم بر خدا جهاد با یزید از ترویج دین نزد خدا افضل و بالاتر است از

جهد و جنگ با مشرکان، و اما حضرت حسین علیه السلام فرزند دختر پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم ریشه دار و دارای فضل و شرافت خانوادگیست.

و حسین آن اهل داد و جود و بذل

ریشه دار و صاحب قدر است و فضل

رأی او سخت است و بی مثل و عدیل

فضل او هرگز ندارد یک بدیل

شرح حالش آرزو و اشتها

حکمت و علمش ندارد انتها

او بود شایسته وین مسند همی

هم ز حیث سن و هم قرب نبی

مهربان است او فراوان با کبیر

هم عطوفتهاست او را با صغیر

بر رعیت او عنایت میکنند

مردمان را حق امامت میکنند

پند حق گیرد از او اینک دوام

حجت حق می شود با او تمام

پس به بعد دیدن آثار نور

بر حقیقت کس نسازد دیده کور

بعد از آن گفت: «صخر ابن قیس» شما را دچار وسوسه کرد تا با پدر بزرگوار آن حضرت بجنجید و بر چهره شما آثار ننگ جنگ جمل خورده شود، پس اکنون بیایید و به یاری فرزندش آثار لوث آن گناه را از روی چهره خود پاک کنید.

پس افراد قبیله حنظله به تکلم آمدند و این چنین سخن گفتند:

ای ابا خالد در اینجا ما همه

ترکش تیرتویم [بی واهمه]

گر بخوانی ما [به قلب صاف] خود

می رسی بر مقصد و اهداف خود

همچنین گرباعدو کردی ستیز

در رکابت می زنیم شمشیر تیز

هم قسم بر حق که ماهریک نفر

میشویم همراه تو در هر سفر

تا رسد بر تو همی فتح و ظفر

در سرایشی و هر گنج خطر

دسته و قبیله سعد هم گفتند: به ما مهلتی ده تا به شرط مصلحت، مشورت کنیم و سپس نظر و عقیده خود را اظهار نماییم.

بعد از آن قبیله تمیم گفتند: ای ابا خالد بدان:

خشم ما اینک دلیل خشم تو

هر زمان گویی زنیم بر خصم تو

چو گئی هجرت به میل و اختیار

همرهت آییم هر شهر و دیار

چون بخوانی ما اطاعت می کنیم

پاسخت بیشک اجابت می کنیم

در آخر یزید بن مسعود نامه ای برای حضرت اباعبدالله علیه السلام نوشت و در آن آورد که شما و دیعه الهی بر روی زمین و حُجّت خدا بر خلق او و نونهاال درخت زیتون احمدی هستید که حضرت اصل درخت و شما شاخه های آنید.

بعد از آن گفت:

من همانا، یاغیان زور و هار

در اطاعت کرده ام مقهور و خوار

پس تمیم بر خود طریق بندگی

جاگزین کرده از آن یک دندگی

و شوق و اشتیاق ایشان برای یاری شما همچو حرص و طمع شترانی است که سه روز به تشنگی برای خوردن آب منتظر شده اند.

و رقاب و بندگان بنی سعد را به فرمانت در آورده ام.

ص: 31

پس به پند من تمام کینه ها کنده اند از قعر و عمق سینه ها

چون حضرت اباعبدالله علیه السلام نامه آن مؤمن مخلص را قرائت نمود در حقیقت دعا کرد و فرمود: خداوند تو را در روز قیامت عزیز و ایمن دارد و پناه دهد از عطش و تشنگی آن روز بزرگ.

یزید بن مسعود جهت یاری حضرت آماده خروج از بصره گردید که خبر شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام به او رسید. پس به خاطر ترسیدن و محروم شدن از فیض یاری و شهادت در رکاب آن حضرت بسیار ناله و جزع و فرع نمود.

از طرفی دیگر «منذر بن جارود»، «ابورزین» سفیر امام حسین علیه السلام را که از طرف حضرت نامه دعوت برای بزرگان بصره آورده بود از ترس آنکه مبادا او (یعنی: ابورزین) جاسوس عبیدالله باشد نزد او آورد و آن پلید هم فرستاده حضرت حسین علیه السلام را به شهادت رساند و بر روی منبر رفت و مردم را ترساند که تا در غیاب او فتنه و آشوب به راه نیندازند، و برادر خود عثمان بن زیاد بد بنیاد را به جای خود منصوب و به طرف کوفه حرکت کرد.

چون به نزدیک شهر کوفه رسید از مرکب پایین آمد تا شب شد و آنگه شبانه وارد شهر کوفه گردید، آنچنانکه اهل کوفه گمان کردند حضرت اباعبدالله علیه السلام است، پس خود را بر روی قدمهای او انداختند و چون دانستند ابن زیاد پلید است از اطراف او پراکنده شدند، آن لعین هم وارد قصر دارالاماره گردید و صبح آن داخل مسجد گردید و بر روی منبر رفت و خطبه ای خواند و مردم را از مخالفت با یزید ترسانید و وعده احسان و جوائز هم به مطیعان خود داد. و چون حضرت مسلم بن عقیل از رسیدن آن لعین به کوفه با خبر شد از خانه مختار ثقفی بیرون آمد و هانی بن عروه علیه الرحمه حضرت مسلم را در خانه خود پناه داد و شیعیان به خدمتش مشرف می شدند.

وَكَانَ الْحُسَيْنُ عَ قَدْ كَتَبَ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ أَشْرَافِ الْبَصْرَةِ كِتَابًا مَعَ مَوْلَى لَهُ اسْمُهُ سَلِيمَانُ وَبُكِنَى أَبُو رَزِينٍ يُدْعُوهُمْ فِيهِ إِلَى نَصْرَتِهِ وَلَزُومِ طَاعَتِهِ مِنْهُمْ يَزِيدُ بْنُ مَسْعُودٍ النَّهْشَلِيُّ وَالْمُنْدَرِبِيُّ الْجَارُودِيُّ الْعَبْدِيُّ فَجَمَعَ يَزِيدُ بْنُ مَسْعُودٍ بَنِي تَمِيمٍ وَبَنِي حَنْظَلَةَ وَبَنِي سَعْدٍ فَلَمَّا حَضَرُوا قَالَ يَا بَنِي تَمِيمٍ كَيْفَ تَرَوْنَ فِيكُمْ مَوْضِعِي وَحَسَبِي مِنْكُمْ فَقَالُوا بَخَ بَخَ أَنْتَ وَاللَّهِ فَقَرَّةُ الظَّهْرِ وَرَأْسُ الْفَخْرِ حَلَلْتَ فِي الشَّرَفِ وَسَطًا وَتَقَدَّمْتَ فِيهِ فَرَطًا قَالَ فَإِنِّي قَدْ جَمَعْتُكُمْ لِأَمْرٍ أُرِيدُ أَنْ أُشَاوِرَكُمْ فِيهِ وَاسْتَعِينُ بِكُمْ عَلَيْهِ فَقَالُوا إِنَّا وَاللَّهِ نَمْنُحُكَ النَّصِيحَةَ وَنَجْهَدُ لَكَ الرَّأْيَ قَوْلَ حَتَّى نَسَمَعَ. فَقَالَ إِنَّ مَعَاوِيَةَ مَاتَ فَأَهْوُونَ بِهِ وَاللَّهِ هَالِكًا وَمَفْقُودًا أَلَا وَإِنَّهُ قَدْ انْكَسَرَ رِبَابُ الْجَوْرِ وَالْإِثْمِ وَتَضَعَضَتِ أَرْكَانُ الظُّلْمِ وَقَدْ كَانَ أَحَدًا تَبِعَهُ عَقْدَ بِهَا أَمْرًا ظَنَّ أَنَّهُ قَدْ أَحْكَمَهُ وَهَيْهَاتَ وَالَّذِي أَرَادَ اجْتِهَادَ وَاللَّهِ فَفَشَلَ وَشَاوَرَ فَحَدَلَ وَقَدْ قَامَ ابْنُهُ يَزِيدُ شَارِبَ الخُمُورِ وَرَأْسَ الْفُجُورِ يَدْعِي الْخِلَافَةَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَيَأْمُرُ عَلَيْهِمْ بِغَيْرِ رِضَى مِنْهُمْ مَعَ قَصْرِ حِلْمٍ وَقَلَّةِ عِلْمٍ لَا يَعْرِفُ مِنَ الْحَقِّ مَوْطِئًا قَدَمِيهِ فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا مَبْرُورًا لِحِجَاهُ عَلَى الدِّينِ أَفْضَلَ مِنْ جِهَادِ الْمُشْرِكِينَ وَهَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص ذُو الشَّرَفِ الْأَصِيلِ وَالرَّأْيِ الْأَثِيلِ لَهُ فَضْلٌ لَا يُوصَفُ وَعِلْمٌ لَا يُنْزَفُ وَهُوَ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ لِسَابِقَتِهِ وَسِدِّئِهِ وَقَدَمِهِ وَقَرَابَتِهِ يَعْطِفُ عَلَى الصَّغِيرِ وَيَحْنُو عَلَى الْكَبِيرِ فَأَكْرَمَ بِهِ رَاعِي رَعِيَّةٍ وَإِمَامَ قَوْمٍ وَجَبَتْ لِلَّهِ بِهِ الْحُبَّةُ وَبَلَغَتْ بِهِ الْمَوْعِظَةُ فَلَا تَعْشُونَ عَنْ نُورِ الْحَقِّ وَلَا تَسْكَعُوا فِي وَهْدَةِ الْبَاطِلِ فَقَدْ كَانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ انْخَدَلَ بِكُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ فَأَغْسِمُ لُوهَا بِخُرُوجِكُمْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَنُصْرَتِهِ وَاللَّهِ لَا يَقْضِرُ أَحَدٌ عَنْ نُصْرَتِهِ إِلَّا أَوْرَثَهُ اللَّهُ الذُّلَّ فِي وُلْدِهِ- وَ الْقِلَّةِ فِي عَشِيرَتِهِ وَهَا أَنَا ذَا قَدْ لَبَسْتُ لِلْحَرْبِ لَامَتَهَا وَادْرَعْتُ لَهَا بِدِرْعَهَا مَنْ لَمْ يَقْتُلْ يَمُتْ وَمَنْ يَهْرُبْ لَمْ يَمُتْ فَأَحْسِنُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ رَدَّ الْجَوَابِ. فَتَكَلَّمَتْ بَنُو حَنْظَلَةَ فَقَالُوا أَبُو خَالِدٍ نَحْنُ نَبْلُ كِنَانَتِكَ وَفُرْسَانُ عَشِيرَتِكَ إِنْ رَمَيْتَ بِنَا أَصَابَتْ وَإِنْ غَزَوْتَ بِنَا فَتَحَتْ لَا تَخُوضُ وَاللَّهِ غَمْرَةً إِلَّا خُضَّ نَاهَا وَلَا تَلْقَى وَاللَّهِ شِدَّةً إِلَّا لَقِينَاهَا نُصْرَكَ وَاللَّهِ بِأَسْيَافِنَا وَنَفْيِكَ بِأَيْدَانِنَا إِذَا شِئْتَ فَافْعَلْ. وَتَكَلَّمَتْ بَنُو سَعِيدِ بْنِ يَزِيدٍ فَقَالُوا يَا أَبَا خَالِدٍ إِنْ أَبْغَضَ الْأَشْيَاءُ إِلَيْنَا خِلَافَكَ وَالْخُرُوجُ مِنْ رَأْيِكَ وَقَدْ كَانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ أَمْرًا بِتَرْكِ الْقِتَالِ فَحَمَدْنَا أَمْرًا وَبَقِيَ عِزُّنَا فِينَا فَأَمْهَلْنَا تُرَاجِعَ الْمَشُورَةَ وَنَأْتِيكَ بِرَأْيِنَا وَتَكَلَّمَتْ بَنُو عَامِرِ بْنِ تَمِيمٍ فَقَالُوا يَا أَبَا خَالِدٍ نَحْنُ بَنُو أَبِيكَ وَخُلَفَاؤُكَ لَا نَرْضَى إِنْ عَصَبْتَ وَلَا نُوطنُ إِنْ طَعَنْتَ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَادْعُنَا نُجِبْكَ وَأَمْرُنَا نَطْعُكَ وَالْأَمْرُ لَكَ إِذَا شِئْتَ فَقَالَ وَاللَّهِ يَا بَنِي سَعْدٍ لَنْ فَعَلْتُمُوهَا لَا رَفَعَ اللَّهُ السِّيفَ عَنْكُمْ أَبَدًا وَلَا زَالَ سَيْفُكُمْ فِيكُمْ. ثُمَّ كَتَبَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلَ إِلَيَّ كِتَابُكَ وَفَهِمْتُ مَا نَدَّبْتَنِي إِلَيْهِ وَدَعَوْتَنِي لَهُ مِنَ الْأَخْذِ بِحَظِّي مِنْ طَاعَتِكَ وَالْفُوزِ بِنَصِيبي مِنْ نُصْرَتِكَ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِي الْأَرْضَ قَطُّ مِنْ عَامِلٍ عَلَيْهَا بِخَيْرٍ أَوْ دَلِيلٍ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَأَنْتُمْ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَوَدِيعَتُهُ فِي أَرْضِهِ تَفَرَّعْتُمْ مِنْ زَيْنُوبَةَ أَحْمَدِيَّةٍ هُوَ أَصْلُهَا وَأَنْتُمْ فَرَعُوهَا فَأَقْدَمَ سَعْدَتِ بِأَسْعَدِ طَائِرٍ فَقَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ أَعْنَاقَ بَنِي تَمِيمٍ وَتَرَكْتُهُمْ أَشَدَّ تَتَابُعًا فِي طَاعَتِكَ مِنَ الْإِبِلِ الطَّمَاءِ لُوْرُودِ الْمَاءِ يَوْمَ خَمْسِيَّةِهَا وَكَطَّهَا وَقَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ بَنِي سَعْدٍ وَعَسَلْتُ دَرَنَ صُدُورِهَا بِمَاءِ سَحَابَةِ مَزْنٍ حِينَ اسْتَهْمَلَتْ بَرَفُوهَا فَلَمَعَ. فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنُ مِنْ عَلَيْهِ السَّلَامِ الْكِتَابَ قَالَ «مَا لَكَ أَمَنَكَ اللَّهُ يَوْمَ الْخَوْفِ أَعَزَّكَ وَأَزْوَكَ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ فَلَمَّا تَجَهَّزَ الْمُشَارُّ إِلَيْهِ لِلْخُرُوجِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَ بَلَغَهُ قَتْلُهُ

قَبْلَ أَنْ يَسِيرَ فَجَزَعَ مِنْ انْقِطَاعِهِ عَنْهُ.

وَأَمَّا الْمُنْدِرُ بْنُ الْجَارُودِ فَإِنَّهُ جَاءَ بِالْكِتَابِ وَالرَّسُولِ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لِأَنَّ الْمُنْدِرَ خَافَ أَنْ يَكُونَ الْكِتَابُ دَسِيساً مِنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَكَانَتْ بَحْرِيَّةُ بِنْتُ الْمُنْدِرِ زَوْجَةً لِعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَأَخَذَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادِ الرَّسُولَ فَصَدَّ لَمْبَهُ ثُمَّ صَدَّ عِدَّ الْمُنْبِرَ فَخَطَبَ وَتَوَعَّدَ أَهْلَ الْبَصْرَةَ عَلَى الْخِلَافِ وَإِثَارَةَ الْإِزْجَافِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَلَمَّا أَصْبَحَ اسْتَبَاحَ عَلَيْهِمْ أَخَاهُ عُثْمَانَ بْنَ زِيَادٍ وَأَسْرَعَ هُوَ إِلَى قَصْرِ الْكُوفَةِ فَلَمَّا قَارَبَهَا نَزَلَ حَتَّى أَمْسَى ثُمَّ دَخَلَهَا لَيْلاً فَظَنَّ أَهْلَهَا أَنَّهَا الْحَسَّةُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَاشَدُوا بِقُدُومِهِ وَدَنَوْا مِنْهُ فَلَمَّا عَرَفُوا أَنَّ ابْنَ زِيَادٍ تَفَرَّقُوا عَنْهُ فَدَخَلَ قَصْرَ الْإِمَارَةِ وَبَاتَ فِيهِ إِلَى الْغَدَاةِ ثُمَّ خَرَجَ وَصَدَّ عِدَّ الْمُنْبِرَ وَخَطَبَهُمْ وَتَوَعَّدَهُمْ عَلَى مَعْصِيَةِ السُّلْطَانِ وَعَدَّهُمْ مَعَ الطَّاعَةِ بِالْإِحْسَانِ. فَلَمَّا سَمِعَ مُسَدِّمُ بْنُ عَقِيلٍ بِذَلِكَ خَافَ عَلَى نَفْسِهِ مِنَ الْإِشْتِهَارِ فَخَرَجَ مِنْ دَارِ الْمُخْتَارِ وَقَصَدَ دَارَ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ فَأَوَاهُ وَكَثُرَ اخْتِلَافُ الشَّيْعَةِ إِلَيْهِ.

ص: 34

عبیدالله بن زیاد به بنیاد جاسوسانی برای یافتن مسلم بن عقیل گماشت و چون با خبر شد او در خانه هانی بن عروه علیه الرحمه است، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلب کرد و گفت: چه شده که «هانی بن عروه» جهت احترام به نزد ما نمی آید؟

جملگی گفتند گویندی مَرَض

بر وجود او همی گشته عَرَض

او بگفتا من شنیدم جُفَت در

مینشیند یا بَرَد آنجا به سر

گوئیا گشته سلامت از مرض

پس ندارد جز بر آن کارش غرض

و شنیدیم که بر در خانه می نشیند، پس شما به نزدش رفته، بگوئید حقوق واجبه ما را ادا نماید، چرا که ما را خوش نمی آید چنین شخصی که از اشراف عرب است پیش ما ناچیز به حساب آید.

فرستادگان آن پلید به نزد هانی رفتند و به او گفتند چرا به پیش امیر عبیدالله بن زیاد نمی آیی، او در کار تو دقیق گشته و می گوید چرا «هانی بن عروه» جهت خوش آمد گوئی به نزد ما نیامد. «هانی» گفت: مرا بیماری از خدمت دیدار او باز داشته است. فرستادگان گفتند به او خبر رسیده که تو شبانگاهان به درب خانه خویش

پس درنگ تو بیش از این بر امیر خوشایند نمی باشد. بنابراین برخیز و همراه ما به نزد «عبیدالله» بیا.

هانی برخاست و لباس خویش پوشید و بر مرکبش سوار شد و همراه حسان بن اسماء (برادرزاده اش) به سوی دارالاماره حرکت کرد.

چون «هانی» وارد کاخ دارالاماره گردید، «عبیدالله لعین» با یک نگاه به «شَریح قاضی» کرد و از روی طعنه گفت: خیانتکار را پاهایش به نزد تو آورد. و همچنین آن پلید گفت:

زندگی بر او بود در نقل من

لکن او فکرش بود بر قتل من پس بیارید یک رفیقی از مراد

تا رفاقت را در او آرد بیاد

«هانی» گفت: ای امیر مطلب چیست و چه شده؟

عبیدالله لعین گفت: ب

س کن ای «هانی» چه بر هم کرده ای

این چه کاری، نک فراهم کرده ای

خانه را کردی محل آن و این

تا بجنگی با امیرالمؤمنین

هم به «مسلم» تیغ دعوا داده ای

هم به او در خانه ات جاداده ای

حال و اینک هم تو را باشد گمان

که زما کار تو را باشد نهان

«هانی» علیه الرحمه فرمود: من چنین کاری نکرده ام.

عبدالله بد بنياد غلام خود «مَعْقِل» را به حضور طلبيد، «هانی» با دیدن روی منحوس او متوجه شد که آن خبیث جاسوس « ابن زیاد لعین» بوده و اسرار پنهانش را برای آن لعین آشکار کرده. پس گفت: من به طلب «مسلم بن عقیل» نفرستادم و او را به خانه خویش دعوت نکردم، او خود به خانه من آمده و به من پناه آورده است.

وَمَا:

پس بگفتا، أَصْلَحَ اللهُ الأَمِير

من نکردم دعوت، آن مرد سفیر

لکن ایشان با امیدی برآله

از کسی چون من طلب کرده پناه

من حیا کردم که ایشان رد کنم

[جلوه خود پیش مردم بد کنم]

پس چو در نزدم به او دادم امان

گشته نک بر گردنم حقی بر آن

حق او بوده که اینک در جواب

حجره ای دادم به او بهر ثواب

«ما وقع» شد هم کنون بر ما عیان

رُخصتی ده تا شوم نزدش روان

بعد از آن گویم از آن منزل برون

گردد و جائی دگر آید درون

تا شود هم گردنم از او بری

هم دگر بر او نَبْگشایم دری

و به این روش ذمّه او از گردن من خارج شود.

ابن زیاد لعین گفت: به خدا سوگند از من جدا نشوی تا «مسلم» را به نزد من آوری.

گفت «هانی» این چنین امری محال

بر خدا باشد مرا در این مجال

تا که آرم ضیف خود را با خوشی پیش تو، آنکه تو هم او را کُشی

چون سخن میان ابن زیاد و هانی بن عروه بالا گرفت، «مسلم بن عمرو باهلی» برخاست و وساطت کرد و با «هانی» صحبت نمود تا مسلم

بن عقیل را

ص: 37

تحويل ابن زياد دهد و بدینوسیله خود و عشیره خود را از هر گزندى ایمن بدارد.

گفت «هانى» خود برتّ کردگار

این عمل خیرى ندارد ماندگار

جز حقارت در مقام و شأن من

ذلت و خواری و طعن و لعن من

که پناهنده در آن مأواى خود

آن سفیر و قاصد مولای خود

[یا تن بى عیب و جسم سالمی]

واگذارم دست همچوظالمی

چون ابن زياد این جملات را از «هانى» شنید، گفت او را به نزد من آورید.

پس چون آوردند با چوبى که بر دست نحسش بود بر سر و صورت و گونه و پیشانى «هانى» زد. بطوری که بینى «هانى» شکست و خون بر لباسش جاری گشت و گوشتهاى صورت آن مؤمن مظلوم بر محاسنش ریخت و آنقدر این عمل را به دفعات تکرار نمود که چوب نحسش بر دستش شکست.

سپس دستور داد تا او را اسیر و زندانى نمایند. در اینجا «اسماء بن خارجه» برخاست و اعتراض نمود.

او بگفتاى امیر، کردى قضا

تا که «هانى» آوریم در این فضا

تک چو آوردیم، زدى بر موى او

مُنکسر کردى دماغ و روى او

آنچنان که خون او از نیش او

گشته جارى بر تمام ریش او

و اکنون اعتقادى جز کشتن او ندارى. ابن زياد با شنیدن این سخن دستور داد تا او را هم زدند و در گوشه اى از «قصر» زندانى نمودند.

راوی می گوید: خبر قتل هانی بن عروه به عمرو بن حجاج که «رُویحَه» دختر عمرو، همسر هانی بود، رسید، پس او با جمیع طایفه مَدْحِج، قصر دار الاماره را محاصره نمود و فریاد برآورد که ما خبردار شدیم، بزرگ و رئیس قبیله ما «هانی بن عروه» را مقتول ساخته ای، ما نه می خواهیم از شیوه اسلام و جماعت

ص: 38

مسلمانان جدا شويم و نه می خواهيم از اطاعت فرمان تو دست برداريم.

پس به دستور ابن زیاد «شريح قاضی» به نزد هانی رفت و برگشت و خبر سلامتی او را به مردم رسانید، آن مردم ساده هم به همین مقدار راضی شدند و برگشتند (و هانی را تنها گذاشتند).

وَ كَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ قَدْ وَضَعَ الْمَرَايِدَ عَلَيْهِ فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ فِي دَارِ هَانِي دَعَا مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ وَ أَسْمَاءَ بْنَ خَارِجَةَ وَ عَمْرَو بْنَ الْحَجَّاجِ وَ قَالَ مَا يَمْنَعُ هَانِي بَنَ عُرْوَةَ مِنْ إِتْيَانِنَا فَقَالُوا مَا نَدْرِي وَ قَدْ قِيلَ إِنَّهُ يَشْتَتِكِي فَقَالَ قَدْ بَلَغَنِي ذَلِكَ وَ بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدْ بَرَأَ وَ أَنَّهُ يَجْلِسُ عَلَى بَابِ دَارِهِ وَ لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شَاكَ لَعُدْتُهُ فَالْقُوهُ وَ مُرُوهُ أَنْ لَا يَدَعَ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّهَا فَإِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ يَفْسُدَ عِنْدِي مِثْلُهُ مِنْ أَشْرَافِ الْعَرَبِ.

فَأَنُوهُ وَ وَقَفُوا عَلَيْهِ عَشِيَّةً عَلَى بَابِهِ فَقَالُوا مَا يَمْنَعُكَ مِنْ لِقَاءِ الْأَمِيرِ فَإِنَّهُ قَدْ ذَكَرَكَ وَ قَالَ لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شَاكَ لَعُدْتُهُ فَقَالَ لَهُمُ الشُّكْوَى تَمْنَعُنِي فَقَالُوا لَهُ قَدْ بَلَغَهُ أَنَّكَ تَجْلِسُ كُلَّ عَشِيَّةٍ عَلَى بَابِ دَارِكَ وَ قَدْ اسْتَبْطَأَكَ وَ الْإِبْطَاءَ وَ الْجَفَاءَ لَا يَتَحَمَّلُهُ السُّلْطَانُ مِنْ مِثْلِكَ لِأَنَّكَ سَيِّدٌ فِي قَوْمِكَ وَ نَحْنُ نُنْقِصُ عَلَيْكَ إِلَّا مَا رَكِبْتَ مَعَنَا فَدَعَا بِنِيَابِهِ فَلَيْسَ بِهَا شَيْءٌ دَعَا بِبَغْلَتِهِ فَرَكِبَهَا حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَ الْقَصْرِ كَانَ نَفْسَهُ أَحْسَنَ بَعْضِ الَّذِينَ كَانَ فَقَالَ لِحَسَّانَ بْنِ أَسْمَاءَ بْنِ خَارِجَةَ يَا ابْنَ أَخِي إِنِّي وَاللَّهِ لَهَذَا الرَّجُلِ [الْأَمِيرِ] لِحَايَفٌ فَمَا تَرَى قَالَ وَاللَّهِ يَا عَمُّ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ شَيْئاً وَ لَا تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلاً وَ لَمْ يَكُنْ حَسَّانُ يَعْلَمُ فِي أَيِّ شَيْءٍ بَعَثَ إِلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ فَجَاءَ هَانِي وَ الْقَوْمُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلُوا جَمِيعاً عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ فَلَمَّا رَأَى هَانِيًا قَالَ أَتَيْتُكَ بِحَايِنٍ لَكَ رَجُلًا هُ ثُمَّ التَّمَّتْ إِلَى شُرَيْحِ الْقَاضِي وَ كَانَ جَالِساً عِنْدَهُ وَ أَشَارَ إِلَى هَانِي وَ أَنشَدَ بَيْتَ عَمْرٍو بْنِ مَعْدِي كَرَبِ الرَّبِيِّدِيِّ: أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ فَقَالَ لَهُ هَانِي وَ مَا ذَاكَ أَيُّهَا الْأَمِيرُ؟ فَقَالَ لَهُ: إِيهَ يَا هَانِي مَا هَذِهِ الْأُمُورُ الَّتِي تَرَبَّصُ فِي دُورِكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ حِثَّ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ أَذْخَلْتَهُ فِي دَارِكَ وَ جَمَعْتَ لَهُ السَّلَاحَ وَ الرَّجَالَ فِي الدُّورِ حَوْلَكَ وَ ظَنَنْتَ أَنَّ ذَلِكَ يَخْفَى عَلَيَّ فَقَالَ مَا فَعَلْتُ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ بَلَى قَدْ فَعَلْتُ فَقَالَ مَا فَعَلْتُ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ عَلَيَّ بِمَعْقِلِ مَوْلَايَ وَ كَانَ مَعْقِلٌ عَيْنَهُ عَلَى أَخْبَارِهِمْ وَ قَدْ عَرَفَ كَثِيراً مِنْ أَسْرَارِهِمْ فَجَاءَ مَعْقِلٌ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَمَّا رَأَهُ هَانِي عَرَفَ أَنَّهُ كَانَ عَيْنًا عَلَيْهِ فَقَالَ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ وَ اللَّهُ مَا بَعَثْتُ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ لَا دَعَوْتُهُ وَ لَكِنْ جَاءَنِي مُسْتَجْبِراً أَجْرَتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَدِّهِ وَ دَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ ذِمَامٌ فَصَيَّقْتُهُ فَأَمَّا إِذْ قَدْ عَلِمْتَ فَخَلَّ سَبِيلِي حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْهِ وَ أَمْرُهُ بِالْخُرُوجِ مِنْ دَارِي إِلَى حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ لِأَخْرَجَ بِذَلِكَ مِنْ ذِمَامِهِ وَ جَوَارِهِ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ لَا تَقَارِقْنِي أَبَداً حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهِ فَقَالَ لَا وَاللَّهِ لَا أَجِيئُكَ بِهِ أَبَداً أَجِيئُكَ بِصَدِّيقِي حَتَّى تَقْتُلَهُ قَالَ وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ قَالَ لَا وَاللَّهِ لَا أَتِيكَ بِهِ فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو

الْبَاهِلِيُّ فَقَالَ أَصَلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ حَلْبِيَّ وَإِيَّاهُ حَتَّى أَكَلِمَهُ فَقَامَ فَحَلَا بِهِ نَاحِيَةً وَهُمَا بِحَيْثُ يَرَاهُمَا ابْنُ زِيَادٍ وَيَسْمَعُ كَلَامَهُمَا إِذَا رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا. فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ يَا هَانِي أَنْتَ دُكَّ اللَّهُ أَنْ لَا تَقْتُلَ نَفْسَكَ وَلَا تَدْخُلَ الْبَلَاءَ عَلَى عَشِيرَتِكَ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَنْفُسُ بِكَ عَنِ الْقَتْلِ إِنْ هَذَا الرَّجُلُ ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ وَ لَيْسُوا قَاتِلِيهِ وَلَا ضَائِرِيهِ فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بِذَلِكَ مَخْرَآةٌ وَلَا مَنْقَصَةٌ وَإِنَّمَا تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ فَقَالَ هَانِي وَاللَّهِ إِنْ عَلَيَّ بِذَلِكَ الْخِزْيِ وَالْعَارِ أَنَا أَدْفَعُ جَارِيَّ وَصَدِيقِي وَرَسُولَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَأَنَا صَدِيقُ السَّاعِدِينَ كَثِيرِ الْأَعْوَانِ وَاللَّهِ لَوْ لَمْ أَكُنْ إِلَّا وَاحِدًا لَيْسَ لِي نَاصِرٌ لَمْ أَدْفَعْهُ حَتَّى أَمُوتَ دُونَهُ فَأَخَذَ يُنَاشِدُهُ وَهُوَ يَقُولُ وَاللَّهِ لَا أَدْفَعُهُ أَبَدًا إِلَيْهِ. فَسَمِعَ ابْنُ زِيَادٍ ذَلِكَ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ أَدْنُوهُ مِنِّي فَادْنِي مِنْهُ فَقَالَ وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ أَوْ لَأَصْرِبَنَّ عَنْقُكَ فَقَالَ هَانِي إِذْنٌ وَاللَّهِ تَكْتُمُ الْبَارِقَةَ حَوْلَ دَارِكَ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ وَاللَّهِ لَهْفَاهُ عَلَيْكَ أ بِالْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي وَ هَانِي يَطُنُّ أَنَّ عَشِيرَتَهُ يَسْمَعُونَهُ.

ثُمَّ قَالَ أَدْنُوهُ مِنِّي فَادْنِي مِنْهُ فَاسْتَعْرَضَ وَجْهَهُ بِالْقَضِيْبِ فَلَمْ يَزَلْ يَصْرُبُ أَنْفَهُ وَجَبِينَهُ وَحَدَّهُ حَتَّى انْكَسَرَ أَنْفُهُ وَسِيلَ الدِّمَاءِ عَلَى ثِيَابِهِ وَنَثَرَ لَحْمَ حَدِّهِ وَجَبِينَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ فَانْكَسَرَ الْقَضِيْبُ فَصْرَبَ هَانِي بِيَدِهِ إِلَى قَائِمٍ سَدِيفٍ شُرْطِيٍّ فَجَادَبَهُ ذَلِكَ الرَّجُلُ فَصَاحَ ابْنُ زِيَادٍ خُذُوهُ فَجَرُّوهُ حَتَّى أَلْقَوْهُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدَّارِ وَأَغْلَقُوا عَلَيْهِ بَابَهُ فَقَالَ اجْعَلُوا عَلَيْهِ حَرَسًا فَفَعَلَ ذَلِكَ بِهِ فِقَامَ أَسَدُ مَاءِ بَنِي خَارِجَةَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَقِيلَ إِنَّ الْقَائِمَ حَسَّانُ بْنُ أَسَدٍ فَقَالَ أُرْسِلْ غَدْرٍ سَائِرِ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْأَمِيرُ أَمَرْتَنَا أَنْ نَحْبِيْنَكَ بِالرَّجُلِ حَتَّى إِذَا حَبْنَاكَ بِهِ هَشَمْتُمْ وَجْهَهُ وَسَدَيْتُمْ دِمَاءَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَزَعَمْتُمْ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ وَأَنْتَ هَاهُنَا تُمْرُ بِهِ فَصْرَبَ حَتَّى تَرَكَ وَفُيِدَ وَحُسِّسَ فِي نَاحِيَةٍ مِنَ الْقَصْرِ فَقَالَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِلَى نَفْسِي أَنْعَاكَ يَا هَانِي.

قَالَ الرَّاوي: وَبَلَغَ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ أَنَّ هَانِيًا قَدْ قُتِلَ وَكَانَتْ رُوَيْحَةٌ بِنْتُ عَمْرٍو هَذَا تَحْتَ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ فَأَقْبَلَ عَمْرُو فِي مَذْحِجٍ كَافَّةً حَتَّى أَحَاطَ بِالْقَصْرِ وَنَادَى أَنَا عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ وَهَذِهِ فُرْسَانُ مَذْحِجٍ وَوُجُوهُهَا لَمْ نَخْلَعْ طَاعَةً وَ لَمْ نُفَارِقْ جَمَاعَةً وَقَدْ بَلَغْنَا أَنَّ صَاحِبِنَا هَانِيًا قَدْ قُتِلَ فَعَلِمَ عُيَيْدُ اللَّهِ بِاجْتِمَاعِهِمْ وَ كَلَامِهِمْ فَأَمَرَ شَرِيحًا الْقَاضِيَّ أَنْ يَدْخُلَ عَلَى هَانِي فَيَسْأَلُهُ وَيُخْبِرَ قَوْمَهُ بِسَلَامَتِهِ مِنَ الْقَتْلِ فَفَعَلَ ذَلِكَ وَ أَخْبَرَهُمْ فَرَضُوا بِقَوْلِهِ وَ انْصَرَفُوا.

خبر گرفتار شدن «هانی» به گوش «مسلم بن عقیل» رسید. پس با گروهی از یاران که در بیعت او بودند از خانه «هانی» بن عروه قیام کرد.

مسلم از آن خانه «هانی» قیام

کرد و تیغش را درآورد از نیام

پس چو آواجی که می آرد عروج

کرده از آن خانه «هانی» خروج

ابن زیاد از ترس قیام در دارالاماره مخفی شد و یاران پلیدش با جناب مسلم و یارانش مشغول جنگ شدند و گروهی از بالای دارالاماره یاران مسلم را از آمدن سپاه شام تهدید کرده و می ترساندند. بر همین منوال حوادث ادامه داشت تا شب شد و یاران مسلم از اطرافش متفرق شدند

آن زمان از بهر آن مرد ظفر

کس نبوده یاوری جز ده نفر

و چون حضرت مسلم جهت نماز وارد مسجد گردید آن ده نفر هم فرار کردند. و حضرت مسلم بی کس و تنها ماند.

پس از آن هجده هزار افراد بس

مانده مسلم بی رفیق و یار کس

حضرت مسلم با آن کیفیت حال و نبودن یار و یاور از مسجد بیرون آمد و در کوچه های شهر کوفه غریب و بی کس و سرگردان می گردید تا بر در خانه زنی به نام «طَوَّعَه» رسید و از او جرعه آبی طلب کرد. پس از خوردن آب از آن زن

خواست تا او را در خانه اش پناه دهد، آن زن هم چون با خبر شد او «مسلم بن عقیل» سفیر امام حسین علیه السلام است پذیرفت. و لکن فرزند بی تقوای او به محض آنکه از وجود مسلم در خانه باخبر شد، هر چه زودتر «ابن زیاد» را خبر کرد.

آن لعین هم «محمد بن اشعث» را طلب کرد و از او خواست تا «مسلم» را دستگیر و به نزد او آورد.

چون فرستادگان به در خانه «طوعه» رسیدند و آواز سُم اسبها به گوش مسلم رسید، زره بر تن کرد و بر مرکب خویش سوار گشت و با اصحاب ابن زیاد، در افتاد و مشغول جنگ گردید و گروهی از ایشان را به جهنم فرستاد.

محمد بن اشعث بی دین فریاد زد ای مسلم! تو در امان هستی.

مسلم فرمود: امان نامه فاجران غدار ارزشی ندارد و دوباره مشغول جنگ شد و این اشعار را به رجز می خواند.

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا

وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْنًا نَكْرًا

أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغْرَا

أَوْ أَخْلَطَ الْبَارِدَ سُخْنًا مُرًّا

كُلُّ أَمْرِي يَوْمًا يَلَاقِي شَرًّا

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَخَافُ ضَرًّا

اول: یعنی: من قسم خورده ام که جز بطریق و روش مردانگی کشته نشود، هر چند شربت ناگوار مرگ را به تلخی بنوشم خوش ندارم به مکر و حيله آدمهای فرومایه گرفتار، و فریفته آنان شوم.

یا شربت خُنک جوانمردی و دلیری و شجاعت را به آب گرم ناگوار سستی مخلوط نمایم و دست از جنگ بردارم.

به ناچار هر مردی در روزگار خودش دچار شر و بلا و سختی خواهد شد. ولی من با شمشیر تیز خود به شما خواهم زد و از هیچ ضرر و زبانی بر تن

خود ترس و وا همه ندارم.

من قسم خوردم که جز مردان حُرّ

از تنم خارج سازم جان دُرّ

گرچه شهدناگوار مرگ و میر

در گلوی من کُند الساعه گیر

خوش ندارم با فریب و مکر کس

أفتم اندر این دَغَل بازان خس

یا شوم مغرور این جمع شرور

با فریب و حيله و مکر و غرور

یا جوانمردی به گرمای ضعیف

مختلط سازم در این جمع سخیف

یعنی دست از جنگ، با این قشر دون

برنمی دارم کُند آشتی کنون

لاجرم برهر کسی در دَهر او

می رسد شر و بلا بر ظَهر او

پس من اکنون بر شما اهل ستیز

میزنم بر فرقتان شمشیر تیز

چون ندارم من ایا از هر شرر

گر شرر بر جسم من آرد ضرر

دوم: آن اشقیای فریاد برآوردند که محمد بن اشعث به تو دروغ نگفته و تو را فریب نداده، و تو در امان هستی.

اما «مسلم» به احدی از آنان التفات نکرد و با وجود جراحت بسیار مشغول جنگ با آن گروه بی دین بود تا اینکه ملعونی نیزه ای بر پشت او

فروآورد و او زمین افتاد، پس او را اسیر کرده و نزد ابن زیاد بدبنياد آوردند.

«مسلم» چون داخل مجلس ابن زیاد شد، بر آن کافر سلام نکرد. یکی از پاسبانان به او گفت: بر امیر سلام کن. آن جناب فرمود: ساکت شو. وای بر تو، به خدا قسم که این امیر من نیست.

عبداللہ پلید چون سخن مسلم را شنید، گفت:

تو سلام مابگویی یا نه آن

از تو می گیرم بزودی جسم و جان

او همی گفتا اگر من را کُشی

کار دشواری نکردی در خوشی

ص: 43

چون بحق بدتر زتوفرد عنید

بهتر از من را همی کرده شهید

هم جُدا از این، تو آنگونه خسی

که ندی قتل مرا دست کسی

هم به مُثله کردن و هر کار زشت

بدتر از تو کس ندارد این سرشت

هم بدین اوصاف مَدْمومه بسی

جز تو لایق تر نمیباشد کسی

آن نانجیب زبان به ناسزا باز کرد و گفت: ای ناسپاس، ای مخالف، بر امام زمان خود خروج کردی و عصای مسلمانان شکستی و فتنه و آشوب به راه انداخته ای. (مسلم) فرمود: ای ابن زیاد! سخن به دروغ گفتی.

چون عصای مسلمین را آن دو پست

یعنی بن سفیان و فرزندش شکست

یا کسی که فتنه را در حق نشانند

نطفه زشت تو را در هم فشانند

یعنی ساق و ریشه توتاملاج

ناکسی است از زادهٔ بنیِ علاج

آنکه فتنه را در اسلام آورد تو بودی و پدرت که از نطفه غلامی بود از بنی علاج از طایفه ثقیف بنام «عبید» و مرا امید است که به دست بدترین مخلوقش به شهادت برسم.

ابن زیاد گفت: خدا آن مقام را به اهلش می رساند.

مسلم فرمود: ای پسر مرجانه! سزاوار خلافت و اهل آن کیست؟

گفت: یزید. «مسلم» فرمود: ما خشنودیم که خدا بین ما و شما حکم نماید.

عبداللہ گفت: تو گمان داری کہ برایت در این امر چیزی خواهد بود. آن جناب فرمود: شک و گمان نیست بلکہ یقین است کہ ما بر حقیم.

ابن زیاد گفت: ای مسلم! برای چه بہ این شہر آمدی؟ امور مردم منظم بود و تو آمدی بین ایشان تفرقہ و اختلاف افکندی

جناب مسلم فرمود: من برای تفرقہ و فساد نیامدم، بلکہ برای آن آمدم کہ شما منکر را آشکار و معروف را بہ خاک سپردید.

یا بدون آنکہ کس باشد رضا

می کنی بر مردمان اینک قضا

یا بری مردم بہ سوی کاربد

با وجودی کہ زحق گردیدہ زد

یا دم از دین نالہ بر سر میکنی

لیک همچون فرس و قیصر می کنی

پس بحق ما داعیان امر و نہی

فاعلیم اکنون بہ سنتہای وحی

چون تو خوبی را نمودی زشت و بد

یا بدی را شاخ و بر دادی و قد

در عمل ما می کنیم نشر اصول

ہم عمل بر آنچه آورده رسول

ہم سزاواریم، امر و نہی دین

پس پیام ما بحق باشد بر این

ابن زیاد بی دین شروع کرد بہ ناسزا گفتن بر امیرالمؤمنین علیہ السلام و بر دو سید جوانان اہل بہشت امام حسن و امام حسین علیہما

السلام و بر مسلم بن عقیل رضوان اللہ علیہ اہانت می نمود. در این ہنگام مسلم بہ سخن درآمد، فرمود: تو و پدرت بر این حرفہای ناروا

و ناسزا سزاوارترید، ہر چہ می خواہی انجام بدہ ای دشمن خدا.

آن شقی ہم «بکیر بن حمران» را صدا زد و امر کرد تا آن سید مظلوم را بہ بالای قصر دارالامارہ ببرد و بہ شہادت برساند.

آن حرام زاده هم «مسلم» را به بالای قصر برده و در حالی که آن بزرگوار

ص: 45

مشغول اذکار الهی و توبه و استغفار و صلوات بر محمد و آتش بود با ضربتی آن سرفراز را به شهادت رساند و از بالای قصر به پایین انداخت.

پس از شهادت «مسلم» ابن زیاد دستور داد تا «هانی بن عروه» را نیز به شهادت برسانند.

غلام ابن زیاد لعین که نام نحش «رشید» بود، آن سید متقی را به شهادت رساند.

قَالَ وَ بَلَغَ الْخَبَرَ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَخَرَجَ بِمَنْ بَايَعَهُ إِلَى حَرْبِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَتَحَصَّنَ مِنْهُ بِقَصْرِ دَارِ الْإِمَارَةِ وَ اقْتَتَلَ أَصْحَابَهُ وَ أَصْحَابُ الْمُسْلِمِ وَ جَعَلَ أَصْحَابُ عُبَيْدِ اللَّهِ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْقَصْرِ يَتَشَرَّفُونَ مِنْهُ وَ يُحَدِّثُونَ أَصْحَابَ مُسْلِمٍ وَ يَتَوَعَّدُونَهُمْ بِأَجْنَادِ الشَّامِ فَلَمْ يَزَالُوا كَذَلِكَ حَتَّى جَاءَ اللَّيْلُ فَجَعَلَ أَصْحَابُ مُسْلِمٍ يَتَفَرَّقُونَ عَنْهُ وَ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَا نَصْنَعُ بِتَعْجِيلِ الْفِتْنَةِ وَ يَنْبَغِي أَنْ نَقْعُدَ فِي مَنَازِلِنَا وَ نَدَعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ حَتَّى يَصْلِحَ اللَّهُ ذَاتَ بَيْنِهِمْ فَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوَى عَشْرَةِ أَنْفُسٍ فَدَخَلَ مُسْلِمُ الْمَسْجِدَ لِيُصَلِّيَ الْمَغْرِبَ فَتَفَرَّقَ الْعَشْرَةُ عَنْهُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ خَرَجَ وَحِيداً فِي دُرُوبِ الْكُوفَةِ حَتَّى وَقَفَ عَلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا طَوْعَةٌ فَطَلَبَ مِنْهَا مَاءً فَسَقَمَتْهُ ثُمَّ اسْتَجَارَهَا فَأَجَارَتْهُ فَعَلِمَ بِهِ وَلَدَهَا فَوَشَى الْخَبَرَ بِطَرِيقِهِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ فَأَخْضَرَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْجَثِ وَ ضَمَّ إِلَيْهِ جَمَاعَةً وَ أَنْفَذَهُ لِأَخْضَارِ مُسْلِمٍ فَلَمَّا بَلَغُوا دَارَ الْمَرْأَةِ وَ سَمِعَ مُسْلِمٌ وَقَعَ حَوَافِرِ الْخَيْلِ لِبَسِ دِرْعَهُ وَ رَكِبَ فَرَسَهُ وَ جَعَلَ يُحَارِبُ أَصْحَابَ عُبَيْدِ اللَّهِ حَتَّى قَتَلَ مِنْهُمْ جَمَاعَةً فَنَادَى إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْجَثِ وَ قَالَ يَا مُسْلِمُ لَكَ الْأَمَانُ فَقَالَ مُسْلِمٌ وَ أَيُّ أَمَانٍ لِلْغَدْرَةِ الْفَجْرَةِ ثُمَّ أَقْبَلَ يَمَاتِلُهُمْ وَ يَرْتَجِزُ بِأَيْتَاتِ حُمْرَانَ بْنِ مَالِكِ الْخَثْعَمِيِّ يَوْمَ الْقُرْنِ

فَسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرّاً

وَ إِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً نُكْرَأُ

أَكْرَهُ أَنْ أُخْدَعَ أَوْ أُغْرَأُ

أَوْ أَخْلَطَ الْبَارِدَ سَخْنًا مَرّاً

كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا يَلَاقِي شَرّاً

أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَخَافُ ضَرّاً

فَدَاوُوا إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا يُكْذِبُ وَ لَا يُعْرُ فَلَمْ يَلْتَمِثْ إِلَى ذَلِكَ وَ تَكَاثَرُوا عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ أُشْحِنَ بِالْحِرَاحِ فَطَعَنَهُ رَجُلٌ مِنْ خَلْفِهِ فَخَرَّ إِلَى الْأَرْضِ فَأُخِذَ أَسِيراً. فَلَمَّا أُدْخِلَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْحَرْسِيُّ سَلِّمْ عَلَى الْأَمِيرِ فَقَالَ لَهُ اسْكُتْ وَ يَحْكُ وَ اللَّهُ مَا هُوَ لِي بِأَمِيرٍ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لَا عَلَيْكَ سَلِّمْتَ أَمْ لَمْ تَسَلِّمْ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ إِنْ قَتَلْتَنِي فَلَقَدْ قَتَلَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ بَعْدُ فَإِنَّكَ لَا تَدْعُ سُوءَ الْقَتْلَةِ وَ قُبِحَ الْمَثَلَةُ وَ حُبَّتِ السَّرِيرَةُ وَ لَوْمُ الْعَلْبَةِ لِأَحَدٍ أَوْلَى بِهَا مِنْكَ

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: يَا عَاقٍ يَا شَاقَّ حَرَجْتَ عَلَى إِمَامِكَ وَشَقَقْتَ عَصَا الْمُسْلِمِينَ وَالْقَحْتَ الْفِتْنَةَ

فَقَالَ مُسْلِمٌ: كَذَبْتَ يَا ابْنَ زِيَادٍ إِنَّمَا شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ مُعَاوِيَةُ وَابْنُهُ يَزِيدٌ وَأَمَّا الْفِتْنَةُ فَإِنَّمَا أَلْقَحَهَا أَنْتَ وَابُوكَ زِيَادُ بْنُ عُيَيْدٍ عَبْدُ بَنِي عِلَاجٍ مِنْ تَعِيفٍ وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَرُزُقَنِي اللَّهُ الشَّهَادَةَ عَلَى يَدَيْ شَرِّ بَرِيئَةٍ

فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: مَتَنَّاكَ نَفْسَكَ أَمْرًا أَحَالَ اللَّهُ دُونَهُ وَجَعَلَهُ لِأَهْلِهِ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ وَمَنْ أَهْلُهُ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ؟

فَقَالَ: أَهْلُهُ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ فَقَالَ مُسْلِمٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَضِينَا بِاللَّهِ حَكَمًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَتَطُنُّ أَنْ لَكَ فِي الْأَمْرِ شَيْءٌ فَقَالَ مُسْلِمٌ وَاللَّهِ مَا هُوَ الظَّنُّ وَلَكِنَّهُ الْيَقِينُ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ أَخْبِرْنِي يَا مُسْلِمُ بِمَاذَا أَتَيْتَ هَذَا الْبَلَدَ وَآمُرُهُمْ مُلْتَمِسًا فَشَتَّ أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَفَرَّقَتْ كَلِمَتُهُمْ؟

فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: مَا لِي هَذَا أَتَيْتُ وَلَكِنَّكُمْ أَظْهَرْتُمْ الْمُنْكَرَ وَدَفَنْتُمْ الْمَعْرُوفَ وَتَأَمَّرْتُمْ عَلَى النَّاسِ بِغَيْرِ رِضَى مِنْهُمْ وَحَمَلْتُمُوهُمْ عَلَى غَيْرِ مَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ وَعَمِلْتُمْ فِيهِمْ بِأَعْمَالِ كِسْرَى وَقِصَرَ فَاتَيْنَاهُمْ لِنَأْمُرَ فِيهِمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَنَدَعُوهُمْ إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَكُنَّا أَهْلًا ذَلِكَ كَمَا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَجَعَلَ ابْنُ زِيَادٍ يَشْتُمُهُ وَيَسْتَهْتِمُ عَلَيَّ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ أَنْتَ وَابُوكَ أَحَقُّ بِالشَّيْمَةِ فَأَفْضَلُ مَا أَنْتَ قَاضٍ يَا عَدُوَّ اللَّهِ فَأَمَرَ ابْنُ زِيَادٍ بَكْرَ بْنَ حُمْرَانَ أَنْ يَصَدَّعَهُ بِهِ إِلَى أَعْلَى الْقَصْرِ فَيَقْتُلَهُ فَصَدَّعَهُ بِهِ وَهُوَ يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى وَيَسْتَغْفِرُهُ وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ ص فَضْرَبَ عُنُقَهُ وَنَزَلَ مَدْعُورًا فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ مَا شَأْنُكَ فَقَالَ أَيُّهَا الْأَمِيرُ رَأَيْتُ سَاعَةَ قَتَلْتَهُ رَجُلًا أَسْوَدَ سَيِّئِ الْوَجْهِ حِذَائِي عَاضًا عَلَى إِصْبَعِهِ أَوْ قَالَ عَلَى شَفْتِهِ فَفَزِعْتُ مِنْهُ فَرَعَا لَمْ أَفْزِعْهُ قَطُّ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ لَعَلَّكَ دَهَشْتَ ثُمَّ أَمَرَ بِهِانِي بْنَ عَزْوَةَ فَأُخْرِجَ لِيُقْتَلَ فَجَعَلَ يَقُولُ وَامْذَحَّجَاهُ وَأَيْنَ مِنِّي مَذْحِجٌ وَاعْشِيرَتَاهُ وَأَيْنَ مِنِّي عَشِيرَتِي فَقَالَ لَهُ مَدَّ عُنُقَكَ فَقَالَ لَهُمْ وَاللَّهِ مَا أَنَا بِهَا سَخِيٌّ وَمَا كُنْتُ لِأَعْيُنِكُمْ عَلَى نَفْسِي فَضْرَبَهُ غُلَامٌ لِعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ يَقَالُ لَهُ رُشِيدٌ فَقَتَلَهُ وَفِي قَتْلِ مُسْلِمٍ وَهَانِي يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ الْأَسَدِيُّ وَيُقَالُ إِنَّهَا لِلْفَرَزْدَقِ

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنَ عَقِيلٍ

إِلَى بَطَلٍ قَدْ هَشَّمَ السِّيفُ وَجْهَهُ

وَآخَرَ يَهُوِي مِنْ طَمَارٍ قَتِيلٍ

أَصَابُهُمَا فَرُخُ الْبَغِيِّ فَأَصْبَحَا

أَحَادِيثَ مَنْ يَسْرِي بِكُلِّ سَبِيلٍ

تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ

وَنَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلٍ

فَتَى كَانَ أَحْيَا مِنْ فَتَاةٍ حَيَّةٍ

وَ أَقْطَعُ مِنْ ذِي شَفْرَتَيْنِ صَقِيلٍ

أَيَّرَكْبُ أَسْمَاءُ الْهَمَالِيَجِ آمِنًا

وَقَدْ طَلَبْتُهُ مَذْحِجٌ بِذُحُولٍ

تَطُوفُ حِفَائِيهِ مُرَادٌ وَ كَلُّهُمْ

عَلَى رِقْبَةٍ مِنْ سَائِلٍ وَ مَسُولٍ

فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَنْزُرُوا بِأَخِيكُمْ

فَكُونُوا بَعَايَا أُزْصِيَتْ بِقَلِيلٍ

ص: 47

نامه ابن زیاد بدبنياد به يزيد لعين

آن عبید بن زیاد بدسرشت

بريزيد روسيه نامه نوشت

مشمتمل بر اينکه دو مرد دلير

«مسلم» و «هانی» نمودم من اسير

هم برای آن دو در اينجا قضا

آنچنان کردم تو را باشد رضا

يزيد لعين در جواب نامه، ضمن تشکر از کردار ناصواب آن سرکرده شقی، از او خواست تا مردم را در بند گرفتار کند و جلوی حضرت حسين عليه السلام را که به طرف عراق حرکت کرده است را بگیرد.

قَالَ الرَّاوي: وَكَتَبَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ بِخَبَرِ مُسَلِّمٍ وَهَانِي إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ فَأَعَادَ الْجَوَابَ إِلَيْهِ يَشْكُرُهُ فِيهِ عَلَى فِعَالِهِ وَسَطَوْتِهِ وَيَعْرِفُهُ أَنْ قَدْ بَلَغَهُ تَوَجُّهُ الْحُسَيْنِ عَ إِلَى جِهَتِهِ وَيَأْمُرُهُ عِنْدَ ذَلِكَ بِالْمُؤَاخَذَةِ وَالْإِنْتِقَامِ وَالْحَبْسِ عَلَى الطُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ.

خطبه پرشور امام حسین علیه السلام در مکه

و هشتم ذی الحجه سال شصت، روزی است که حضرت اباعبدالله علیه السلام از مکه مکرمه به طرف عراق و کوفه نهضت خود را شروع نمود و در همین روز است که جناب مسلم بن عقیل « به شهادت رسیده است.

حضرت علیه السلام هنگام حرکت به سوی عراق برخاست و خطبه ای برای مردم

مکه قرائت فرمود:

سپس مدح جدّ خود نمود و فرمود به قلم تقدیر کشیده شده خط مرگ بر فرزندان آدم بمانند گردنبندی که بر گردن زن جوان بیاویزند تا بر زینت و زیبائی او بیفزاید.

سپس گفته این جمله را از کرم

که تقدیر هر کس بُود لا جَرَم

کشیده خدا خط مرگ وُلد

به دور سر آدمی تا اَبَد

چنانچه گلوبند سیمین عروس

به گردن ببندد که آید مَلوس

بدینسان مرا اشتیاقی قرین

به اسلاف خود گشته اکنون بر این

که رفتند و رستند و خود رستگار

شدند و ندیدند این روزگار

چو یعقوب و میل فراوان او

به یوسف که از او ببیند رو

و خداوند سرزمینی بین «نوامیس» و «کربلا» را برای من اختیار نموده که به ناچار باید به سوی آن بروم.

و گویا می بینم که گرگان بیابان به من حمله ور می شوند و چگونه اعضای مرا پاره پاره میکنند که شکمهای گشنه و مشکهای خالی خویش را از آن پُر نمایند.

راه فراری از آن حکم الهی و حق گریزی از تقدیر و سرنوشت نیست. خشنودی ما در آن است که خدای عزوجل از آن راضی و خشنود باشد.

بردبار و شکیباییم بر بلای الهی و صابریم بر حکم و قضای او و خدا اجر صابران به ما خواهد داد و پاره تن پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او جدائی ندارد. رفتار و کردار ما بر طریق و روش اوست و پاره های تن او در بهشت اعلیٰ نزد او مجتمع می شوند. و بدین وسیله چشمان حضرت روشن و خدا به وعده خویش به رسولش وفا خواهد کرد.

من کان باذلاً فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا، فإتئی راحل مصباحاً إن شاء الله تعالی.

بنابراین هر کس را که عزم و اراده جان نثاری دارد و می خواهد خون خود را در راه دوستی ما بریزد.

پس اینک هر آن کس که دارد نظر

بر اینکه کند در ره ماگذر

بدانجا که بر دل ندارد ابا

شود جان او در ره ما فدا

بباید در اینجا زهر یک نفر

مهیّار بگردد برای سفر

که من صبح فردا به لطف خدا

از اینجا به کوفه بگردم جدا

باید آماده سفر شود که من صبح فردا و به یاری و عنایت خدا به سوی عراق

حرکت می کنم.

وَ كَانَ قَدْ تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لِثَلَاثِ مَضَيْنٍ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ وَقِيلَ يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ لِثَمَانِ مَضَيْنٍ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ سِتِّينَ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ بِقَتْلِ مُسَدِّمٍ لِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ مُسَدِّمٌ (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ). وَ رُوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْعِرَاقِ قَامَ خَطِيباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَةَ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي اسْتِيقَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ وَ خَيْرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لِأَقِيهِ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعْتُهَا عَسَلَانُ الْفُلُواتِ بَيْنَ النَّوَابِيسِ وَ كَرْبَلَاءَ فِيمَلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشاً جَوْفَاً وَ أَجْرِبَةً سُدَّ غُباً لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمِ خُطِّ بِالْقَلَمِ رَضِيَ اللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصَبِ عَلَى بَلَائِهِ وَ يُوقِينَا أَجْرَ الصَّابِرِينَ لَنْ نَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَ لِحِمَّتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقْرَأُ بِهِمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّزُ بِهِمْ وَعْدَهُ مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِئاً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَزْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

سرازیر شدن ملائکه به سوی زمین

ابومحمد واقدی و زرارة بن خَلَج میگویند که ما به ملاقات حضرت اباعبدالله علیه السلام شرفیاب گشتیم، قبل از آنکه از مکه به سوی عراق حرکت نماید، وضعیت حال مردم کوفه را خدمت حضرت علیه السلام عرضه داشتیم و گفتیم:

پس آنها همه دل بکویت روان

بدارند ولیکن کبیر و جوان

همه کرده خود تیغ و خنجر نهران

که آرد فرو بر سرت ناگهان

با اینکه دلهایشان مایل خدمت به شماست و لکن شمشیرهایشان را علیه شما به کمر بسته اند.

پس آن حافظ دین به بود و نبود

اشاره نموده به چرخ کبود

که بگشوده شد آسمان و فلک

پس آمد همی بی نهایت ملک

که تعداد آن می دانند کس

مگر حضرت حق تعالی و بس

پس دیدیم امام حسین علیه السلام با دست مبارکشان به آسمان اشاره کردند و درهای آسمان باز شد و ملائکه بسیاری به سوی زمین سرازیر شدند که تعداد آن را بغیر از خداوند تعالی کسی نمی داند.

پس حضرت علیه السلام فرمود:

اگر شیء نمیشد تقارب به شیء

اگر رد نمی شد ثوابی بوی

هر آینه با این ملاک زحال

بر این مردمان می نمودم قتال

اگر نمی بود تقارب اشیاء به همدیگر، [یعنی آنکه باید هر امر مقدری به

موجب اسباب مقدره او، جاری و وضع گردد]. (1)

و اگر باطل نمی شد اجر و ثواب، هر آینه به کمک این ملائکه با این مردم به

ص: 53

1-3. مثلاً در شب قدر مقدرات هر کس حکم و قضاء شده و مردم می روند در مساجد و با راز و نیاز به درگاه الهی و دعا، تقدیرات را تغییر می دهند. «الدعاء یرد القضاء ولو أبرم إبراماً» (دعا قضا را رد می کند هر چند که محکم شده باشد) مثلاً در جنگ 8 ساله مردم با حضور در جبهه های جنگ وضعیت را به نفع خود تغییر دادند. یا در زمان مشروطه مردم کوتاهی کردند و با عدم حضور در صحنه باعث شدند شیخ فضل الله نوری بالای دار رود. روزی حضرت موسی در عبادتگاه مشغول عبادت بود و جوانی نیز در آنجا عبادت خدا می کرد که حضرت عزرائیل علیه السلام خدمت حضرت موسی علیه السلام رسید و فرمود: من هفته آینده مأمورم که جان این جوان را بستانم. بعد از رفتن حضرت عزرائیل، حضرت موسی علیه السلام آن جوان را صدا زد و فرمود: برو در خانه فلانی و بگو موسی من را فرستاده و خواسته که شما دختری را به ازدواج من در آوری و بعد از ازدواج هفته دیگر به همین مکان بیا. جوان طبق دستور عمل کرد، ولی از حضرت عزرائیل خبری نشد، تا مدتی گذشت. یک روز حضرت عزرائیل آمد، حضرت موسی فرمود: چه شد پس نیامدی. حضرت عزرائیل عرضه داشت: خداوند تبارک و تعالی فرمود: چون بنده (یعنی موسی) در حق بنده (یعنی آن جوان) چنین لطفی کرد من نیز که خالق این بنده ام سی سال بر عمر او اضافه کردم. پس مردم زمان امام حسین علیه السلام نیز اگر در صحنه حضور پیدا می کردند و اسباب مقدره را تغییر می دادند، حادثه عاشورا بوجود نمی آمد. کما اینکه: هیچ امتی سرنوشت خود را تغییر نمی دهد مگر خودش. و در فتنه 1387 دیدیم که مردم با حضور در صحنه و راهپیمائی و بصیرت تمام، انقلاب اسلامی خود را حفظ نمودند.

و لکن به علم الیقین می دانم در آن سرزمین محل افتادن من و اصحاب من است و کسی باقی نخواهد ماند مگر فرزند دلبندم علی (منظور امام زین العابدین علیه السلام) می باشد.

وَرَوَى أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ الطَّبْرِيُّ الْإِمَامِيُّ فِي كِتَابِ دَلَائِلِ الْإِمَامَةِ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ سَهْبِيَانُ بْنُ وَكَيْعٍ عَنْ أَبِيهِ وَكَيْعٍ عَنِ الْأَعْمَشِ قَالَ قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْوَاقِدِيُّ وَرِزَارَةُ بْنُ خُلَيْجٍ لَقِينَا الْحَسَّ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْعِرَاقِ فَأَخْبَرَنَا عَنْ عَفِ النَّاسِ بِالْكُوفَةِ وَأَنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَهُ وَسُيُوفُهُمْ عَلَيْهِ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ فَفُتِحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَنَزَلَتِ الْمَلَائِكَةُ عَدَدًا لَا يُحْصَى بِهِمْ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَوْ لَا تَقَارُبُ الْأَشْيَاءِ وَهُبُوطُ الْأَجَلِ لَقَاتَلْتُهُمْ بِهِؤُلَاءِ وَلَكِنْ أَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّ هُنَاكَ مَصْرَعِي وَ مَصْرَعِ أَصْحَابِي لَا يَنْجُو مِنْهُمْ إِلَّا وَلَدِي عَلِيٌّ».

اشاره

چون روز ترویبه (یعنی روز هشتم ماه ذیحجه که حجّ آغاز می شود و حجّاج از مکه به عرفات می روند) فرا رسید عمر سعد لعین با لشکری و به امر یزید پلید وارد مکه گردید تا با حضرت اباعبدالله علیه السلام و مقابله کند و امام را به شهادت برساند، ولی امام علیه السلام در روز «ترویبه» از مکه مکرّمه نهضت خود را آغاز کرد.

«محمد حنفیه»

امام صادق علیه السلام می فرمایند: در شبی که حضرت حسین علیه السلام صبح آن عازم خروج از مکه بود، محمد حنفیه خدمت حضرت علیه السلام رسید و عرض کرد:

الا ای برادر فریب زیاد

از این اهل کوفه تو داری بیاد

شما عارفی مکرّین کوفیان

چه بر حق نکرده بما در زیان

بدانجا که با آن برادر، کریم

رعایت نکرده برایش حریم

همی با پدر با فریب و دروغ نکرده

چه ها آن همه بی فروغ

پس اکنون بترسم که این کوفیان

کنندی به تو همچو پیشینیان

بنابراین اگر در مکه بمانی عزیز و گرامی تر از هر کسی خواهی بود.

حضرت علیه السلام فرمود: می ترسم یزید (لعنه الله) بطور ناگهانی مرا مقتول نماید

و حرمت خانه خدا بشکنند.

محمد حنفیه عرض کرد: اگر اینچنین است پس راهی یَمَن شو که در آن سرزمین نزد مردم گرامی شوی و کسی بر تو دست پیدا نخواهد کرد.

حضرت علیه السلام فرمود: در این باره باید نظر و اندیشه کرد. ولی چون سحر گردید از مکه حرکت و روانه راه گردید.

محمد حنفیه با خبر گردید و با شتاب آمد و زمام ناقه حضرت را گرفت و عرضه داشت: ای برادر بنابر این شد که تأمل فرمایی؟

امام حسین علیه السلام فرمود: این چنین است و لیکن زمانی که از شما جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به نزد من آمد (در عالم خواب یا شاید...) و فرمود:

تعلق گرفته مشیت بر این

که تو کشته گردی در آن سرزمین

ای حسین! برو به جانب عراق که مشیت الهی بر آن تعلق گرفته است که تو را مقتول ببیند!

محمد حنفیه گفت: إنا لله وَإِنَّا إِلَيْهِ راجعون.

در آن لحظه کرده محمد بیان

همه از خداییم و سویس روان

ولی چون مشیت بینی ز پیش

چرا می بری زن به همراه خویش

پس چرا زن و بچه را با خود می بری؟

حضرت فرمود: مشیت الهی نیز بر این قرار گرفته که ایشان را هم اسیر

ببیند.

امام علیه السلام این سخن را فرمود و سلام و وداع با برادر گفت و به سوی عراق حرکت کرد. محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده که حمزة بن حمران از امام صادق علیه السلام که در خدمت آن جناب صحبت از چرایی یاری نکردن حضرت اباعبدالله علیه السلام

توسط محمد حنفیه به میان آمد که آن حضرت علیه السلام فرمود:

چون حضرت امام حسین علیه هالسلام از مکه بیرون آمد و به سوی عراق حرکت نمود در برکه کاغذی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته ای است از جانب حسین بن علی به جماعت بنی هاشم اما بعد؛ هر کس از شما به من پیوندد شهید گردد و آنکه تخلف نماید به پیروزی نرسد والسلام.

وَرَوَى مَعْمَرُ بْنُ الْمُثَنَّى فِي مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ مَا هَذَا لَفْظُهُ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بِنِ أَبِي وَقَّاصٍ إِلَى مَكَّةَ فِي جُنْدٍ كَثِيفٍ قَدْ أَمَرَهُ يَزِيدُ أَنْ يَتَاجَرَ الْحُسَيْنِ الْقِتَالِ إِنْ هُوَ تَاجَرَهُ أَوْ يَقَاتِلَهُ إِنْ قَدَرَ عَلَيْهِ. فَخَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ وَرَوَيْتُ مِنْ كِتَابِ أَصْلِ الْأَحْمَدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُمَرَ بْنِ بُرَيْدَةَ الثَّقَفِيِّ وَعَلَى الْأَصْلِ أَنَّهُ كَانَ لِمُحَمَّدِ بْنِ دَاوُدَ الْقَمِّيِّ بِالْإِسْدِ نَادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَارَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَرَادَ الْخُرُوجَ صَبِيحَتَهَا عَنْ مَكَّةَ فَقَالَ يَا أَخِي إِنْ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفَتْ غَدْرَهُمْ بِأَيْبِكَ وَأَخِيكَ وَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حَالُكَ كَحَالِ مَنْ مَضَى فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ فَإِنَّكَ أَعَزُّ مَنْ فِي الْحَرَمِ وَأَمْنَعُهُ فَقَالَ يَا أَخِي وَقَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالِبِي يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ فَأَكُونَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَتُهُ هَذَا الْبَيْتِ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ فَإِنْ خِفْتَ ذَلِكَ فَصِدْرِي إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَوَاحِي الْبَرِّ فَإِنَّكَ أَمْنَعُ النَّاسِ بِهِ وَلَا يَقْدِرُ عَلَيْكَ فَقَالَ أَنْظِرْ فِيمَا قُلْتَ فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحْرِ أَزْجَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ الْحَنْفِيَّةِ فَأَتَاهُ فَأَخَذَ زِمَامَ نَاقَتِهِ الَّتِي رَكِبَهَا فَقَالَ لَهُ يَا أَخِي أَلَمْ تَعِدْنِي النَّظَرَ فِيمَا سَأَلْتُكَ قَالَ بَلَى قَالَ فَمَا حَدَاكَ عَلَى الْخُرُوجِ عَاجِلًا فَقَالَ أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ مَا فَارَقْتِكَ فَقَالَ يَا حُسَيْنُ عِخْرُجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ فْتَبَيَّلًا فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَمَا مَعْنَى حَمْلِكَ هَؤُلَاءِ النِّسَاءَ مَعَكَ وَأَنْتَ تَخْرُجُ عَلَى مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ قَالَ فَقَالَ لَهُ قَدْ قَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَمَضَى وَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْبِيُّ فِي كِتَابِ الرِّسَالِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ صَدْفُوانِ عَنْ مَرْوانِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ حَمْرَةَ بْنِ حُمَرَانِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذَكَرْنَا خُرُوجَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَخَلَّفَ ابْنُ الْحَنْفِيَّةِ عَنْهُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا حَمْرَةَ إِنَّي سَأَحَدْتُكَ بِحَدِيثٍ لَا تَسْأَلُ عَنْهُ بَعْدَ مَجْلِسِنَا هَذَا إِنْ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا فَصَلَ مُتَوَجِّهًا أَمْرًا بِقِرطاسٍ وَكَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ وَالسَّلَامَ

شیخ مفید رضی الله عنه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت

فرمود:

هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از مکه بیرون آمد، دو گروه از (ملائکه مسومین و ملائکه مُردفین) که حربه هائی بر دست و بر اسبهای نجیب بهشتی سوار بودند شرفیاب حضرت علیه السلام گشتند و سلام نمودند و عرض نمودند: ای حجت خدا بر جمیع عالم، خداوند به وسیله ما و در موارد بسیار جدّ شما را مدد نموده و اکنون ما را بر امداد و یاری تو فرستاده

امام علیه السلام فرمود: وعدگاه ما در حفره و بقعه ای که در آن شهید می شوم و نام آن «کربلا» است. هنگامی که من وارد کربلا می شوم به نزد من وارد شوید.

ملائکه عرضه داشتند: ای حجت خدا، خدای ما را فرمان داده تا سخن تو بشنویم و مطیع امر تو باشیم.

و آیا از آن جمع و کُل و قبیل

نداری شما خوفی اندر سبیل

اگر خوفی باشد ترا از عدو

در این گفتگو با ملائک بگو

که عازم شود با شما این گروه

ملائک به مجد و جلال و شکوه

حضرت علیه السلام فرمود: دشمن را بر من راهی نیست مگر آن زمانی که به آن

وَ ذَكَرَ الْمُفِيدُ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي كِتَابِ مَوْلِدِ النَّبِيِّ صَ وَ مَوْلِدِ الْأَوْصِيَاءِ صَ بِاسْمِ نَادِيهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ الصَّادِقِ عَ قَالَ لَمَّا سَارَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ صَ مِنْ مَكَّةَ لِيَدْخُلَ الْمَدِينَةَ لَقِيَهُ أَفْوَاجٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَوِّمِينَ وَ الْمُرْدِفِينَ فِي أَيْدِيهِمُ الْحِرَابَ عَلَى نُجُبٍ مِنْ نُجُبِ الْجَنَّةِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْفِهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَ أَبِيهِ وَ أَخِيهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَدَّ جَدَّكَ رَسُولَ اللَّهِ صَ بِنَا فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ أَمَدَّكَ بِنَا فَقَالَ لَهُمُ الْمُوعِدُ حُفْرَتِي وَ بُقْعَتِي الَّتِي أُسْتَسَدُّ هُدًى فِيهَا وَ هِيَ كَرْبَلَاءُ فَإِذَا وَرَدْتُهَا فَأُتُونِي فَقَالُوا: يَا حُجَّةَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنَا أَنْ نَسْمَعَ لَكَ وَ نُطِيعَ فَهَلْ تَخْشَى مِنْ عَدُوٍّ يَلْقَاكَ فَتَكُونُ مَعَكَ فَقَالَ لَا سَبِيلَ لَهُمْ عَلَيَّ وَ لَا يَلْقَوْنِي بِكَرْبَلَاءَ أَوْ أَصِلَ إِلَيَّ بُقْعَتِي.

بقعتي

ص: 59

رسیدن جنیان خدمت امام حسین علیه السلام

و نیز جمعیتی از مؤمنین از طایفه جنیان خدمت حضرت اباعبدالله رسیدند و عرض کردند:

يَا مَوْلَانَا نَحْنُ شِيعَتُكَ وَ أَنْصَارُكَ فَمُرْنَا بِمَا تَشَاءُ مَا رَا بِهِ أَنْجَحَ مِي خَوَاهِي، امر

کن.

فَلَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوِّ لَكَ. اگر به ما امر کنی، تمام دشمنانت را به قتل میرسانیم.

وَ أَنْتَ بِمَكَانِكَ لَكَفَيْتَنَا ذَلِكَ. و تو در جای خود بمان که ما را از دشمنانت کافیت. امام حسین ع فرمود:

فَجَزَاهُمْ خَيْرًا. خدا شما را جزای خیر دهد. مگر شما این آیه قرآن را نخواندید

که می فرماید:

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ. (1)؛ یعنی: بگو ای پیامبر، همانا اگر در خانه های خود ساکن شوید،

البته کسانی که حکم قتل برایشان مقدر و مکتوب شده در همان خانه های

ص: 60

خویش و خوابگاه خود (کشته خواهند شد) مرگ به سراغشان می آید.

فَإِذَا أَقْمَتُ فِي مَكَّانِي فِيمَا يُمْتَحَنُ هَذَا الْخَلْقِ الْمَتَّعُوسُ؟ پس هرگاه من در جای خود بمانم به چه چیز این خلق متعوس (مستعد از برای هلاکت) آزمایش و امتحان خواهد شد.

پس همانا اگر من از این رهنمون

بنا باشد اینجا بمانم کنون

پس این خلق متعوس و [ویران پی]

شود امتحان با چه ابزار و شیء

و چه کسی به جای من در قبر من در کربلا مدفون خواهد شد.

و حال آنکه خداوند در روز «دحو الأرض» که زمین را پهن و گسترده نمود، این قطعه زمین را برای من اختیار نمود.

و آن را منزلگاه امن در دنیا و آخرت برای شیعیان و دوستان من قرار داد که در آنجا ساکن خواهند شد.

ولی شما در روز شنبه یا به قولی جمعه که عاشورا است در آن مکان که در آخر روزش من کشته خواهم شد حضور بهم رسانید.

و هیچ کس بعد از قتل من از اهل بیتم و برادرانم باقی نخواهد ماند. و سر من را به سوی یزید بن معاویه لعنهما الله می برند.

پس جنیان گفتند ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود، لَوْ لَا أَنَّ أَمْرَكَ طَاعَةٌ و مخالفت فرمانت جایز نبود، وَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَنَا مُخَالَفَتُكَ. البته بر خلاف فرمانت، همه دشمنانت را به قتل می رسانیدیم، لَخَالَفْنَاكَ وَ قَتَلْنَا جَمِيعَ أَعْدَائِكَ. پیش از آنکه دستشان به شما برسد، قَبْلَ أَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ.

ص: 61

پس آنها بگفتند والله ما

اطاعت کنیم جملگی از شما

و گر این نمی شد که امر شما

ضروری و لازم نباشد به ما

و گر این نمی شد که در این میان

اطاعت نباشد بر این جنیان

بر این دشمنان می نموده هجوم

که بختی نیابند، زان کار شوم

بطوری که ز آنها همه خار و پست

نیاید حریمت هر آینه دست

امام حسین علیه السلام فرمود، فَقَالَ لَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

بخدا قسم، قدرت و توان ما زیادتیر از شماست، وَنَحْنُ وَاللَّهِ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ

ولی نظرها این است که از روی دلیل و بیینه باشد و با اتمام حجت به هلاکت

برسند، وَلَكِنْ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ.

و آنان که زنده مانند زندگیشان در آخرت بر اساس بیینه و حجت باشد، وَيَحْيَى مَنْ حَيٍّ عَن بَيِّنَةٍ

بگفتا حسین او که والله ما

بر اینان تواناتریم از شما

و لکن عدو افضل است با دلیل

و اتمام حجت بگردد ذلیل

و من مایلم با دلیل و ملاک

بگردند این قوم و دسته هلاک

وَ أَتَتْهُ أَفْوَاجٌ مِنْ مُؤْمِنِي الْجَنِّ فَقَدَّ الْوَالِدُ لَهُ يَا مَوْلَانَا نَحْنُ شَرِّ بَعْتِكَ وَ أَنْصَارُكَ فَمُرْنَا بِمَا تَشَاءُ فَلَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوِّكَ وَ أَنْتَ بِمَكَانِكَ لَكَفَيْنَاكَ
ذَلِكَ فَجَزَاهُمْ خَيْرًا وَ قَالَ لَهُمْ أَمَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ الْمُنَزَّلَ عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ص فِي قَوْلِهِ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ(1) فَإِذَا أَقَمْتُ فِي مَكَانِي فَبِمَا يُمْتَحَنُ

ص: 62

هَذَا الْخَلْقُ الْمَتَعُوسُ وَبِمَاذَا يُخْتَبَرُونَ وَمَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنٌ حُفْرَتِي وَقَدْ اخْتَارَهَا اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ دَحَا الْأَرْضِ وَجَعَلَهَا مَعْقِلًا لِشِيعَتِنَا وَمُحِبِّينَا
تُقْبَلُ أَعْمَالُهُمْ وَصَدَلُوا تَهُمُ وَيَجَابُ دَعَاؤُهُمْ وَتَسْكُنُ شِيعَتُنَا فَتَكُونُ لَهُمْ أَمَانًا فِي الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَهُوَ يَوْمٌ
عَاشُورَاءَ وَفِي غَيْرِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ الَّذِي فِي آخِرِهِ أُقْتَلُ وَلَا يَبْقَى بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي وَنَسَبِي وَإِخْوَانِي وَأَهْلِ بَيْتِي وَيُسَارُ رَأْسِي
إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَعْنَهُمَا اللَّهُ فَقَالَتِ الْجَنُّ نَحْنُ وَاللَّهُ يَا حَبِيبَ اللَّهِ وَابْنَ حَبِيبِهِ لَوْ لَا أَنَّ أَمْرَكَ طَاعَةٌ وَأَنْتَ لَا يَجُوزُ لَنَا مُخَالَفَتُكَ لِخَالَفْنَاكَ وَ
قَتَلْنَا جَمِيعَ أَعْدَائِكَ قَبْلَ أَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَقَالَ لَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَحْنُ وَاللَّهُ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي

وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنِّي

ص: 63

ورود امام حسین علیه السلام به منزل تنعیم

حضرت علیه السلام روانه راه گردید تا به منزل «تنعیم» رسید و در آن مکان به

قافله ای برخورد نمودند که بحیر بن ريسان هدایائی را از طرف والی یمن برای یزید ملعون می برد که امام حسین علیه السلام امر فرمود که آن هدایا را از آنها گرفتند. لِأَنَّ حُكْمَ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ إِلَيْهِ، زیرا حکم امور مسلمین در آن عصر، به عهده امام حسین علیه السلام بود.

چرا که امور همه مسلمین

از آن حسین بوده در آن زمین

و در هر زمان می تواند امام

تصرف نماید امور عوام

پس گروهی از آن قافله در رکاب امام علیه السلام ماندند و جمعی نیز به سوی یمن

برگشتند.

ثُمَّ سَارَ حَتَّى مَرَّ بِالتَّنْعِيمِ فَلَقِيَ هُنَاكَ عَيْرًا تَحْمِلُ هَدَايَةً قَدْ بَعَثَ بِهَا بَحِيرُ بْنُ رَيْسَانَ الحِمْبَرِيُّ عَامِلُ الْيَمَنِ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ فَأَخَذَ عَ الْهَدِيَّةَ لِأَنَّ حُكْمَ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ إِلَيْهِ وَقَالَ لِأَصْحَابِ الْجَمَالِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْطَلِقَ مَعَنَا إِلَى الْعِرَاقِ وَفِينَاهُ كِرَاهٌ وَأَحْسَنًا مَعَهُ صُحْبَتُهُ وَمَنْ يُحِبُّ أَنْ يُفَارِقَنَا أَعْطَيْنَا كِرَاهَ بَقَدْرِ مَا قَطَعَ مِنَ الطَّرِيقِ فَمَضَى مَعَهُ قَوْمٌ وَامْتَنَعَ آخَرُونَ.

ص: 64

ورود امام حسین علیه السلام به منزل ذات عرق

حضرت امام حسین علیه السلام مرکب خویش راند تا به منزل «ذات عرق» رسید که در آنجا «بشر بن غالب» که از عراق می آمد خدمت حضرت علیه السلام رسید و آن جناب از احوال مردم کوفه پرسید.

«بشر» عرض کرد: خَلَّفْتُ الْقُلُوبَ مَعَكَ وَ السُّيُوفَ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةٍ مَرْدَمِ (كوفه) را چنان گذاردم که دل‌های ایشان با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه بود.

قلوب همه اهل کوفه روان

بود سوی تو، از مسین تاجوان

ولی گرچه باتو بود اندرون

و علیه تو است تیغ آنهاکنون

امام گفته بشر بن غالب دهن

همی برگشود و بگفتا سخن

سخن از سر حق، ولی بیگمان

خدا هرچه خواهد نماید همان

ص: 65

و کمش تعلق بگيرد [مُدام]

به هر کس که خواهد همي [صبح وشام]

به راستی که هر چه مشیت الهی تعلق بگيرد همان می شود، و آنچه را اراده

کند حکم می کند.

ثُمَّ سَارَ حَتَّى بَلَغَ ذَاتَ عِزِّ فُلَيْحِي بِشَرِّ بْنِ غَالِبٍ وَارِدًا مِنَ الْعِرَاقِ فَسَأَلَهُ عَنْ أَهْلِهَا فَقَالَ خَلَّفْتُ الْقُلُوبَ مَعَكَ وَالسُّيُوفَ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ فَقَالَ عَلَيْهِ
السلام «صَدَقَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ».

ص: 66

ورود امام حسین علیه السلام به منزل ثعلبیه

راوی می گوید: امام حسین علیه السلام از «ذات عرق» روانه شد تا به هنگام ظهر به منزل «ثعلبیه» رسید. و در آنجا سر مبارک بر زمین گذاشت و اندکی به خواب رفت و چون از خواب بیدار شد فرمود: قَدْ رَأَيْتُ هَاتِفًا يَقُولُ: أَنْتُمْ تُسْرِعُونَ وَالْمَنَائِمَا تُسْرِعُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ

من اکنون به خوابم بدیدم گهی

ندا میدهد هاتفی از رهی

که این کاروان در نهاد و سرشت

به سرعت روان است سوی بهشت

در خواب دیدم هاتفی می گفت: شما به سرعت می روید و مرگ شتابان شما را به سوی بهشت می برد.

فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ عَلِيُّ يَا أَبَهْ أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟

در آن وقت گفتا همانا علی

همان خُلق و خو همچو جدّش نبی

بر آن سرنوشت و قضا و قدر

مگر ما نباشیم بحق ای پدر

در آن لحظه حضرت علی اکبر عرض کرد: ای پدر، مگر ما بر حق نیستیم؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، آن خدایی که بازگشت همه به سوی اوست، ما بر حق هستیم.

علی گفته آنکه، پس اینک [همه]

زمردن نداریم ماواهمه

فَقَالَ يَا أَبَهُ إِذْنٌ لَّا تُبَالِي بِالْمَوْتِ. حضرت علی اکبر علیه السلام عرض کرد: پس ای پدر ما باکی از مردن نداریم.

امام علیه السلام فرمود: جَزَاكَ اللَّهُ يَا بُنَيَّ خَيْرَ مَا جَزَى وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ، خدا تو را جزای خیر دهد، جزا و پاداشی که خدا به فرزندان در عوض نیکی به پدرشان میدهد.

حضرت علیه السلام شب را در «ثعلبیه» ماند و چون صبح شد، مردی از اهل کوفه بنام «اباهرة الازدی» به خدمت امام عیه السلام آمد و سلام کرد سپس گفت: یابن رسول الله چه چیزی را از حرم خدا و حرم جدت بیرون آورد؟

امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو اباهرة. بنی امیه اموال مرا بردند و صبر کردم. عرض و آبروی مرا ضایع کردند و من صبر و تحمل نمودم، و خواستند خون من بریزند، فرار کردم.

طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ

هم عرض مرا برده و هم گنون

اراده نموده بریزند خون

که من بر همه آن گروه شرار

نمودم شکیب و بکردم فرار

و به خدا این گروه ستمکار مرا خواهند کُشت و خدا لباس ذلت بر تن ایشان کند و شمشیر برنده بر آنها فرود آورد. و کسی را بر آنها مسلط خواهد کرد که ایشان را خوار و ذلیل نماید، تا خوارتر از قوم سبا شوند آن زمانی که زنی بر آنها حکومت می کرد و حکم در اموال و خونهای آنها می نمود.

امام علیه السلام این سخن فرمود و از آن منزل روانه راه گردید.

قَالَ الرَّاوي ثُمَّ سَمَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى نَزَلَ الثَّعْلَبِيَّةَ وَفَتَّ الظَّهِيْرَةَ فَوَضَعَ رَأْسَهُ فَرَوَّادًا ثُمَّ اسْتَيْقَطَ، فَقَالَ: «قَدْ رَأَيْتُ هَاتِفًا يَقُولُ أَنْتُمْ تُسْرِعُونَ وَ الْمَنَائِيَا تُسْرِعُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ»

فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ عَلِيُّ: يَا أَبَتَهُ أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟ فَقَالَ: «بَلَى يَا بُنَيَّ وَاللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ». فَقَالَ: يَا أَبَتَهُ إِذْنُ لَا نُبَالِي بِالْمَوْتِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «جَزَاكَ اللَّهُ يَا بُنَيَّ خَيْرٌ مَا جَزَى وَلَدًا عَنْ وَالِدٍ». ثُمَّ بَاتَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَوْضِعِ الْمَذْكُورِ. فَلَمَّا أَصْبَحَ إِذَا بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يُكَنَّى أَبُو هُرَيْرَةَ الْأُرْدِيَّ قَدْ آتَاهُ سَلَّمَ عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ عَنْ حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ جَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَيَحَكَ يَا أَبَا هُرَيْرَةَ إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَّرْتُ، وَشَتَمُوا عِرْضِي فَصَبَّرْتُ، وَطَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ، وَإِنَّ اللَّهَ لَتَقْتُلُنِي الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ وَلَيُلْسِدَنَّهْمُ اللَّهُ ذُلًّا شَامِلًا وَسَدًّا يَنْفِئُ قَاطِعًا، وَلَيَسْلَطَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يَذُلُّهُمْ، حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ قَوْمِ سَيِّئِ إِذْ مَلَكَتْهُمْ امْرَأَةٌ فَحَكَمَتْ فِي أَمْوَالِهِمْ وَدِمَائِهِمْ».

جماعتی از بنی فزاره و طائفه بجیله می گویند که ما با «زهیر بن قین» (که رئیس کاروانی تجاری بود) از مکه بیرون آمدیم. چو کردیم آنکه به راهی عبور

بدیدیم حسین را هم از راه دور

در مسیر راه قافله حسین علیه السلام را که به طرف عراق میرفت را از راه دور مشاهده کردیم و چاره ای نداشتیم که به همان سمت و سویی که حسین علیه السلام میرفت، حرکت کنیم ولی حرکت خود را طوری تنظیم کرده بودیم که به قافله حسین علیه السلام برخورد نکنیم و با آن جناب ملحق نگردیم.

و در بین آن دو همی قافله

بنا کرده بودیم کمی فاصله

و چون قافله آن جناب به منزلی می رسید ما از آن اردو و در گوشه ای دورتر از دید کاروان آن حضرت منزل می گزیدیم.

تا اینکه اردوی آن جناب در منزلی فرود آمد که ما هم به ناچار در همان منزل و به فاصله کمی فرود آمدیم و هم منزل گشتیم.

در آنجا ما برای خود طعام آماده کرده و سفره پهن نمودیم و مشغول خوردن صبحانه شدیم.

پس از مدتی ناگهان از قضا

که گشتیم آماده بهر غذا

و آن لحظه ای که در آنجا بداشت

تمایل همی ابن قین به چاشت

فرستاده ای سر رسید از امام و گفتا به آن عده ما سلام

فرستاده ای از طرف امام حسین علیه السلام آمد و بر ما سلام کرد و خطاب به زهیر بن قین گفت: ای زهیر، اباعبدالله علیه السلام مرا فرستاده تا بگویم به خدمت آن جناب حضور پیدا کنی. پس از این سخن جملگی، ما همه

نخوردیم، نان از سر واهمه

چنانکه همی لقمه ها از دهان

گرفتیم آنجا همه ناگهان

چو گشتیم آنکه تمامی حزین

زدیم لقمه ها را به روی زمین

در آن لحظه، گویا که از ما ژنوس

شده بر کبوتر محل جلوس

هر کس از ما لقمه ای در دست داشت (از ترس و وحشت این پیام) آن را به روی زمین انداخت. گویا آنکه پرنده ای بر سر ما نشست باشد و در آن زمان هیچ حرکتی نمی توانستیم بکنیم.

زوجه زهیر که نامش «دیلیم» بود چون متوجه تأمل و درنگ زهیر گردید خطاب به همسرش زهیر گفت: سبحان الله! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را دعوت نموده و تو می اندیشی و به خدمتش نمی شتابی.

ای کاش به خدمت آن حضرت میرفتی و فرمایش آن جناب می شنیدی و می دیدی چه می گوید و چه می خواهد.

در آن لحظه «دیلیم» زن ابن قین

بگفتا به زوجش، که اینک حسین

تورا خوانده، نزدش بیایی حضور

ولکن شما مینمایی قصور

امید است، نزدش بگردی روان

و دانی چه می گوید آن [مهربان]

در آن حال زهیر برخاست و رفت به طرف خیمه گاه حضرت اباعبدالله علیه السلام و

ص: 71

اندک زمانی نگذشته بود که با بشارت و شادمانی و روی خوش و خندان برگشت.

و گفتا که خیمه و خرگاه من

بیارید یکسر به نزد حسین

و آنگه به زوجش زن با وفا

بگفتا تو را من نمودم رها

چرا که تمایل ندارم، تو زن

به جز خیر و خوبی بینی ز من

که من عزم آن کرده ام بر حسین

شوم هم‌رهی خوب و نیکو و زین

همی جان و روحم نمایم فدا

بر این بنده بهترین خدا

وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى صُحْبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَفْدِيهِ بِنَفْسِي وَأَقِيهِ بِرُوحِي. سپس اموال آن زن را داد و او را بدست عموزاده هایش سپرد تا او را به خانواده اش تحویل دهند. (وقول دیگری آمده که همسر زهیر در کربلا- همراه او بوده). آن زن مؤمنه برخاست و در حالی که می‌گریست با زهیر وداع نمود و گفت: خداوند یار و مددکار تو و خیرخواه تو در امور باشد.

من از تو درخواست دارم که مرا در روز قیامت نزد جدِّ حسین علیه السلام یاد کنی. زهیر به یاران خویش گفت: هر کس بخواهد می‌تواند به همراه من بیاید و الا این آخرین عهد و پیمان من با او خواهد بود.

ثُمَّ سَارَ فَحَدَّثَ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي فَزَارَةَ وَبَجِيلَةَ قَالُوا كُنَّا مَعَ زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ لَمَّا أَقْبَلْنَا مِنْ مَكَّةَ فَكُنَّا نُسَائِرُ الْحَسَدَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى لَحِقْنَا بِهِ فَكَانَ إِذَا أَرَادَ التَّزَوُّلَ اعْتَزَلْنَا فَتَزَلْنَا نَاحِيَةَ فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ نَزَلَ فِي مَكَانٍ لَمْ نَجِدْ بُدًّا مِنْ أَنْ نُنَازِلَهُ فِيهِ فَبَيْنَا نَحْنُ نَتَعَدَّى مِنْ طَعَامٍ لَنَا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى سَلَّمَ ثُمَّ قَالَ يَا زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِتَأْتِيَهُ فَطَرَحَ كُلُّ إِنْسَانٍ مِنَّا مَا فِي يَدِهِ حَتَّى كَانَ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّيْرُ فَقَالَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ وَهِيَ دَيْلَمُ بِنْتُ عَمْرِو بْنِ سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْبَعَثُ إِلَيْكَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَا تَأْتِيهِ فَلَوْ أَتَيْتَهُ فَسَمِعْتَ مِنْ كَلَامِهِ فَمَضَى إِلَيْهِ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ مُسْتَبْشِرًا قَدْ أَشْرَقَ وَجْهُهُ فَأَمَرَ بِفُسْطَاطِهِ وَتَقْلِهِ وَمَتَاعِهِ فَحَوَّلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لِامْرَأَتِهِ أَنْتِ طَالِقٌ فَإِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ يُصِيبَكَ بِسَبَبِي إِلَّا

خَيْرٌ وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى صَدِّحَبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَفْدِيَةِ بِنْتِ سَيِّ وَأَقِيهِ بِرُوحِي ثُمَّ أَعْطَاهَا مَالَهَا وَسَلَّمَهَا إِلَى بَعْضِ بَنِي عَمِّهَا لِيُوصِلَهَا إِلَى
أَهْلِهَا فَقَامَتْ إِلَيْهِ وَبَكَتْ وَوَدَّعَتْهُ وَقَالَتْ كَانَ اللَّهُ عَوْنًا وَمُعِينًا خَارَ اللَّهُ لَكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَذَكِّرَنِي فِي الْقِيَامَةِ عِنْدَ جَدِّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ
لِأَصْحَابِهِ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَصْحَبَنِي وَإِلَّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ مِنِّي بِهِ.

ص: 73

ورود امام حسین علیه السلام به منزل زُبَّاله

امام حسین علیه السلام از آن منزل حرکت نمود و روانه راه گردید تا به منزل «زُبَّاله»

رسید تا آنکه خبر شهادت حضرت «مسلم بن عقیل» به حضرت علیه السلام داده شد.

در آنجا عده ای دنیاطلب و طمّاع که همراه کاروان بودند چون از حقیقت حال (و اینکه آن قافله به کجا می رود) با خبر گشتند، از امام علیه السلام جدا شدند و کسی با حضرت باقی نماند مگر اهل بیت و خویشان و گروهی از اصحاب شایسته و سعادتمند.

راوی گوید: چون خبر شهادت «مسلم» به گوش اهل بیت رسید، آن مکان از شدت اشک و گریه و ناله و فریاد در مصیبت جناب «مسلم» به تزلزل در آمد.

پس از آن امام علیه السلام به قصد اجابت دعوت حق تعالی از آن منزل کوچ کرد و روانه راه گردید.

که در راه رسید «فَرَزْدَق» به او

سلامی بکرده و هم گفتگو

سپس او که شاعری معروف بود به امام علیه السلام عرضه داشت: یابن رسول الله! چگونه به سخن اهل کوفه اعتماد کرده ای، آنها کسانی هستند که پسر عمویت مسلم بن عقیل و یاران او را به شهادت رساندند.

فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عَ بَاكِيًا ثُمَّ قَالَ رَحِمَ اللَّهُ مُسْلِمًا فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رَوْحِ اللَّهِ

وَرِيحَانِهِ وَجَنَّتِهِ وَرِضْوَانِهِ أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ وَبَقِيَ مَا عَلَيْنَا

در آن لحظه گویند آنجا حسین

بسی گریه کرده بر آن نور عین

و گفتا که رحمت بود از اله

بر آن مسلم [بی کس و بی پناه]

همانا که نیکوره سرنوشت

گذریدند و رفتند سوی بهشت

و تکلیف ما گشته اینک همی

رسانیم، پایان ره مابقی

حضرت اباعبدالله علیه السلام با شنیدن دوباره خبر شهادت «مسلم» سیلاب اشک از دیدگانش سرازیر گردید و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را، به حقیقت که رفت به سوی روح و ریحان و جنت رضوان پروردگار، و براستی که به جا آورد آنچه را که بر او مقدر شده بود و بر ما باقی مانده است که آن را به جا آوریم. (و آن راه را ادامه و به پایان برسانیم). و در آخر کلام، امام حسین علیه السلام این ابیات را زمزمه نمودند:

در آخر بگفتا امام مبین

چنین جمله های سلیس و وزین

چو باشد نفیس این متاع جهان

به حق افضل آید ثوابی بر آن

اگر این بدنها برای ممات

شده خلق و لختی بدارد حیات

پس افضل در این است، انسان شهید

بگردد به شمشیر و سیف و حدید

چو گشته مقدر که هرکس (مدد)

شود از یگانه خدای احد

ص: 75

پس أَجْمَلُ در این است، در سعی خویش

طَمَعٌ کمتر آید کسی را، نه بیش

چومالی بماند و انسان عبور

نماید، [رود جانب قبر و گور]

چرا پس کُند دوری از هر عطا

کسی که بداند نماند به جا

و دوری نماید ز انفاق و جود

کسی را که داند نماند [وجود]

ثُمَّ سَارَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى بَلَغَ زُبَالَهَ فَأَتَاهُ فِيهَا خَبْرُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَعَرَفَ بِذَلِكَ جَمَاعَةً مِمَّنْ تَبِعَهُ فَتَفَرَّقَ عَنْهُ أَهْلُ الْأَطْمَاعِ وَالْإِزْتِيَابِ وَبَقِيَ مَعَهُ أَهْلُهُ وَخِيَمَارُ الْأَصْحَابِ. قَالَ الرَّاوي: وَارْتَجَّحَ الْمُؤْضِعُ بِالْبُكَاءِ وَالْعَوِيلِ لِقَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَسَالَتِ الدُّمُوعُ كُلَّ مَسِيلٍ ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَارَ قاصِداً لِمَا دَعَاهُ اللَّهُ إِلَيْهِ

فَلَقِيَهُ الْفَرَزْدَقُ الشَّاعِرُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ تَرَكْنَا إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَشِيعَتَهُ؟ قَالَ فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَأَكْبَاراً ثُمَّ قَالَ: «رَحِمَ اللَّهُ مُسْلِمًا فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رُوحِ اللَّهِ وَرِيحَانِهِ وَجَنَّتِهِ وَرِضْوَانِهِ أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ وَبَقِيَ مَا عَلَيْنَا». ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

فَإِنْ تُكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً

فَإِنَّ ثَوَابَ اللَّهِ أَعْلَى وَانْبَلُّ

وَإِنْ تُكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِتْ

فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

وَإِنْ تُكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً

فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي السَّعْيِ أَجْمَلُ

وَإِنْ تُكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا

فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْحَلُ

قیس بن مسهر صیداوی

راوی می گوید: امام حسین علیه السلام نامه ای برای جمعی از شیعیان کوفه از جمله سلیمان بن صُرد و مُسَیب بن نَجَبه و رفاعه بن شداد وعده ای دیگر از محبّان ارسال نمود و «قیس بن مصهر (مسهر) صیداوی» فرمان یافت تا آن نامه را بدست آنها برساند.

حُصَین بن نُمیر لعنه الله حوالی کوفه با قیس برخورد نمود و خواست قیس را تفتیش کند. ولی قیس آن نامه را پاره پاره نمود. ابن نمیر هم آن مؤمن متقی را گرفته و نزد ابن زیاد پلید آورد. آن شقی هم از قیس پرسید که: کیستی؟

پس آنکه چو آن قاصد متقی

بیامد به نزد عبیدشقی

در آن وقت، آن ضد قرآن تام

بگفتا که هستی و داری چه نام

قیس فرمود: مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزند دلبندهش اباعبدالله الحسین علیه السلام هستم.

آن لعین گفت: چرا نامه را پاره کردی؟

قیس فرمود: آن نامه از حسین بن علی علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه است که من نامهای ایشان را نمی دانم.

ابن زیاد گفت: به خدا قسم، از دست من جدا نمی شوی مگر آنکه بگوئی

اسامی آن جماعت ارسال شده چه کسانی می باشد، یا آنکه بر منبری بالا روی و به حسین بن علی و پدر و برادرش ناسزا بگویی. و اگر چنین نکنی بدن ترا پاره پاره خواهم کرد.

قیس فرمود: اسامی آن گروه را آشکار نخواهم کرد، ولی از ناسزا گفتن به حسین و پدر و برادرش مضایقه نمی کنم و آن را به جا می آورم.

(پس چون زمینه فراهم گردید) قیس بر روی منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم، از خدای متعال طلب نزول رحمت بر روح مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام و دو فرزند دلبندهش نمود و بعد از آن ابن زیاد و آبا و اجداد آن لعین و بنی امیه را مورد لعن بسیار قرار داد و فرمود: ای مردم، من فرستاده امام حسین علیه السلام به سوی شمایم، من آن حضرت را در فلان منزل گذاردم و به اینجا آمدم. اینک فرمانش را اجابت و هر چه زودتر به خدمتش بشتابید.

پس چون ابن زیاد لعین از آن واقعه با خبر شد دستور داد تا آن بزرگوار را از بالای قصر دارالاماره به پائین انداختند و به شهادت رساندند.

و چون باخبر شد حسین، از دو دید

بسی گریه کردند آنجا شدید

سپس از خدا صاحب سرنوشت

تمنا نموده، دهد در بهشت

مکانی همی [پرصفا و نکو]

به او و به اصحاب و یاران او

همی رحمتش را بر آن شیعیان

فراوان در آنجا بسازد عیان

چرا که خدا راست قادر بسی

جز او را توانا نباشد کسی

و چون خبر شهادت «قیس» به گوش شریف حضرت امام علیه السلام رسید، چشمان آن جناب پر از اشک گردید و دست بر دعا برداشت و گفت: خداوندا برای شیعیان ما منزلی کریم در آخرت قرار ده و میان ما و ایشان در قرارگاه

قَالَ الرَّأْيِي:

وَكَتَبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابًا إِلَى سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدِ الْخَزَاعِيِّ وَالْمُسَيْبِ بْنِ نَجْبَةَ وَرِفَاعَةَ بْنِ شَدَّادٍ وَجَمَاعَةٍ مِنَ الشَّيْعَةِ بِالْكُوفَةِ وَبَعَثَ بِهِ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُسَهَّرِ الصَّيْدَاوِيِّ فَلَمَّا قَارَبَ دُخُولَ الْكُوفَةِ اعْتَرَضَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ بُنِ نُمَيْرٍ صَاحِبِ عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ لِيُفْتَشَّهُ فَأَخْرَجَ قَيْسُ الْكِتَابَةَ وَمَزَقَهُ فَحَمَلَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ بُنِ نُمَيْرٍ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنَا رَجُلٌ مِنْ شَيْعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَابْنُهُ قَالَ فَلَمَّا ذَا خَرَفَتِ الْكِتَابَ قَالَ لَيْلًا تَعْلَمَ مَا فِيهِ قَالَ وَمِمَّنِ الْكِتَابُ وَإِلَى مَنْ قَالَ مِنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ لَا أَعْرِفُ أَسْمَاءَهُمْ فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ وَاللَّهِ لَا تُفَارِقُنِي حَتَّى تُخْبِرَنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَوْ تَصْعَدَ الْمَنْبَرَ فَتَلْعَنَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَآبَاءَهُ وَأَخَاهُ وَإِلَّا قَطَعْتُكَ إِرْبًا إِرْبًا فَقَالَ قَيْسُ أَمَّا الْقَوْمُ فَلَا أُخْبِرُكَ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَمَّا لَعْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآبِيهِ وَأَخِيهِ فَافْعَلْ فَصَدَّ عِدَّ الْمَنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَآثَنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَكْثَرَ مِنَ التَّرْحِيمِ عَلَى عَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، ثُمَّ لَعَنَ عُيَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَآبَاءَهُ وَلَعَنَ عَتَمَةَ بِنْتِ أُمَيَّةَ عَنْ آخِرِهِمْ. ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا رَسُولُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْكُمْ وَقَدْ خَلَفْتُهُ بِمَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا فَأَجِيبُوهُ فَأُخْبِرَ ابْنُ زِيَادٍ بِذَلِكَ فَأَمَرَ بِالْقَائِمِ مِنْ أَعْلَى الْقَصْرِ، فَأُلْقِيَ مِنْ هُنَاكَ فَمَاتَ فَبَلَغَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَوْتَهُ فَاسْتَعْبَرَ بِالْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا مَنْزِلًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ مِنْ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

ملاقات امام حسین علیه السلام و حرّ بن یزید ریاحی

راوی گوید: امام حسین علیه السلام از منزل (زُبّاله) (یا به قولی منزل «حاجر») کوچ

نمود و روانه راه گردید.

تا به دو منزلی شهر کوفه رسید. و در آن مکان حرّ بن یزید ریاحی را با هزار سوار ملاقات نمود.

چون حرّ به خدمت آن جناب رسید امام علی فرمود: آیا به یاری ما آمده ای یا برای دشمنی با ما؟

پس آنکه حسین گفته آیا صدد

نمودی به ما، یا که داری مدد

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَلْنَا أَمْ عَلَيْنَا؟»

حر گفت: بر ضرر و زیان و عداوت با تو مأمورم.

حضرت علیه السلام فرمود: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

امام کرده آنکه به لفظی ندا

که قوت نباشد مگر از خدا

خدایی که باشد علیّ العظیم

به هر شیء هستی همانا علیم

آنکه امام علیه السلام فرمود: پس حال که چنین است من از اینجا به جایی که آمده ام مراجعت نموده و بر می گردم (مدینه). ولی حرّ و

یارانش بر این امر راضی نگردیدند و حضرت را از مراجعت منع نمودند. و حتی عرضه داشت: ای فرزند

رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم

الا زاد و فرزند ختم نبی

از اینجا به راهی گذر کن همی

که نه کوفه باشد نه شهر نبی

که قادر شوم من گشایم لبی

به نزدیک آن فرد مغرور و خس

که در ره نکردم ملاقات کس

و شاید بگردم همانا امان

از آن دشمن کافر بدگمان

راهی را در پیش گیر که نه کوفه باشد و نه مدینه تا من بتوانم نزد ابن زیاد عذر آورم که آن حضرت را در راه ملاقات ننمودم.

شاید بدین جهت از خشم آن کافر در امان مانم و از خدمتش تخلف نمایم. پس آن سرور دین و یاران وی

مسیر دگر را همی کرده طی

که آن حتی تواند به مقصود خویش

رسد از همه آن تمای بیش

و آنگه برفتند، بی شک و ریب

که جایی رسیده به نام عُدَیب

عُدَیبِ الْهَجَانَاتِ یعنی سر آب

که مخصوص مرکب همی بوده آب

حضرت امام علیه السلام به خاطر درخواست حُرِّ سمت چپ مسیر را انتخاب کرده و به آن سو حرکت نمودند تا آنکه پس از طی مسافتی به سرابی رسیدند که موسوم بود به «عذیب الهجانات» یعنی جایی که آن آب مخصوص مرکب و شتران بود.

ولی گفته راوی در آنجا به حُرِّ

رسید نامه با سرزنشهای پُر

از آن سوی ابن زیاد عدو

که علّت چه بوده در آنجا از او

« تسامح» نمودن در آن وقت حین

به یاران و اعمال شخص حسین

سپس گفته آن فاجر تیره بخت

که امرش کند بهر آن عدّه سخت

راوی گوید: در آن هنگام نامه ای از ابن زیاد پلید به «حرّ» رسید مشتمل بر

ص: 81

ملامت و سرزنش او که چرا در امر حسین علیه السلام مسامحه می نماید و در آن نامه تأکید نموده بود که کار را بر فرزند سید ابرار سخت و دشوار نماید.

پس آن حرّ و اصحاب همراه او

رسیدند از نو سر راه او

و مانع شده در مسیر امام

به نهصد و یک صد سوار تمام

امام گفته آنگه که ای حرّ مگر

نگفتی برو از مسیر دگر

چون حرّ و اصحابش دوباره سر راه نور دیده حیدر کرار را گرفتند و مانع حرکت حضرت علیه السلام شدند، امام فرمود: مگر امر نکردید که از آن راه به راه دیگری (غیر از مدینه و کوفه) برگردیم.

حرّ عرضه داشت: بلی! ولی نامه ای از عبیدالله به من رسیده که کار را بر شما سخت و دشوار کنم. و جاسوس هم بر من گماشته که از فرمانش سرپیچی ننمایم

و زُوِيَ أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ كَتَبَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْحَاجِزِ.

وَقِيلَ غَيْرُ ذَلِكَ.

قَالَ الرَّاوي: وَ سَارَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى صَارَ عَلَى مَرَحَلَتَيْنِ مِنَ الْكُوفَةِ فَإِذَا بِالْحُرِّ بْنِ يَزِيدَ فِي أَلْفِ فَارِسٍ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَلْنَا أَمْ عَلَيْنَا» فَقَالَ: بَلْ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». ثُمَّ تَرَدَّدَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا حَتَّى قَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا كُنْتُمْ عَلَى خِلَافٍ مَا أَتَيْتَنِي بِهِ كُتُبِكُمْ وَقَدِمْتُمْ بِهِ عَلَيَّ رُسُلَكُمْ فَإِنِّي أَرْجِعُ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي أَتَيْتَ مِنْهُ فَمَنْعَهُ الْحُرُّ وَأَصْحَابُهُ مِنْ ذَلِكَ وَقَالَ بَلْ خُذْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ طَرِيقًا لَا يَدْخُلُكَ الْكُوفَةُ وَلَا يُوصِلُكَ إِلَى الْمَدِينَةِ لِأَعْتَدِرَ أَنَا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ بِأَنَّكَ خَالَفْتَنِي فِي الطَّرِيقِ فَنِيَّاسَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى وَصَلَ إِلَى عُدَيْبِ الْهَجَانَاتِ.

قَالَ: فَوَرَدَ كِتَابُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى الْحُرِّ يُلُومُهُ فِي أَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَأْمُرُهُ بِالتَّصَدُّقِ عَلَيْهِ فَعَرَضَ لَهُ الْحُرُّ وَأَصْحَابُهُ وَ مَنَعُوهُ مِنَ السَّيْرِ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «أَلَمْ تَأْمُرْنَا بِالْعُدُولِ عَنِ الطَّرِيقِ؟» فَقَالَ الْحُرُّ: بَلَى وَ لَكِنَّ كِتَابَ الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ قَدْ وَصَلَ يَأْمُرُنِي فِيهِ بِالتَّصَدُّقِ وَقَدْ جَعَلَ عَلَيَّ عَيْنًا يُطَالِبُنِي بِذَلِكَ.

سخنرانی امام حسین علیه السلام بعد از ممانعت حرّ از حرکت آن حضرت

راوی گوید: بعد از گفتگوی امام حسین علیه السلام با حرّ حضرت برخاست و خطبه ای برای اصحاب خویش خواند.

ابتدا شرط حمد و ثنای الهی را به جای آورد و جدّ بزرگوار خویش را ستود و بر روان پاک حضرتش درود و صلوات نثار نمود و فرمود: به تحقیق نگاه می کنید ببینید از آنچه که بر ما نازل شده است بطوری که روزگار تغییر کرده و بدی خود را آشکار نموده و نیکی و معرفت از آن رفته و در مقابل شیوه تلخ کامی و نامرادی مستمر گشته و از کاسه روزگار بجز لرد و لائی در ته پیمانه آن باقی نمانده و از گلستان عیش و نوش و شادی به غیر از خار و زمین شوره زار و بی آب و علف باقی نمانده و آیا نمی بینی که حق را کسی انجام و بکار نمی بندد و از باطل احدی نهی و ممانعت نمی نماید.

و نتیجه این وضعیت آن شده که مؤمن به طریق حق به ملاقات پروردگارش رغبت پیدا کند. و به راستی که من مرگ را نمی بینم مگر سعادت و خوشبختی و زندگانی به همراه ستمگران را درد و رنج و دلتنگی و سُستی

سپس گفته راوی، امام مُبین

پاگشته آنجا بگفته چنین

حقیقت نظر کرده هان بهر ما
از آنچه رسیده بر این دهر ما
به طوری که گشته بدی آشکار
و نیکی نیاید کسی را به کار
و خوبی برفته از این روزگار
و زشتی و پستی شده ماندگار
پس از کاسه این زمانه کنون
نمانده مگر یزد و لایی درون
هم از آن گلستان شادی اثر
نمانده به جز خار و خاشاک بر
و دشت و زمینش همه شوره زار
و در آن نروید مگر بوته زار
و آیا نبینی که حق را [بسی]
نبندد به کارش همانا کسی
و نهی از همه کار باطل بروز
نیارد کسی بر لبش [بین روز]
که زائیده این عمل بهر یار
شده شوقی اینک به پروردگار
و مؤمن دلش گشته راغب برین
که منزل رها سازد از این زمین
والحق من اکنون برایم مَمَات

نباشد به غیر از سعادت، حیات

و ماندن به افراد پست و لئیم ن

باشد مگر درد ورنجی الیم

فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.

در آن لحظه زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! ما همه کلام شما را شنیدیم. اگر دنیا برای ما ماندنی باشد و در آن همیشه باشیم ما کشته شدن با تو را بر زندگانی همیشگی و ماندگار دنیا ترجیح می دهیم، اگر چه دنیا را جای بقا و ماندن نیست.

سپس گفته راوی در آن راه سیر

به پا شد در آنجا به مثل زُهِیر

هِلَالِ بْنِ نَافِعٍ وَكَرْدَةَ عِيَانِ

چنین جمله هایی در آنجا بیان

به خدا سوگند که دیدار پروردگار خویش را ناخوشایند نمی دانیم و بر نیت های راستین و بصیرت نورانی خود ثابت قدم و استواریم و با دوستان تو

ص: 84

دوست و با دشمنان تو دشمنیم.

و با هر که باشد شما را رفیق

همه مهربانیم و با او شفیق

و هر کس کند با شما دشمنی

بگردیم ما دشمن آن دنی

و آنگاه بُریر بن خُصَیر از جای برخاست.

و راوی بگوید که ابن خصیر

که شهرت همین است و نامش بُریر

در آن لحظه گفتا که زاد نبی

خدا منت افزوده ما را همی

که این دست و پا و سر و جان ما

شود در ره او فدای شما

و در عوض جدّ بزرگوار تو در روز قیامت شفیع ما گردد.

قَالَ الرَّاوي: فَقَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطِيبًا فِي أَصْحَابِهِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَذَكَرَ جَدَّهُ فَصَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَاسْتَمَرَّتْ حِدَاءٌ وَلَمْ تَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَخَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ أَلَّا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقَالَ قَدْ سَجَعْنَا هَذَاكَ اللَّهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَقَالَتَكَ وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لَنَا بَاقِيَةً وَكُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ لَأَتْرْنَا التُّهُؤُصَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا .

قَالَ الرَّاوي: وَقَامَ هَلَالُ بْنُ نَافِعٍ الْبَجَلِيُّ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا كَرِهْنَا لِقَاءَ رَبِّنَا وَإِنَّا عَلَى نِيَّاتِنَا وَبَصَائِرِنَا نُؤَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ .

قَالَ: وَقَامَ بُرَيْرُ بْنُ خُصَيْرٍ فَقَالَ وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَقَطَّعَ فِيكَ أَعْضَاؤُنَا ثُمَّ يَكُونُ جَدُّكَ شَفِيعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ .

ورود امام حسین علیه السلام و کاروانش به کربلا

پس آنکه روایت شده آن امام

زیاران چو آنگونه دیده کلام

برفته شده ناقه خود سوار

و آن را برانده همی استوار

که از هر طرف آن امام بصیر

اراده نموده رود در مسیر

همی حرّ پیامد بسی در ورش

و مانع شد از مَقَدَم انورش

و گاهی ملازم رکاب حضرت علیه السلام بودند تا اینکه به زمین کربلا رسیدند و آن روز دوّم محرم بود.

فَلَمَّا وَصَلَهَا قَالَ: مَا اسْمُ هَذِهِ الْأَرْضِ؟

پس آنکه بگفتند امام مبین

که مردم چه نامند این سرزمین

فقیل: کربلاء

بگفتند آن دیده چندین بلاء

که این سرزمین را بود کربلا

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْكُرْبِ وَالْبَلَاءِ.

حسین گفته آنکه چنین بر زبان

به تو آورم من خدایا آمان

و از کرب [و آفات] این سرزمین پناهنده ام بر تو اینجاهمین

پس از آن فرمود: این کرب و بلا است.

انزِلُوا هَاهُنَا مَحَطَّ رِحَالِنَا وَ مَسْفَكَ دِمَائِنَا وَ هُنَا مَحَلَّ قُبُورِنَا.

پیاده شوید که این محل افتادن بارهای ما و مکان ریخته شدن خونهای ما، و اینجا محل آرامگاه ماست.

جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا از این واقعه با خبر کرده است.

پس اصحاب آن زاد خیر الأنام

چو جمعا شنیدند از او این کلام

همه از رکاب گریبان زین

فرود آمده نزد آن شاه دین

در آن لحظه اصحاب حرّ در کمین

زده حلقه اطراف آن سرزمین

و آنکه نشسته حسین روی خاک

که شمشیر خود را بگردانه پاک

سپس شروع کرد به خواندن این اشعار:

يَا دَهْرُ أَفَّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

ای روزگار! افّ بر تو باد، چه دوست بدی هستی، چه بسیار که در صبحگاهان و شامگاهان طالبان و مصاحبان خویش را به قتل رسانیدی و روزگار در بلاهایی که بر شخص نازل می شود به بدل و جاننشینی برای خود قانع و راضی نخواهد شد. و هر زنده سبیل مرگ را رهسپار است و چه بسیار وعده کوچ نمودن از این دار دنیا نزدیک شده و به غیر از این نباشد که پایان امر هر کسی به سوی خداوند جلیل خواهد بود.

سپس آن معلا امام مبین

دهان برگشوده در آنجا چنین

برتو افّ باشد همی ای روزگار

که یاری نماند ز تو ماندگار

چه گشتی کسانی صبح و مساء

در این دهر و هستی همانا بسا

همی چون بیاید کسی را قضا

تو بر جانشینش نگردي رضا

ص: 87

وهرحی سالک بگيرد نظر

که زين ره ببايد نمايد گذر

هم آوا دهد دار و دنياي پوچ

که بايد کنيم ما از اين خانه کوچ

پس امر هر آن کس بود (در سبيل)

به سوي [يگانه خدای جليل]

قَالَ: ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ ع قَامَ وَرَكِبَ وَ سَارَ وَ كَلَّمَ أَرَادَ الْمَسِيرَ يَمْنَعُونَهُ تَارَةً وَ يُسَاطِرُونَهُ أُخْرَى حَتَّى بَلَغَ كَرْبَلَاءَ .

فَلَمَّا وَصَلَهَا قَالَ: «مَا اسْمُ هَذِهِ الْأَرْضِ؟». فَقِيلَ: كَرْبَلَاءُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ. ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْضِعُ كَرْبِ وَ بَلَاءٍ أَنْزَلُوا، هَاهُنَا مَحَطُّ رِحَالِنَا وَ مَسْفُكُ دِمَائِنَا، وَ هُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا، بِهَذَا حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَانزَلُوا جَمِيعاً وَ نَزَلَ الْحُرُّ وَ أَصْحَابُهُ نَاحِيَةً وَ جَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُصَلِّحُ سَيْفَهُ وَ يَقُولُ:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَ الْأَصِيلِ

مِنْ طَالِبٍ وَ صَاحِبِ قَتِيلِ

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٍ سَبِيلِ

مَا أَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحِيلِ

وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

روایت اول: در مورد علیاء مکرّمه، حضرت زینب کبری سلام الله علیها، هنگام ورود به کربلا

سپس گفته راوی، پس از این کلام

چو زینب شنیده چنین از امام

بگفتا برادر، که این دم بسی

همی راستی باشد از آن کسی

که در این بیابان و دشت و زمین

به کشته شدن داره اینک یقین

علیا مکرّمه زینب علیه السلام چون این اشعار را از برادر شنید عرضه داشت: این سخنان از آن کسی است که به کشته شدن یقین داشته باشد.

امام حسین علیه السلام فرمود: بلی ای خواهرم، من هم در قتل خود بر یقینم.

پس آنکه بگویند آن چهره پوش

چو این جمله ها را شنیده به گوش

بگفتا در آن وادی و برّ و بین

که دست از حیاش کشیده حسین

و اکنون در این حیطه و جرگ خود

به من آگهی میدهد مرگ خود

راوی گوید زینب کبری «فریاد واثکلاّه» بر آورد و فرمود که: حسین علیه السلام دل از زندگانی شسته و خبر مرگ خود را به من می دهد.

زنان حرم هم در آن سوی برّ

زده لطمه بر صورت و موی سر

و گریان و نالان در آن تیره خاک

بحق کرده یکسر همه سینه چاک

زنان حرم هم همگی به گریه افتادند و لطمه بر صورت خویش زدند و گریبان پاره نمودند.

و کلثوم گفتا در آن وقت و حین

که ای وای و محمد و ای و حسین

و ای وای و حسن، وای و حسین، وای و علی

به بعد تو، ما را که گردد ولی

أبا عبد- الله - به بعد شما

رسد خواری از بهر دشمن به ما

و أم کلثوم فریاد بر آورد و امحمداه، واعلیاه، وای حسیناه»

که بعد از تو ای اباعبدالله به خواری و مذلت می رسیم. و این گونه جملات عرضه می داشت.

پس آنکه حسین آن امام هدا

هدایتگر حق به سوی خدا

بسی داده دلداری آن خواهرش

که تسکین پذیرد همی خاطرش

و گفتا که این خواهر من بدار

خودت را به آداب پروردگار

که روزی همه ساکنین سماء

بگردند در دهر و هستی فنا

همی اهل عالم همه زیر خاک

روند و بگردند یکسر هلاک

راوی گوید:

امام حسین علیه السلام خواهرش را دلداری می داد و می فرمود: ای خواهر! به آدابا لهی خود را آراسته کن و بردباری پیشه کن، به راستی

که ساکنان آسمان فانی می شوند و اهل زمین همه می میرند و جمیع خلق و مخلوقات جهان هستی هلاک خواهند شد.

سپس فرمود: ای خواهرم ای ام کلثوم، و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای زُباب! نظر کنید که چون من کشته شدم، مبادا که گریبان پاره کنید و صورت بخراشید و سخن بیهوده بر لب جاری کنید.

ص: 90

قَالَ الرَّاوي: فَسَمِعْتُ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ذَلِكَ، فَقَالَتْ: يَا أُخِي هَذَا كَلَامٌ مَنْ أَيْقَنَ بِالْقَتْلِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «نَعَمْ يَا أُخْتَاهُ»
فَقَالَتْ زَيْنَبُ: وَانْكَالَاهُ يَنْعَى الْوَالِدَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفْسَهُ قَالَ: وَبَكَى النِّسْوَةَ وَ لَطَمَنَ الْخُدُودَ وَ شَقَّقَنَ الْجُيُوبَ وَ جَعَلَتْ أُمَّ كَلْبُومٍ تُتَادِي وَ
مُحَمَّدَاهُ وَ عَلِيَّاهُ وَ أُمَّاهُ وَ أَخَاهُ وَ حَسَدَ بِنَاهُ وَ ضَدَّ يَدَيْهَا بِعَدْلِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ قَالَ فَعَزَّاهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لَهَا: «يَا أُخْتَاهُ تَعَزِّي بِعِزِّ اللَّهِ
فَإِنَّ سُدَّكَ السَّمَّ أَوَاتٍ يَفْنُونَ وَ أَهْلَ الْآرْضِ كُلِّهِمْ يَمُوتُونَ وَ جَمِيعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ». ثُمَّ قَالَ: «يَا أُخْتَاهُ يَا أُمَّ كَلْبُومٍ وَ أَنْتِ يَا زَيْنَبُ وَ أَنْتِ يَا
فَاطِمَةُ وَ أَنْتِ يَا رَبَّابُ انْظُرْنَ إِذَا أَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشَقُقْنَ عَلَيَّ جَبِيًّا وَ لَا تَحْمِسْنَ عَلَيَّ وَجْهًا وَ لَا تَقْلَنَّ هُجْرًا».

روایت دوم: در مورد علیاء مکرمه، زینب کبری علیها السلام هنگام ورود به کربلا

در روایت است که حضرت زینب علیها السلام با زنان و دختران در گوشه ای نشسته بودند که این ابیات را از برادر شنیدند:

که می گفته اف بر تو ای روزگار

رفیقی نمانده ز تو ماندگار

چه باران و خویشان خود را به دام

فکندی و کُشتی همه صبح و شام

همی چو بیاید کسی را قضا

به جایش کسی را نگردی رضا

هم آوا دهی ای همه دار پوچ

که باید کنیم ما از این خانه کوچ

در آخر هر آن کس به سوی خُدا

از این ره بباید بگردد جدا

پس بی اختیار بیرون آمد در حالی که لباس از سر آن مخدّره افتاده بود؛

خَرَجَتْ حَاسِرَةً تَجُرُّ ثَوْبَهَا. (نه اینکه خالی از حجاب بود، شاید منظور، لباس دومی بر سر نداشت. زیرا ثوب به معنی جامه و لباس است نه همه حجاب یا مقنعه).

تا آنکه بر بالای سر امام علیه السلام ایستاد و فریاد «وا ثکلاه» بر آورد. و این جملات

را عرضه داشت:

ص: 92

الهی به سُویم بیاید ملمات

به طوری که بر من نماند حیات

چرا که مرا گشته اینک بسی

گمانی که بر من نمانده کسی

همی گوئیا مادرم فاطمه

کنون گشته است عمر او خاتمه

و گویا علی باب من مرتضی

کنون مرگ سُرخش گرفته فرا

همی می کنم جس که اکنون حَسَن

جدا گشته اینک در اینجا زمن

تو ای مانده از رفتگانم به جا

وای ماندگان را اُمید و رجاء

ای کاش مرگ من فرا می رسید و زندگانیم تمام می شد!

امروز احساس میکنم مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن مجتبی علیهم السلام از دنیا رفته اند.

ای جانشین رفتگان و پناه باقی ماندگان!

چون امام حسین علیه السلام خواهر خود را با این حال مشاهده نمود: نظری به سوی آن مخدّره کرد و فرمود: ای خواهرم مراقب باش شیطان، حلم و بردباری تو را نبرد.

آن مکر مه عرضه داشت: جانم به فدایت، آیا گشته خواهی شد؟

«بِأَبِي وَأُمِّي أَسْتُقْتَلُ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ»

بگویند ناگه، حسین را غمی

بر او چیره گشته در آنجا همی

و آنکه چنان گشته آنجا حزین

که اشکش فتاده به روی زمین

و آن دم به ذکری مثالی [عطا]

نمود و بگفتا که مرغ قطا

اگر کس نگیرد سراغی از او

رود او به لانه به خوابی فرو

پس امام حسین علیه السلام را غم و اندوهی فراگرفت و چشمان مبارکش پر از اشک گردید و این مثل را فرمود:

ص: 93

اگر «مرغ قطا» را به حال خویش رها می کردند البته به خواب می رفت.

حضرت زینب علیها السلام وقتی این کلام را از برادر شنید به گریه افتاد و گفت: «يَا وَيْلَتَا أَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اغْتِصَابًا فَذَلِكَ أَقْرَحُ لِقَلْبِي وَ أَشَدُّ عَلَى نَفْسِي ثُمَّ أَهْوَتْ إِلَيَّ جَيْبَهَا فَشَقَّتْهُ وَ خَرَّتْ مَعْشِيَّةً عَلَيْهَا» برادر آیا خود را به چنگ دشمن مقهور یافته ای و از زندگانی خویش مأیوس و نا امید شده ای؟

در آن لحظه، زینب چو از آن امام

شنیده چنین جمله ای در کلام

بگفتا که یا ویلناته، آخی

[مگر بهر جانت بگشتی سخی]

و یا بهر این خیره خصم برون

خودت را شکست خورده بینی کنون

و از زندگانی شدی نومی

تو ای بهترین تکیه گاه امید

این سخنت قلب مرا می خراشد و به درد می آورد. سپس آن مخدّره دست در آورده و گریبان خویش پاره نمود و بیهوش بر روی زمین افتاد.

پس امام علیه السلام برخاست و آب بر صورت خواهر پاشید تا او به هوش آمد و در نهایت جَهد و کوشش نمود تا دلش تسلی پیدا کند و او را موعظه نمود و مصیبت شهادت پدر و رحلت جدّ عالی مرتبه اش را به یاد آورد تا تسلی خاطر نماید.

صلوات الله عليهم أجمعين.

از جمله اموری که سبب شد حضرت سید الشهداء علیه السلام حرم مطهر و عترت خود را به کربلای پر بلا ببرد آن است که اگر اهل بیت خود را در حجاز می گذاشت و خود به طرف عراق می رفت، یزید پلید آنها را استیصال و صدمات و سوء رفتار با عترت و حرم محترم و اهل بیت او می نمود.

و به این طریق فوز جهاد و درک شهادت در راه خدا برای آن امام علیه السلام غیر میسر و یا برای آن حضرت رسیدن به این مقامات عالیّه غیر ممکن می شد

وَرُويَ مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ: أَنَّ زَيْنَبَ لَمَّا سَجَعَتْ مَضْمُونِ الْأَيَّامِ وَكَانَتْ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ مُنْفَرِدَةً مَعَ النِّسَاءِ وَالْبَنَاتِ خَرَجَتْ حَاسِدَةً تَجُرُّ نَوْبَهَا، حَتَّى وَقَفَتْ عَلَيْهِ وَقَالَتْ: وَائْتِكُلَاهُ، لَيْتَ الْمَوْتُ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ الْيَوْمَ مَا تَتُّ أُمِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي عَلِيٍّ وَأَخِي الْحَسَنُ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَ ثِمَالَ الْبَاقِينَ فَظَنَرَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِلَيْهَا وَقَالَ: «يَا أُخْتَاهُ لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّيْطَانُ فَقَالَتْ بِأَبِي وَأُمِّي أَسَدٌ يَمْتَلُ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءَ فَرَدَّتْ غُصَّتَهُ وَتَرَفَّقَتْ عَيْنَاهُ بِالدمُوعِ ثُمَّ قَالَ «لَوْ تَرَكَ الْقَطَاةَ لَنَامَ» فَقَالَتْ: يَا وَيْلَتَاهُ أَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اغْتِصَابًا فَذَلِكَ أَفْرَحُ لِقَلْبِي وَأَشَدُّ عَلَيَّ نَفْسِي ثُمَّ أَهْوَتْ إِلَى جَنِيحَيْهَا فَشَدَّقَتْهُ وَخَرَّتْ مَغْشِيَّةً عَلَيْهَا فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَبَّ عَلَيْهَا الْمَاءَ حَتَّى أَفَاقَتْ ثُمَّ عَزَّاهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِجَهْدِهِ وَذَكَرَهَا لِمُصِيبَتِهِ بِمَوْتِ أَبِيهِ وَجَدَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

وَمِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ سَبَبًا لِحَمَلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِحَرَمِهِ مَعَهُ وَلِعِيَالِهِ أَنَّهُ لَوْ تَرَكَهُنَّ بِالْحِجَازِ أَوْ غَيْرِهَا مِنْ الْبِلَادِ كَانَ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ قَدْ أَنْفَذَ لِيَأْخُذَهُنَّ إِلَيْهِ وَصَدَّنَعَ بِهِنَّ مِنَ الْإِسْتِيصَالِ وَسَبَّي الْأَعْمَالِ مَا يَمْنَعُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْجِهَادِ وَالشَّهَادَةِ وَيَمْتَنِعُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَخْذِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَهُنَّ عَنْ مَقَامَاتِ السَّعَادَةِ

فصل دّوم : حوادث عاشورا

حوادث عاشورا

حوادث عاشورا

(1) سخترانی امام حسین علیه السلام

(2) جنگ امام حسین علیه السلام

(3) شهادت امام حسین علیه السلام

(4) غارت اموال امام حسین علیه السلام

(5) ناله های جانسوز حضرت زینب علیها السلام

ص: 96

عبداللہ بن زیاد زینکار اصحاب نحسش را دعوت کرد کہ با نور چشم پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ ہو سلم از در ستیز در آیند و خون آن مظلوم بریزند.

آن بی دینان نیز انگشت طاعت بر دیدہ نہادند و سر بہ فرمائش شدند. همچنین آن زینکار از عمر سعد تبهکار خواست کہ:

عاقبت عقبی فروشد بہروی

تا شود فرمانروای اہل ری

آن غدار نابکار ہم دین بہ دنیا فروخت و فرمان ایالت ری در سر اندوخت و کفر باطن آشکار کرد و چہار ہزار نفر لشکر خونخوار خود را از کوفہ بیرون آورد تا با فرزند سید ابرار و نور دیدہ حیدر کرار بجنگد.

ہر زمان ہم می رسید از کوفیان

لشگری دیگر ہمی در آن میان

تا اینکه در روز ششم محرم بیست ہزار نفر لشکر بی دین بد آئین در کربلا

جمع شدند.

قَالَ الرَّاوي وَ نَدَبَ عُبيدُ اللَّهِ بنُ زيادِ أَصحابَهُ إِلى قِتالِ الحُسينِ عليه السلام فَاتَّبَعُوهُ وَ فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ وَ اشترى مِنْ عُمَرَ بنِ سَعْدٍ آخِرَتَهُ بِدُنْيائِهِ وَ دَعاهُ إِلى وِلايَةِ الحَرْبِ فَلَبَّاهُ وَ خَرَجَ لِقتالِ الحُسَيْنِ عليه السلام فِي أربَعَةِ آلافِ فارِسٍ وَ اتَّبَعَهُ ابنُ زيادٍ بِالعَساکِرِ لَعَنَهُمُ اللَّهُ حَتَّى تَكَمَلَتْ عِنْدَهُ إِلى سِتِّ لَيالٍ خَلَوْنَ مِنَ المُحَرَّمِ عَشْرُونَ أَلْفَ فارِسٍ. فَضَيَّقُوا عَلَيِ الحُسينِ عليه السلام حَتَّى نالَ مِنْهُ العَطشُ وَ مِنْ أَصحابِهِ-

نخستین سخنرانی امام حسین علیه السلام در کربلا

پس چون اطراف امام مظلوم را احاطه کردند آن سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست

وَأَتَى عَلَى قَائِمِ سَيْفِهِ؛ وَ تَكِيهَ زِدَ بِرِ قَائِمَةِ شَمَشِيرِ جَدِّش.

و نادى بِأَعْلَى صَوْتِهِ؛ وَ بِهِ آوَاظَ بَلَدٍ فَرَمُودَ:

أُنشِدُكُمُ اللّٰهَ هَلْ تَعْرِفُونَنِي؟؛ شَمَا رَا بِهِ خَدَا سَوَكُنْدَ مِي دَهْم، أَيَا مَرَا مِي شَنَاسِيْدَ وَ عَارَفَ بِهِ حَقِّ مَن هَسْتِيْدَ؟

آن همه با های و هوی و هلهله

در جوابش گفته آئی هان بله

جمله هستیم آشنا با نام تو

جدّ تو بگرفته روزی کام تو

آن که می باشد حسین بن علی

آن تویی هم قُرَّةُ الْعَيْنِ نَبِي

حضرت علیه السلام فرمودند:

شما را به خدا قسم میدهم

ایا شما می دانید جدّ بزرگوار من

رسول پروردگار عالمیان است.

همه گفتند: خدا شاهد است که می دانیم.

باز امام علیه السلام فرمودند: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید خدیجه بنت خُوَیْلِدِ اولین زنی بود که اسلام آورد و او جدّه من است.

گفتند: می دانیم.

امام حسین علی فرمودند:

شما را به خدا قسم میدهم

آیا میدانید حمزه سیدالشهداء عموی پدر من است؟

گفتند: خدایا شاهی که این را هم می دانیم.

حضرت علیه السلام فرمودند: شما را به خدا سوگند می دهم آیا میدانید جعفر طیار در بهشت عنبر سرشت، عموی من است؟

گفتند: به خدا می دانیم (اللّٰهُمَّ نَعَمْ).

باز آن امام برگزیده خداوند بی نیاز به آن گروه ستم پرداز فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید این شمشیری که در میان بسته ام

شمشیر سید ابرار است؟

گفتند: بلی! به خدا این را هم می دانیم.

گفته هان بار دگر آن جان فدا

میدهم سوگندتان من بر خدا

ای گروه و جمله اهل جدال

آگهید آیا که این دستار و شال

نک به روی رأس من باشد همی

می نهاده بر سرش جدم نبی

در جوابش داده پاسخ هان بله

جمله آگاهیم، ما بر آن همه

حضرت علیه السلام فرمود:

به خدا می دانید علی علیه السلام اول مردی بود که اسلام آورد؟

هم بلاشک علم و حلم او بسی

أَرْفَعُ وَأَعْلَىٰ بُوَد بَر هِر كَسَىٰ

وَأَعْلَمَهُمْ عِلْمًا وَأَعْظَمَهُمْ حِلْمًا

همچنین هر زن و مرد با خدا

او امامست و همانا مقتدا

ص: 99

وَأَنَّهُ وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.

آن همه گفته پس از او وانگهی

بر خدا داریم از این هم آگهی

پس بگفتا آن عزیز فاطمه

این چنین بار دگر در خاتمه

ای همه افتادگان در ضلال

از چه رو کردید خون من حلال

فِيمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي؟

پس به چه جهت ریختن خون مرا بر خود حلال کردید؟

با بیانی که علی بابای من

آن یگانه سرور و آقای من

در قیامت مردمان را زین سبب

از لب کوثر همی راند عقب

كَمَا يُدَادُ الْبَعِيرُ الصَّادِرُ عَلَى الْمَاءِ.

آنچنانی که برانند اُشتران

از لب آبی که مشتاقند بر آن

چنانکه شتران را از سر آب برانند، و کسانی که مرا کشته اند از لب آب کوثر به عقب می راند.

قَالُوا: قَدْ عَلِمْنَا ذَلِكَ كُلَّهُ.

گفتند: همه اینها را که گفتمی می دانیم و بر آن اقرار داریم.

وَنَحْنُ غَيْرُ تَارِكِيكَ.

اما با این وجود ما دست از تو بر نمی داریم.

حَتَّى تَذُوقَ الْمَوْتَ عَطْشَانًا !!!

تا آنکه تشنه کام شربت مرگ را بچشی!

پس چو آن آقای مظلومان امام

خطبه خود را همی کرده تمام

فَلَمَّا خَطَبَ هَذِهِ الْخُطْبَةَ.

اهل و بیثش چون شنیده این چنین

جمله ها از آن امام نازنین

ص: 100

جملگی با ناله و آه و فغان

می زدندی لطمه بر خود بی امان

هم بسی زاری و فریاد زنان بر ملا شد

از همه آنها چنان

کان امام مهربان با رویشان

یک نگه کردند آنجا سویشان

فَوْجَةَ إِلَيْهِنَّ أَخَاهُ الْعَبَّاسَ وَعَلِيًّا ابْنَهُ.

و فرمودند به حضرت عباس علیه السلام و فرزندشان علی اکبر علیه السلام:

تا روند و یک سکوتی در نهان

مقتضی سازند آن دو بر زنان

سکتهن؛ فرمودند: بروید اینان را ساکت کنید.

فَلَعَمْرِي لَيَكْثُرَنَّ بَكَوُهُنَّ.

به جان خودم قسم که آنها گریه های بسیار در پیش دارند.

فَقَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اتَّكَى عَلَى قَائِمِ سَيْفِهِ وَ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ فَقَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْرِفُونَنِي؟». قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، أَنْتَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ سَبَّحْتَ قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ». قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ أُمَّي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ؟» قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدَّتِي خَدِيجَةَ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ أَوَّلُ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِسْلَامًا» قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حَمْرَةَ سَيِّدِ الشَّهَادَةِ عَمِّي أَبِي» قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَعْفَرَ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ عَمِّي». قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ هَذَا سَيِّفُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ». أَنَا مُقَلِّدُهُ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ: «أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ هَذِهِ عِمَامَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ». أَنَا لِابْنِهِ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَوَّلَ الْقَوْمِ إِسْلَامًا وَ أَعْلَمَهُمْ عِلْمًا وَ أَعْظَمَهُمْ حِلْمًا وَ أَنَّهُ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ فِيهِمْ نَسَّ تَحِلُّونَ دَمِي وَ أَبِي صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ الذَّاكِرُ دُنُوْدُ عَنْهُ رِجَالًا كَمَا يَنْدَادُ الْبَعِيرُ الصَّادِرُ عَنِ الْمَاءِ وَ لِيَاءُ الْحَمْدِ فِي يَدِ أَبِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالُوا قَدْ عَلِمْنَا ذَلِكَ كُلَّهُ وَ نَحْنُ غَيْرُ تَارِكِيكَ حَتَّى تَذُوقَ الْمَوْتَ عَطْشَانًا.

فَلَمَّا خَطَبَ هَذِهِ الْخُطْبَةَ وَ سَمِعَ بِنَاتَهُ وَ أُخْتَهُ زَيْنَبُ كَلَامَهُ بَكَيْنَ وَ نَدْبَنَ وَ لَطْمَنَ وَ اِزْتَعَعَتْ أَصْوَاتُهُنَّ. فَوْجَةَ إِلَيْهِنَّ أَخَاهُ الْعَبَّاسَ وَ عَلِيًّا ابْنَهُ وَ قَالَ لَهُمَا «سَكَّتَاهُنَّ فَلَعَمْرِي لَيَكْثُرَنَّ بَكَوُهُنَّ».

ص: 101

جواب دندان شکن حضرت عباس علیه السلام به شمر لعین

گفته راوی آن عبید بد سرشت

بر عمر آن کافر ظالم نوشت

کان بدون سستی و تأخیر حال

تندی و تیزی نماید در قتال

عبدالله بن زیاد پلید به عمر بن سعد نحس نوشت و فرمان داد که بدون تأخیر و اهمال در کار، جنگ را شروع کند.

در همین اثنا شمر ذی الجوشن سرور اهل فتنه و آشوب کربلا شتابان به میدان آمد و با فریاد نحسش صدا زد

آی بنو اُختی، در این وادی کنون

جعفر و عبدالله و عباس و عون(1)

جملگی آید اینک در برم

ای پسرهای عزیز خواهرم

فقال الحسین علیه السلام:

امام حسین ع به برادران گرامیش فرمود:

أجیبوه؛ جواب این شقی را بدهید.

وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا؛ گرچه او فاسق و بی دین است.

فَإِنَّهُ بَعْضُ أَخْوَالِكُمْ.

ص: 102

ولی به هر حال او از زُمرهٔ دائی‌های شما محسوب می‌شود.

جوانان برومند حیدر کرار به آن کافر غدار فرمودند: ما شَأْنُكَ؟؛ تو را با ما چه

کار است؟ (چه می‌خواهی؟)

گفت: ای نور دیدگان خواهرم! شما در امانید (من برای شما امان نامه

گرفته‌ام).

فقط خود را با برادران حسین به کشتن ندهید.

پس برای اینکه از این میدان به سلامت برهید باید ملازم قید طاعت یزید

شوید.

حضرت عباس علیه السلام بر آن پلید فریاد بر آورد و فرمود: تَبَّتْ يَدَاكَ؛ دست

بریده باد.

پس أَبُو فاضل همی گفتا به او

دست تو گردد بریده ای عدو

وَلَعِنَ مَا جِئْتَ بِهِ مِنْ أَمَانِكَ.

و لعنت خدا بر آن امان نامه ات.

يَا عَدُوَّ اللَّهِ

ای دشمن خدا.

ای لعین و دشمن پروردگار

نک چه مکرری برده ای برده ای بر ما به کار

لعن و نفرین خدا بر آن امان

نامه ای که دل خوشی اکنون بر آن

أَتَأْمُرُنَا أَنْ نَتْرُكَ أَخَانَا وَسَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَةَ

آیا تو ما را امر میکنی که برادر و سید و سرور خویش، حسین فرزند فاطمه علیها السلام را ترک کنیم و واگذاریم و به شما بیوندیم؟

وَنَدْخُلَ فِي طَاعَةِ اللُّعْنَاءِ أَوْلَادِ اللُّعْنَاءِ.

ص: 103

و داخل شویم در طاعت لعینان و فرزند و اولاد لعینان؟

توز ما خواهی که ما اینک آخا

دور او خلوت کنیم، سازیم رها

یا که ما از سرور و آقای دین

دل کنیم و هم شویم مانند کین

شمر کافر پس از شنیدن این کلام مانند خوک خشمناک به جانب لشکر منحوس و پست خود شتافت.

قَالَ الرَّأوِي: وَوَرَدَ كِتَابُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ عَلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يَحْتُهُ عَلَى تَعْجِيلِ الْقِتَالِ، وَيُحَذِّرُهُ مِنَ التَّأْخِيرِ وَالْإِهْمَالِ، فَرَكِبُوا نَحْوَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ

وَ أَقْبَلَ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ لَعَنَهُ اللَّهُ فَنَادَى: أَيُّنَ بَنُو أُخْتِي عَبْدُ اللَّهِ وَ جَعْفَرُ وَ الْعَبَّاسُ وَ عُثْمَانُ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «أَجِيبُوهُ وَ إِن كَانَ فَاسِقًا فَإِنَّهُ بَعْضُ أَمْوَالِكُمْ». فَقَالُوا لَهُ: مَا سَأَلْنَاكَ؟ فَقَالَ: يَا بَنِي أُخْتِي أَنْتُمْ آمِنُونَ فَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ مَعَ أَخِيكُمْ الْحُسَيْنِ وَ الزَّمُوا طَاعَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ

قَالَ: فَنَادَاهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ: تَبَّتْ يَدَاكَ وَ لُعِنَ مَا جِئْتَ بِهِ مِنْ أَمَانِكَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَ تَأْمُرُنَا أَنْ نَتْرِكَ أَخَانًا وَ سَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَةَ وَ نَدْخُلَ فِي طَاعَةِ اللُّعْنَاءِ وَ أَوْلَادِ اللُّعْنَاءِ، قَالَ: فَرَجَعَ الشُّمْرُ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى عَسْكَرِهِ مُغْضَبًا.

طلب مهلت یک روز، برای خواندن نماز و تلاوت قرآن

گفته راوی: وَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

چون حسین علیه السلام دید:

حَرِصَ الْقَوْمَ عَلَى تَعْجِيلِ الْقِتَالِ.

لشکر شقاوت پیشه حریص اند که به زودی نائره جنگ را مشتعل سازند و به امر قتال پردازند

آنچنانی که سریع از شوق دل

آتش کُشتن کُنندی مُشتعل

گفته آنی با برادر این چنین

گر تو را باشد توان بر اهل کین

إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَفْعَلْ؛ اگر تو را قدرت و توان

است، شرّ این اشقیاء را یک شبی از ما دور گردان.

شر این قوم حریص و بی بها

از سر ما یک شبی بنما رها

شاید امشب را از برای رضای خدا نماز بگذارم.

تا که شاید امشب از بهر نماز

با خدا سازم همی راز و نیاز

چرا که خدا می داند من نماز را برای او و تلاوت کتابش را بسیار دوست دارم. حضرت عباس علیه السلام از آن گروه حق شناس مهلت

یک شب در خواست کرد.

فَتَوَقَّفَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ

عمر سعد العین تأمل کرد و پاسخ نداد.

گفته پس حجاج زبیدی همی

بر خدا گر ترک و اهل ذیلمی

می نموده این چنین از ما سؤال

میشنیده پاسخی آندر مقال

والله أَنَّهُمْ مِنَ التَّرِكِ وَالذَّيْلِمِ مِثْلَ ذَلِكَ، عمرو بن حجاج زبیدی به سخن آمد

و گفت: به خدا اگر ترکان و دیلمان چنین درخواست و تقاضائی از ما می کردند

الْأَجْبَانَهُمْ؛ البته ایشان را اجابت می نمودیم.

پس چه گشته نک ز ما آلِ عبا

مهلتی خواهد، کنیم از آن ابا

حال چه شده که آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مهلت نمی دهید.

پس آن گروه بی حیا یک شب را به خامس آل عبا، مهلت دادند.

حضرت اباعبدالله علیه السلام بعد از این مهلت نشستند روی خاک کربلا، وَجَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وانگهی او را در آن حالی که بود

از فشار خستگی خوابی ربود

چون دو چشم نازنیش را گشود

عرضه بر خواهر چنین آنجا نمود

ای خواهر! اینک در همین ساعت جدّ بزرگوار خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدر عالی مقدار خویش علی

مرتضی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را در خواب دیدم که فرمودند:

يَا حُسَيْنُ إِنَّكَ رَائِحٌ إِلَيْنَا عَنْ قَرِيبٍ.

ای حسین! عنقریب به نزد ما خواهی آمد.

گفته راوی چون شنیده این کلام

زینب آنگه این سخن ها از امام

ناگهان آنی پیامد پیش او

زد به صورت زد به سینه، زد به رو

فَلَطَمَتْ زَيْنَبُ وَجْهَهَا وَصَاحَتْ وَبَكَتْ.

ص: 106

سیلی بر صورت خود نواخت و صیحه کشید و گریه نمود.

امام حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر مهربان «مهلاً، آرام باش، وَلَا تُشْمِتِي الْقَوْمَ بِنَا» و ما را مورد شماتت دشمن مساز. (بس کن ای خواهر اینان الان خوشحال می شوند و به ما شماتت میکنند)

بس کن ای خواهر، شماتتهای دون

وا مکن از این عدو بر ما کنون

قَالَ الرَّاوي: وَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِرْصَ الْقَوْمِ عَلَى تَعْجِيلِ الْقِتَالِ وَقِلَّةَ انْتِفَاعِهِمْ بِمَوَاعِظِ الْفَعَالِ وَالْمَقَالَ قَالَ لِأَخِيهِ الْعَبَّاسِ: «إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَصْرِفَهُمْ عَنَّا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَأَفْعَلْ لَعَلَّنَا نُصَلِّي لِرَبِّنَا فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَإِنَّهُ يُعَلِّمُنِي أَنِّي أَحَبُّ الصَّلَاةِ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ».

قَالَ الرَّاوي: فَسَأَلَهُمُ الْعَبَّاسُ ذَلِكَ فَتَوَقَّفَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ الرَّبِيعِيُّ وَاللَّهُ لَوْ أَنَّهُمْ مِنَ التُّرْكِ وَالْدَّيْلَمِ وَسَأَلُونَا مِثْلَ ذَلِكَ لِأَجْبَانِهِمْ فَكَيْفَ وَهُمْ آلُ مُحَمَّدٍ ص فَاجَابُوهُمْ إِلَى ذَلِكَ. قَالَ الرَّاوي: وَجَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَفَدَ ثُمَّ اسْتَيْقِظَ فَقَالَ: يَا أُخْتَاهُ إِنِّي رَأَيْتُ السَّاعَةَ جَدِّي مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي عَلِيًّا وَأُمِّي فاطِمَةَ وَأَخِي الْحَسَنَ وَهُمْ يَقُولُونَ يَا حُسَيْنُ إِنَّكَ رَائِحُ إِلَيْنَا عَنْ قَرِيبٍ وَفِي بَعْضِ الرُّوَايَاتِ غَدًا.

قَالَ الرَّاوي: فَلَطَمَتْ زَيْنَبُ وَجْهَهَا وَصَاحَتْ وَبَكَتْ فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَهْلًا لَا تُشْمِتِي الْقَوْمَ بِنَا».

آخرین شب زندگی امام حسین علیه السلام

چون شب عاشورا فرا رسید، حضرت سیدالشهداء علیه السلام اصحاب و یاران خود را جمع کرد و شرایط حمد و ثنای الهی را بجا آورد.

بعد از آن گفتا که من اصحاب راد

همچو اصحابم نمی آرم به یاد

من هیچ اصحابی را صالح تر و بهتر از شما و نه اهل بیتی را فاضل تر و شایسته تر از اهل بیت خویش نمی دانم.

فَأَيُّ لَّا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَصْلَحَ مِنْكُمْ.

پس شما را حضرت باری، آحد

خیر بی اندازه ای اکنون دهد

فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي جَمِيعًا خَيْرًا.

اینک ای یاران تاریکی شب، شما را فرا گرفته است؛ پس شب را مرکب خویشتن کرده و هر یک از شما دست یکی از مردان اهل بیت مرا بگیرد و در این شب تار از دور من، متفرق شوید و مرا به این گروه دشمن واگذارید.

چونکه این قوم عدو در این زمان

جز مرا قصدی ندارند بی گمان

«فَأِنَّهُمْ لَا يُرِيدُونَ غَيْرِي»

چون حضرت این سخنان بر لسان مبارک جاری نمود، برادران و فرزندان و فرزندان حضرت زینب به سخن درآمدند و عرضه داشتند:

کان عمل را ما برای چی بجا

آوریم و همه رویم اکنون کجا؟

از برای آنکه بعد از تو بروز

گردد از دنیا خوشی، ما را دوروز؟

وَلِمَ نَفْعَلْ ذَلِكَ لِنَبْقَىٰ بَعْدَكَ.

آیا از برای آنکه بعد از تو در دنیا زنده بمانیم.

هرگز آله این چنین روزی به ما

نا آورد، گردیم جدا چون از شما

لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا.

اول کسی که این سخن بر زبان جاری کرد حضرت ابا الفضل علیه السلام بود و سپس برادرانش. پس حضرت نظری به جانب فرزندان عقیل کرد و فرمود: مصیبت مسلم شما را بس است، من شما را اذن دادم به هر جا که می خواهید بروید.

من شما را می دهم اینک نوید

تا به اذن من از این میدان روید

چون امام علیه السلام اینگونه سخنان بر زبان ادا فرمودند:

اهل و بیتش با دلی آنگه کباب

این چنین می داده اند او را جواب

پس رویم و واگذاریم گر شما

مردمان آنگه چه گویندی به ما

ما و این افراد خود در آن زمان

در سخن گوئیم چه پاسخ مردمان

در جواب مردمان گوئیم حسین

آن یگانه سرور و نُور دو عین

میوه قلب و دل دُخت نبی

یگه و تنها رها کردیم همی

نه زدیم طعنی ز خود از حنجری

نه زدیم بر دشمنانش حنجری

نه شدیم یاری به راه و رسم او

نه فکندیم نیزه ای بر خصم او

با همین حال و وضعیت شما را در میان این دریای بیکران دشمنان خون آشام رها کنیم و برویم.

ص: 109

به خدا سوگند چنین امری اتفاق نخواهد افتاد و هرگز ما از تو جدا نخواهیم شد.

حَتَّى نُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ.

تا خویش را سپر بالای تو کنیم و در پیش تو گشته شویم.

وَنَرِدَ مَوْرِدَكَ.

و در هر مورد که تو باشی ما هم بوده باشیم.

فَقَبِّحَ اللَّهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ.

پس خدا سازد قبیح آن روزگار

کان شود بعد تو آن دم ماندگار

در همان لحظه مسلم بن عوسجه از جای برخاست و با دلی محزون گفت:

هان به حق آیا که اینک این چنین

ما رها سازیم تو را در این زمین

با همه این دشمنان پست و دون

منصرف گردیم و برگردیم کنون

هرگز! به خدا سوگند! چنین نخواهد شد؛ خدا به من چنین امری را نشان ندهد.

من به این جانی که باشد عاریت

می کنم آن را نثار یاریت

تا خورد شمشیر من از پشت و رو

بر وجود دشمنان یاوه گو

و اگر مرا سلاحی نباشد که با آن مقاتله کنم، به سوی آنها سنگ پرتاب خواهم

کرد.

لکن از پشت نمیگردم جدا

تا بمیرم، پیش تو گردم فدا

وَلَمْ أَفَارِقْكَ أَوْ أَمُوتَ مَعَكَ.

سپس سعید بن عبدالله حنفی برخاست و عرض ارادت نمود و فرمود: نه والله ما تو را هرگز تنها نمی گذاریم و ملازم رکابت خواهیم بود.

ص: 110

و من اگر بدانم در پیش تو کشته می شوم و دوباره مرا زنده می کنند و تا هفتاد مرتبه مرا می کُشند و زنده می کنند از تو جدا نخواهم شد تا آنکه مرگ خودم را در پیش روی تو ببینم.

در حالی که کشته شدن هم یک بار بیشتر اتفاق نمی افتد.

بعد از آن هم در ازاء این بها

می رسیم بر نعمتی بی منتها

پس نسازم گو چرا یاری تو را

گر فرا گیرد کرامتها مرا

پس از آن زُهیر بن قین بر پای خاست و گفت:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ

دوست می دارم که کشته شوم

ثُمَّ نُسِرْتُ أَلْفَ مَرَّةٍ.

و بعد از آن دوباره زنده شوم، تا هزار مرتبه چنین باشم تا خدای کشته شدن را از تو و اهل بیت بردارد.

ثُمَّ جَاءَ اللَّيْلُ فَجَمَعَ الْحَسَدُ بْنُ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَصْحَابَهُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَصْلَحَ مِنْكُمْ، وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا عَنِّي خَيْرًا، وَهَذَا اللَّيْلُ قَدْ عَشِدَّ بِكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا، وَليَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، وَتَفَرَّقُوا فِي سَوَادِ هَذَا اللَّيْلِ وَذُرُونِي وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَإِنَّهُمْ لَا يُرِيدُونَ غَيْرِي».

فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَأَبْنَاؤُهُ وَأَبْنَاؤُ عِبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ: وَلِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ لِنَبِيِّ بَعْدَكَ! أَلَا أَرَأَا اللَّهَ ذَلِكَ أَبَدًا، وَبَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ تَابَعُوهُ.

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَنِي عَقِيلٍ فَقَالَ: «حَسَّ بِكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِصَاحِبِكُمْ مُسْلِمٍ، أَذْهَبُوا فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ». وَرَوِي مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ قَالَ: فَعَدَّهَا تَكَلَّمَ إِخْوَتُهُ وَجَمِيعُ أَهْلِ بَيْتِهِ وَقَالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَاذَا يَقُولُ النَّاسُ لَنَا وَ مَاذَا نَقُولُ لَهُمْ، نَقُولُ إِنَّا تَرَكْنَا شَيْخَنَا وَكَبِيرَنَا وَابْنَ بِنْتِ نَبِيِّنَا، لَمْ نَزِمْ مَعَهُ سِوَهُمْ وَ لَمْ نَطْعَنْ مَعَهُ بِرُمَحٍ وَ لَمْ نَضْرِبْ بِسَيْفٍ. لَا وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَا نَفَارِقُكَ أَبَدًا، وَ لَكِنَّا نَقِيكَ بِأَنْفُسِنَا حَتَّى نَقْتَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَرِدَ مَوْرِدَكَ، فَفَيَحِ اللَّهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ.

ثُمَّ قَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ وَقَالَ: نَحْنُ نُحَلِّيكَ هَكَذَا وَ نَنْصَرِفُ عَنْكَ وَقَدْ أَحَاطَ بِكَ هَذَا الْعَدُوُّ، لَا وَاللَّهِ لَا

يُرَانِي اللَّهُ أَبَدًا وَأَنَا أَفْعَلُ ذَلِكَ حَتَّى أَكْسِرَ فِي صُدُورِهِمْ رُمْحِي وَأَضَارِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ بِيَدِي، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِي سِلاَحٌ أَفَاتِلَهُمْ بِهِ لَعَذَّبْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَلَمْ أَفَارِقْكَ أَوْ أَمُوتَ مَعَكَ.

قَالَ: وَقَامَ سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيُّ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَا نُحَلِّيكَ أَبَدًا حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَا قَدْ حَفِظْنَا فِيكَ وَصِيَّةَ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَلَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ فِيكَ ثُمَّ أَحْيِي ثُمَّ أُخْرِجُ حَيًّا ثُمَّ أُدْرَى يُفْعَلُ بِي ذَلِكَ سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى حِمَامِي دُونَكَ،

فَكَيْفَ لَا وَإِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ أَنَالُ الْكِرَامَةَ الَّتِي لَا انْتِصَاءَ لَهَا أَبَدًا!؟

ثُمَّ قَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقَالَ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ أَلْفَ مَرَّةٍ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ دَفَعَ الْقَتْلَ عَنْكَ وَعَنْ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَةِ مِنْ إِخْوَانِكَ وَوُلْدِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ .

قَالَ: وَتَكَلَّمَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِنَحْوِ ذَلِكَ وَقَالُوا: أَنْفَسْنَا لَكَ الْفِدَاءَ نَعِيكَ بِأَيْدِينَا وَوُجُوهِنَا، فَإِذَا نَحْنُ قُتِلْنَا بَيْنَ يَدَيْكَ نَكُونُ قَدْ وَفَيْنَا لِرَبِّنَا وَفَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا .

برداشتن بیعت از محمد بن بشیر حضرمی

و در آن حال به محمد بن بشیر حضرمی خبر دادند که فرزندت در سر حدّ ری به دست کفار اسیر گشته، او گفت مرا محبوب نیست که او اسیر گردد و من بعد از او زندگانی نمایم. حضرت اباعبدالله علیه السلام چون این سخن از او شنیده، فرمود: خدا تو را رحمت کند، من تو را از بیعت خویش حلال کردم، برو و کوشش نما فرزندت را از اسیری برهانی آن مؤمن پاک دین به خدمت امام علیه السلام عرض کرد: جانوران صحرا مرا پاره پاره کنند بهتر است از اینکه از خدمت شما مفارقت جویم.

پس امام نازنین گفتا به او

این دو سه بُرد یمانی را به او

آن یکی فرزند خود ده تارها

سازد آن دیگر پسر، با این بها

پس این چند جامه بُرد یمانی را به فرزند دیگری بده تا برود و برادرش را از اسارت آزاد نماید.

وَقِيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ بَشِيرٍ الْحَضْرَمِيِّ فِي تِلْكَ الْحَالِ، قَدْ أُسِرَ ابْنُكَ بِشَعْرِ الرَّيِّ، فَقَالَ: عِنْدَ اللَّهِ أَحْسَبُهُ وَنَفْسِي، مَا كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُؤَسَرَ وَأَنَا أَبْقَى بَعْدَهُ. فَسَمِعَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلَهُ فَقَالَ: «رَحِمَكَ اللَّهُ، أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي، فَأَعْمَلْ فِي فَكَائِكَ ابْنِكَ.» فَقَالَ: أَكَلْتَنِي السَّبَاعُ حَيًّا إِنْ فَارَقْتِكَ. قَالَ فَأَعْطَى ابْنَكَ هَذِهِ الْأَثْوَابَ الْبُرُودَ يَسْتَعِينُ بِهَا فِي فِدَاءِ أَخِيهِ. فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ أَثْوَابٍ قِيمَتُهَا أَلْفُ دِينَارٍ.

ص: 113

صدای مناجات با خدا، از خیام حسینی

گفته اند آن نازنین مولا حسین

آن یگان سرور و نور دو عین

از برای ذات ربّ بی نیاز

دائما می خوانده در آن شب نماز

و حالت اصحاب در آن شب مانند زنبور عسل زمزمه دعا و ناله و عبادت از ایشان بلند بود، برخی در رکوع و در سجود و پاره ای در قیام و قعود بودند، به طوری که سی و دو نفر از لشکر عمر سعد لعین به امام علیه السلام ملحق شدند.

قَالَ الرَّاوي: وَ بَاتَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَ لَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيِّ النَّحْلِ، مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ، فَعَبَّرَ عَلَيْهِمْ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ مِنْ عَسْكَرِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ اثْنَانِ وَ ثَلَاثُونَ رَجُلًا.

وَ كَذَا كَانَتْ سَجِيَّةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَ كَمَالِ صِفَاتِهِ.

وَ ذَكَرَ «ابْنُ عَبْدِ رَبِّهِ فِي الْجُزْءِ الرَّابِعِ مِنْ كِتَابِ «الْعَقْدِ» قَالَ: قِيلَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَقَلَّ وُلْدَ أَبِيكَ؟ فَقَالَ: الْعَجَبُ كَيْفَ وُلِدْتُ لَهُ، كَانَ يُصَلِّي فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ أَلْفَ رُكْعَةٍ، فَمَتَى كَانَ يَتَفَرَّغُ لِلنِّسَاءِ.

قَالَ فَلَمَّا كَانَ الْغَدَاةَ أَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِفُسْطَاطٍ فَضْرِبَ وَ أَمَرَ بِجَفْنَةٍ فِيهَا مِسْكٌ كَثِيرٌ وَ جَعَلَ فِيهَا نُورَةً ثُمَّ دَخَلَ لِيَطَّلِيَ .

شوخی و شادمانی اصحاب در شب عاشورا

چنین روایت شده که در شب یا صبح عاشورا بُریر بن خُصیر با عبدالرحمن شوخی می نمود و او را به خنده می آورد.

پس تقلاً بس فراوان کرده او

عبدِ رحمان را بسازد خنده رو

عبدِ رحمان هم بگفته بهر خیر

بَس کُن از خنده همانا ای بُریر

ای بُریر، اکنون چگونه در خوشی

غوطه ور گشتی و دائم سرخوشی

این زمان ما را نمی باید مُرور

بربطالت باشد و دل بر شرور

مَا هَذِهِ سَاعَةٌ ضِحْكٍ وَلَا بَاطِلٍ.

این ساعت، وقت خندیدن و بیهوده گویی نیست.

بریر گفت: کسان و قوم و خویش من همه می دانند که من (كَهَلًا وَلَا شَابًا) نه در جوانی و نه در پیری، شوخی و مزاح و سخنان باطل و بیهوده را دوست نداشته و بر زبان جاری نکرده ام.

پس مزاح من از آن حیث است که رُو

جان من آورده است آن سمت و سو

پس شوخی من از جهت اظهار خرمی و بشارت است به آنچه که به سوی آن خواهیم رفت و آن نیست مگر ساعتی دیگر که با شمشیرهای خویش با این قوم نابکار به کار جنگ مشغول شویم و سپس

بعد از آن پیکار و کوشش حوریان

جملگی گیرند ما را در میان

ثُمَّ نُعَانِقُ الْحُورَ الْعَيْنَ.

فَرَوِيَ: أَنَّ بُرَيْرَ بْنَ خُضَيْرٍ الْهَمَدَانِيَّ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّهِ الْأَنْصَارِيَّ وَقَفَا عَلَى بَابِ الْفُسَّطِاطِ لِيَطَّلِيَا بَعْدَهُ، فَجَعَلَ بُرَيْرٌ يُضَاحِكُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: يَا بُرَيْرُ أَتَضْحَكُ! مَا هَذِهِ سَاعَةٌ ضَحِكٍ وَلَا بَاطِلٍ. فَقَالَ بُرَيْرٌ: لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِي أَنَّي مَا أَحْبَبْتُ الْبَاطِلَ كَهَلَا وَلَا شَابًا، وَإِنَّمَا أَفْعَلُ ذَلِكَ اسْتِنْسَارًا بِمَا نَصِيرُ إِلَيْهِ، فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ نَلْقَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ بِأَسْيَافِنَا نَعَالِجُهُمْ بِهَا سَاعَةً، ثُمَّ نُعَانِقُ الْحُورَ الْعَيْنَ.

ص: 116

سخنرانی پر شور امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا

وَرَكِبَ أَصْحَابُ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ.

راوی گوید: لشکر عنید عمر سعد پلید بر مرکب های خود سوار شدند. (تا جنگ را شروع کنند) گفته راوی لشکر سعد لعین

برنشستندی همه بر روی زین

تا به یک فرمان همه آن خصم شوم

آورد بر سبط پیغمبر هُجوم

حضرت امام حسین تا به بُریر به خُصَیر فرمود تا برود آن اشقیاء را موعظه نماید.

پیشوا، پس داده فرمان تا بُریر

دعوت آنها کند بر کار خیر

آن مؤمن ناصح رفت و در مقابل آن گروه طالح و تبهکار، شرط موعظه و پند و نصیحت را بجا آورد. آن بُریر آنی برفته شرط پند

با زبان خوش بجا آورده چند

ولی آنها گوش به نصایح او ندادند.

فَلَمْ يَسْمَعُوا

و از تذکرش بهره و سودی نبردند.

ص: 117

وَذَكَرَهُمْ فَلَمْ يَنْتَفِعُوا

لكن آن عده نگشته بهره مند

بهره مند از آن همه گفتار و پند

فَرَكَبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَاقَتَهُ وَقِيلَ فَرَسَهُ.

پس امام نازنین خود اُستوار

بر شتر یا اسب خود گشته سوار

وانگهی گفتا همه گردند خموش

جملگی بشنیده و گشتند بگوش

پس خود آن حضرت علیه السلام بر شتر، یا به قولی بر اسب خویش سوار گردید و از ایشان خواست تا ساکت شوند، پس ساکت شدند.

فَشَانَصَتْوَا

آنگاه حمد و ثنای الهی نمود و ذکر خدا بجای آورد و بر ملائکه و انبیا و مرسلین، درود فرستاد و در گفتار شرط بلاغت بیان را به نهایت رسانید.

بعد از آن حمد خدا را بر زبان

جاری کرده آن امام مهربان

و آنچه «ذات اقدس حق» بوده آن

با رسا آورده آنگه بر زبان

هم به گفتار و کلام خود بنا

کرده از احمد بگوید او ثنا

همچنان از انبیا خاص هو

هم ملائک را ستایش کرده او

بعد از آن گفتا [آلا] ای مردمان

بر شما باشد هلاکت، هم زیان

تَبَا لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ

ای مردم! زیان و سختی بر شما باد!

آن زمان که سرگردان و حیران بودید و از ما طلب فریادرسی به خاطر ظلم و ستم و فساد ستمگران، میکردید (شاید مراد حضرت، طغیان معاویه لعنه الله و فساد او بر کوفه باشد) پس برای خلاصی و فریادرسی شما، شتابان به سویتان

ص: 118

آمدیم.

آن زمان که از پیِ ظلمِ عدو

طالب فریاد ما می شد بر او

پس برای آنکه گیریم رویتان

آمدیم ما جملگی بر سویتان

ولی شما از همان شمشیری که از ما در دست شما بود به روی ما شمشیر کشیدید.

لکن آنجا با همان شمشیر ما

حمله ور گشته به ما، نفس شما

و شعله ور کردید برای سوزانیدن ما آتشی را که ما خود برای سوزانیدن دشمنان خود و دشمنان شما، افروخته بودیم.

هم به آن آتش بکردیم شعله خیز

تابسوزاند سر ظلم و ستیز

آتش آن را بکرده شعله ور

وانگهی کردید بر ما حمله ور

ای مردم! شما جمع شده اید برای یاری و نصرت آنان که دشمنان شمایند (بنی اُمیّه) و همراه شدید بر ضرر و هلاکت آن کسانی که دوستان و خیرخواه شما بوده و هستند (اهل بیت علیه السلام)، با آنکه بنی اُمیّه هیچ عدل و دادی در میان شما واقع نساختند و هیچ گونه آرزوی شما را برآورده نکرده اند؛

این زمان هم این گروه مردمان

دور هم گردیده اید با دشمنان

دشمنانی که نه از آنها رجا

نه عدالت مانده از آنها بجا

مهلا

آرام باشید (و پا از گلیم خود دراز نکنید)

پس شوید آرام و بیش از این سخن بر زبان جاری نسازید از دهن

لَكُمْ الْوَيْلَاتُ

ص: 119

چندین وای بر شما باد!

ای ریاکارانِ بی ایمان و دون

وای چندین بر شما باشد کنون

تَرَکُمُونَا

ما را فرو گذاشتید و یاری ما را ترک نمودید.

تَرَک ما کردید و اینک در میان

چه فراوان کرده اید بر خود زیان

در حالی که هنوز شمشیرها از غلاف بیرون نیامده و دلها آرام است و رأی ها بر شعله ور شدن اثر جنگ استوار نگردیده، همانا خود به سوی فتنه و فساد شتافتید.

كَطِیرَةِ الذُّبَابِ

با بیانی که هنوز تیغ از نیام

در نیاورده کسی بهر قیام

یا کنون اندیشه و رأی کسی

دائمی ناکرده است پای کسی

تا که بگذارد قدم در این شَرَر

رفته اید اکنون شما سوی ضَرَر

چون فسادِ که مگس بر روی آن

می نشیند، آن بگیرد در میان

مانند مگسی که پرواز کند، و از هر کرانه بر فساد گرد آمدید و همدیگر را خواندید مانند پروانه که بر آتش اُفتد.

همچو پروانه که اُفتد بین نار

همدگر را خوانده اید از بهر کار

فَسُحِقًا لَكُمْ

پس خدا رحمتش را از شما دور گرداند.

پس خدا [از یک تجلی گاه نُور]

از شما رَحْمَتِش کند یکبار دور

يَا عِبِيدَ الْأُمَّةِ؛ ای ناآزادمردان این اُمَّت

ص: 120

این گروه بردگان ناس و جم

وی گروه رانندگان دورهم

وَشَذَاذِ الْأَحْزَابِ وَنَبَذَةَ الْكِتَابِ

و بی نام و ننگان طوائف و بی اعتنایان به کتاب خدا

و مُحَرَّفِي الْكَلِمِ

و تحریف کنندگان کلمات حق

ای رهاسازان انوار هدا

ای بدل سازان آیات خدا

وَعَصَبَةَ الْأَثَامِ

و خویشاوندان گناه

وَنَفَثَةَ الشَّيْطَانِ

و ریزه های آب دهان شیطان

و مُطْفِئِي السُّنَنِ

و خاموش کنندگان چراغهای ست و هدایت؛

ریزه های آب شیطان از دهن

مکرتان باشد همانا از کهن

ای کسان و قوم و خویشان گناه

ای سکون گردان احکام اله

أَهْوُلَاءِ تَعْضُدُونَ وَعَمَّا تَتَّخِذُونَ

آیا این جماعت بنی امیه را یار و مددکارید و از نصرت و یاری ما اهل بیت دوری می جوئید؟

أَجَلٌ وَاللَّهِ غَدْرٌ فِیْكُمْ قَدِیْمٌ

همانا کار شما همین است به خدا سوگند که غدر و مکر شما قدیمی است.

نک شما آیا مددکار عدو

گشته اید و ما را کردید بدو

کارتان این است [و نا آید برون

جز فریب و مکر پست اندرون]

ص: 121

بر خدا سوگند، عَدْر و مکرّتان

بس قدیمی بوده اندر فکرّتان

و آنچه ظاهر گشته اینک از شما

از کُهن بوده [نما گشته بما]

وَسَجَّتْ إِلَيْهِ أُصُولُكُمْ

بیخ درخت وجودتان بر عَدّاری بسته شده و بر مکاری شاخه بر آورده است.

با فریب و حيله بوده اصلتان

شاخه اینک داده است بر وصلتان

گشته اید اکنون بمانند شجر

از برای صاحب خود بی ثمر

چون اگر روزی بخواهد باغبان

میوه ای چیند گذارد در دهان

تا گذارد بر دهان، قبل از فرو

آن به دشواری بماند در گلو

مانند درخت پلیدی هستید که چون باغبان و پرورش دهنده آن بخواهد از میوه آن تناول کند در گلویش گیر می کند و اگر ستمکار از آن غاصبانه بخورد به آسانی فرو میدهد.

لکن آن را گر خورد فردی عدو

میدهد آن را به آسانی فرو

این چنین وصفتان ای ناکسان

ای عقب اُفتادگان از حسان

أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِي

اینک عبیدالله زنازاده فرزند زنازاده پا استوار نموده که

قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ

من یکی از دو مطلب را اختیار نمایم :

اینک از ابن زیاد بی نشان

آمده، گوید کسی گردنکشان

گفته است ابن زیاد نابکار

من مُخَيَّرَ گشته ام بین دو کار

بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذِّلَّةِ

ص: 122

یکی کشته شدن و دیگری ذلیل او بودن؛

یا بگردم کشته [اینک بی دلیل] یا به بیعت خود بگردانم ذلیل

وَهَيْهَاتَ مَنَا الدَّلِيلَةُ

اختیار ذلت و خواری از سحیة ما بسیار دور است.

اختیار ذلت و خواری بما

تا ابد برمانمی گردد نما

من بگویم در جواب آن لعین

حضرت پروردگار و مؤمنین

هم یگانه خاتم پیغمبران

هم به هر یک دامن پاک زنان

دامن آنها که ما را پرورش

داده خود بر این طریق و این روش

دامن آنها که از لوث دنی

با دنائت ها آمان بوده همی

غیرت مردان و جانمایی که تن

بر زبون ناداده اند، هرگز به من

این مجوز را نمی آرد که ما

ناتوان گردیم به نزد چون شما

پس شوید آگه که من با این قبیل

جمله از یاران و خویشان قلیل

با شما آماده ام از بهر جنگ

می نخواهم رفت، زیر بار ننگ

مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَخَذَلَةِ النَّاصِرِ

هرگاه ما را غلبه و نصرت نصیب گردد و دشمن را شکست دهیم، شیوه ما از قدیم ظفر یافتن بر خصم بوده

گر به دشمن ما همه غالب شویم

شیوه ما بوده این کار از قدیم

و اگر مغلوب و مقتول شویم، شکست خوردن از جانب ما نخواهد بود؛ زیرا عادت ما بر جُبن و بددلی نیست بلکه مرگ ما سر رسیده و نوبه ظفر یافتن به مقتضای گردش روزگار، برای دشمنان ما شده.

ص: 123

گر شویم مغلوب و مقتول شما

نامده این حادثه از سوی ما

چون که ترس از [کافران خصم دون]

در سرشت ما نبوده تا کنون

پس اگر ما گشته گردیم، بیگمان

مرگ ما سرآمده در این زمان

آمده بر مقتضای روزگار

دیگران را دولتی [ناماندگار]

شیوه روزگار بر آن است که اگر شتر مرگ سینه خویش را از در خانه مردمانی بلند نمود و از آنجا برخاست، ناچار بر در خانه دیگری خواهد نشست و زانو بر زمین خواهد زد.

عادت دهر است اگر مرگ از دری

سینه بردارد، رود سوی و بری

می نشیند آخرش در یک مکان

تا بگیرد از کسانی روح و جان

بزرگان قوم من از دست شما دچار مرگ نشدند، چنانچه در قرنهای گذشته و دیرین مردم دچار مرگ گردیده اند، اگر پابندگی و جاودانگی برای پادشاهان میسر و امکان پذیر بود، البته ما نیز پایدار بودیم.

سروران و هر یک از خویشان ما

مرگشان ظاهر نگشته از شما

آن چنان که در قرون پیش از این

مردمانی مُرده اند با [دست کین]

پس اگر می شد مُیسّر آنکه شاه

یا مُلوکی جاودان ماند به جاه

ما هم از آن اُستواری بریقین

جاودان بودیم، به روی این زمین

یا اگر میشد بقا بر اهل جُود

نام ما در زمره آنها بُبود

پس به شماتت کنندگان، بگو که از مستی غرور به خود آیند و از شماتت ما
خودداری نمایند؛ زیرا مرگی که ما را در بر گرفته، آنها را نیز در بر خواهد گرفت.

ص: 124

پس بگو آنها که از کبر و غرور

برقتال ما بگردندی سرور

بر خود آیندی که آن مرگی که ما

برگرفته، بر همی گیرد شما

سپس فرمود: به خدا سوگند! پس از این فتنه که بر پا کردید و می خواهید خون مرا به ناحق بریزید

بر خدا سوگند، بعد از این ضلال

کان بگشته بر شما خونم حلال

روی خوش ناید شما را در زمین

جز فتادن با سر از بالای زین

کامروا نخواهید شد و روی خوش ناید شما را در زمین، جُز به اندازه آن مقدار که کسی بر اسب سوار گردد و یک مرتبه ببینید دور زمانه بر شما دگرگون گشته است.

و روزگار مانند سنگ آسیا، شما را به گردش در آورد و آنچنان در اضطراب بیفکند که در سرگردانی و گمراهی مانند چرخ می شوید که برگردد محور خویش می گردد.

وَتَقَلُّقُ بِكُمْ قَلَقَ الْمَحْوَرِ

شما پس از این، بدی و شئامت کارتان بر خودتان مخفی نخواهد ماند و حکم خویش بر من جاری کنید و مرا چنانکه نمی خواهید مهلت دهید، مهلت نمیدهید.

پس شما بی مهلتی بر من هجوم

آورید [با آن همه افکار شوم]

من پس آنکه بر دلم غیر از امید

بر خدا هرگز نمی آید پدید

که من توکل بر خدایی نموده ام که پروردگار من و شماسست و هیچ چرنده ای نیست مگر اینکه زمام امرش در دست اوست.

اللَّهُمَّ احْسِبْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ

خداوندا، باران رحمت خویش را از ایشان بازگیر.

وَابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسِنَى يُوسُفَ

و سالها قحط و خشکسالی را مانند سالهای خشکسالی عصر حضرت یوسف علیه السلام بر این مردم بگمار.

بارالها رحمت باران از این

مردم بنما دریغ، اندر زمین

تا به مثل عصر یوسف [بهر نان]

جمله گردندی دُچار قحط آن

وَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلَامَ تَقِيْفٍ

و جوان بنی ثقیفی را بر آنها مسلط کن (مراد شاید «مختار» باشد) تا مزه ناگوار مرگ را به آنها بچشانند؛

فَأَنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا

زیرا این مردم به ما دروغ گفتند و ترک یاری ما کردند.

هم غلامی [قادر و بی واهمه]

کُن مسلط بر وجود این همه

تا چشانند طعم تلخ مرگ و میر

بر همه آنها همانا آن دلیر

چون دروغی ناروا گفتند به ما

هم به خواری کرده اند ما را رها

و تویی پروردگار ما و بر تو توکل کردیم و به تو رو آورده ایم و بازگشت هر بنده ای به سوی تو خواهد بود.

ای خدا در این زمین و هر کجا

جز تو را بر ما نمی باشد رجا

ما به درگاه تو رو آورده ایم

غیر تو بر دل کسی ناورده ایم

آخرش هر بنده ای باید زنو

بار خود بندد بیاید سوی تو

امام حسین علیه السلام پس از ادای این کلمات از مرکب پیاده شد و اسب خاص

ص: 126

رسول الله صل ياله عليه وآله وسلم را که مسمی به «مؤتجر» بود را طلب فرمود و بر آن اسب سوار گردید و به قصد جدال و عزم قتال، لشکر خود را بیاراست.

امام باقر علیه السلام می فرماید: اصحاب آن حضرت در هنگام قتال چهل و پنج نفر سواره و یک صد نفر پیاده بودند. (145 نفر)

وَرَوِي غَيْرِ ذَلِكَ.

به جز این خبر، روایات دیگری هم وارد شده است. (72 نفر و غیره)

قَالَ الرَّاوي: وَرَكَبَ أَصْحَابُ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ . فَبَعَثَ الْحَسَدُ بْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُرَيْرَ بْنَ خُصَيْرٍ فَوَعظَهُمْ فَلَمْ يَسْتَمِعُوا وَذَكَرَهُمْ فَلَمْ يَنْتَفِعُوا . فَرَكِبَ الْحَسَدُ بْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَاقَتَهُ وَوَقِيلَ : فَرَسَهُ فَاسْتَنْصَتَهُمْ فَأَنْصَتُوا ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَهُ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ، وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ ، وَ أَبْلَغَ فِي الْمَقَالِ . ثُمَّ قَالَ : « تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأَ حِينَ اسْتَصَدَّ رَحْمَتُنَا وَ الْهَيْبَةَ فَاصَّ رَحْمَتَكُمْ مُوجِفِينَ . سَلَّمْتُمْ عَلَيْنَا سَهْيفاً لَنَا فِي أَيْمَانِكُمْ . وَ حَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَاراً اقْتَدَحْنَاهَا عَلَى عَدُوِّنَا وَ عَدُوِّكُمْ . فَاصْبَحْتُمْ أَلْبَابَ لِأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَانِكُمْ بِغَيْرِ عَدْلِ أَفْشُوهُ فِيكُمْ وَ لَا أَمَلٍ أَصَبَحَ لَكُمْ فِيهِمْ . مَهَلًا لَكُمْ الْوَيْلَاتُ _ تَرَكَتُمُونَا وَ السَّيْفُ مَسِيئٌ وَ الْجَأشُ طَامِنٌ وَ الرَّامِي [الرَّأْيُ] لَمَّا يُسْتَحْصَفُ ، وَ لَكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرَةِ اللَّذْبَابِ ، وَ تَدَاعَيْتُمْ إِلَيْهَا كَتَهَافَتِ الْفَرَّاشِ . فَسَدَّ حَقّاً لَكُمْ يَا عِبِيدَ الْأُمَّةِ ، وَ شُدَّاذَ الْأَحْزَابِ ، وَ تَبَدَّءَ الْكِتَابِ ، وَ مُحَرَّفِي الْكَلِمِ ، وَ عَصَبَةِ الْإِثْمِ ، وَ نَفْثَةِ الشَّيْطَانِ ، وَ مُطْفِئِي السُّنَنِ ، أَهْؤُلَاءِ تَعْصِدُونَ ، وَ عَنَّا تَتَخَذُلُونَ ؟ أَجَلٌ وَ اللَّهُ عَدْرٌ فِيكُمْ قَدِيمٌ . وَ شَجَّتْ إِلَيْهِ أَسْوَلُكُمْ . وَ تَأَزَّرَتْ عَلَيْهِ فُرُوعُكُمْ . فَكُنْتُمْ أَحْبَبَ ثَمَرٍ شَجًّا لِلنَّاطِرِ وَ أَكْلَةً لِلْغَاصِبِ . أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ : بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ . وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ . يَا بِيَّ اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَيْبَةٌ : مِنْ أَنْ نُؤْتِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ . أَلَا وَ إِنِّي رَاحِفٌ بِهِذِهِ الْأُسْرَةَ مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَ خِدْلَةِ النَّاصِرِ . »

ثُمَّ أَوْصَلَ كَلَامَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَيَّاتِ فِرْوَةَ بْنِ مُسَيْكٍ الْمُرَادِيَّ:

فَإِنْ نَهَزِمُ فَهَزَّامُونَ قَدَمًا

وَ إِنْ نُغْلَبُ فَغَيْرُ مُغْلَبِينَ

وَ مَا إِنْ طِبْنَا جُبُنْ وَ لَكِنْ

مَنَائِنَا وَ دَوْلَةُ آخِرِينَا

إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنَاسٍ

كَلَا كِلَهُ أَنَاخَ بِآخِرِينَا

فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سَرَوَاتِ قَوْمِي

كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْأَوْلِيَانَا

فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا

وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيْقُوا

سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

ص: 127

ثُمَّ قَالَ: «إِنَّمَا اللَّهُ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرَيْثٍ مَا يُرَكَّبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ الرَّحَى وَتَقْلُقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمِحْوَرِ، عَهْدٌ عَهْدُهُ إِلَيَّ أَبِي عَنْ جَدِّي، فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ، ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً، ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ. إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ، مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. اللَّهُمَّ احْسِبْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسَنِي يُوسُفَ. وَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلَامَ ثَقِيفٍ فَيَسُومَهُمْ كَأْسًا مُصَبَّرَةً. فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا. وَأَنْتَ رَبُّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنْتَنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَدَعَا بِفَرَسٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمُرْتَجِزِ، فَرَكِبَهُ وَعَبَى أَصْحَابَهُ لِلْقِتَالِ. فَرُويَ عَنِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّهُمْ كَانُوا خَمْسَةً وَأَرْبَعِينَ فَارِسًا وَمِائَةَ رَاجِلٍ». وَرُويَ غَيْرُ ذَلِكَ.

آغاز جنگ در روز عاشورا

قَالَ الرَّاوي فَتَقَدَّمَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَرَمَى نَحْوَ عَسْكَرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِسَهْمٍ

راوی گوید: عمر سعد - لعنة الله عليه - در پیشاپیش لشکر بی دینش آمد و تیری به جانب اصحاب فرزند خیر المرسلین، رها کرد.

گفته راوی این چنین آنجا، که بعد

آمده پیش از همه آن ابن سعد

تیر خود بنهاده او اندر کمان

وانگهی کرده رها در آن زمان

سوی اصحاب امام نازنین

تا رسیده، خورده آنگه بر زمین

و به اهل کوفه خطاب نمود که: اِشْهَدُوا لِي عِنْدَ الْأَمِيرِ: شما در نزد ابن زیاد، گواهی دهید که اول کسی که به سوی حسین تیر انداخت، من بودم.

گفته آن کافر سپس بر کوفیان

شاهدی باشد شما را در میان

پیش آن [محبوب جان ما] امیر

من به حقّ اوّل کسی هستم که تیر

قبل از آنی که شود این شور و شین

آن رها کردم همی سوی حسین

در آن زمان تیرها از آن ناکسان، به مانند قطرات باران به جانب یاران امام حسین علیه السلام باریدن گرفت.

بعد از آن، از مردمان ناخلف

سر رسید آماج تیر از هر طرف

سَمَتِ آن فرزندِ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ

از کمان های پر از صد خشم و کین

حضرت امام علیه السلام به یاران خویش فرمود: خدا شما را رحمت کند، برخیزید به سوی مرگی که چاره ای از آن نیست؛ چرا که این تیرها پیام آوران این گروه بی دین است به جانب شما.

جانب مرگی کنید این باره خیز

کان به حق از آن نمیباشد گریز

پس شعله جنگ و جدال مشتعل گردید.

فَأَقْتَتَلُوا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ

و ساعتی از روز با هم در آویختند و به قتال مشغول شدند

حَمَلَةً وَ حَمَلَةً

و حمله پس از حمله می نمودند

حَتَّى قُتِلَ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ جَمَاعَةٌ.

تا آنکه جماعتی از یاران حضرت به درجه رفیع شهادت نائل گشتند.

پس به ناگه آتش جنگ و جدال

در گرفت و هر دو کردند قتال

هر زمان آن شعله می شد شعله ور

جانب هم می شدند حمله ور

حمله می کردند به هم از هر دو سو

می زدند با تیغ و خنجر پشت و رو

تا که یاران عدیدی از امام

گشته گشته آن زمان دور از خیام

قَالَ: فَعِنْدَهَا ضَرْبُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ

راوی گوید: در آن هنگام امام حسین علیه السلام دست برده و محاسن شریف خویش را گرفت. گفته راوی من بدیدم آن امام

آن امام هستی و خلق و آنام

بعد وقت و ساعتی از آن جهاد

دست خود بر موی و ریش خود نهاد

ص: 130

و فرمود: خشم و غضب خدا بر قوم یهود آن زمانی شدت پیدا کرد که آن قوم برای خدا فرزند قائل شدند و گفتند عَزَّیر پسر خداست.

و غضب و خشم خدا شدید شد بر مسیحیان در آن هنگام که گفتند خدا «ثالث ثلاثه» است. (پدر، پسر، روح القدس) و غضب خدا سخت و شدید گردید بر مجوسان در زمانی که به جای پرستش خدا، آفتاب و ماه را پرستیدند.

وَ اَشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ

و غضب الهی شدت خواهد گرفت بر قومی که قول ایشان متفق و یکپارچه شده بر کشتن پسر دختر پیغمبر

همچنان خشم خدا گردیده بیش

بر کسانی که کنون دل های خویش

همره خود کرده تا بی چند و چون

خون بریزند از وجود من کنون

أَمَّا وَاللَّهِ لَا أُحْيِيهِمْ إِلَى شَيْءٍ مِّمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَ أَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي

آگاه باشید که اجابت خواسته این مردم نخواهم کرد در آنچه بر آن اراده نموده اند و می خواهند که من با یزید عنید بیعت کنم، تا با خدای خود ملاقات نمایم در حالتی که به خون خویش آغشته ام. بر خدا سوگند، من تسلیم این

خواهش آنها نمی گردم چنین

تا که آغشته به خون و [سر جدا]

ره بگیرم بر ملاقات خدا

امام صادق علیه السلام می فرمایند: از پدر بزرگوار خود امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمودند: در آن هنگام که حضرت امام علیه السلام با عمر سعد لعین ملاقات نمود و نانه جنگ مشتعل گردید، خدای عزوجل نصرت و یاری از آسمان نازل کرد و آن جناب مخیر شد بین آنکه بر لشکر کُفر، مظفر و منصور شود و یا آنکه

پروردگار را بخواهد و به درجه والای شهادت برسد.

ثُمَّ خَيْرٌ بَيْنَ النَّصْرِ عَلَى أَعْدَائِهِ وَبَيْنَ لِقَاءِ اللَّهِ

پس آن حضرت لقای خدا را اختیار نمود و نصرت آسمان و کمک فرشتگان الهی را پذیرفت.

قَالَ الرَّاوي: فَتَقَدَّمَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَرَمَى نَحْوَ عَسَاكِرِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ وَقَالَ: ائْتِدْ هُدُوا لِي عِنْدَ الْأَمِيرِ: أَنِّي أَوَّلُ مَنْ رَمَى، وَأَقْبَلَتْ السَّهَامُ مِنَ الْقَوْمِ كَانَتْهَا الْقَطْرُ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: «قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ فَإِنَّ هَذِهِ السَّهَامُ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ».

فَاقْتَتَلُوا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ حَمَلَةً وَحَمَلَةً. حَتَّى قُتِلَ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَاعَةٌ.

قَالَ: فَعِنْدَهَا ضَرَبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَجَعَلَ يَقُولُ: «اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدًا، وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى النَّصَارَى إِذْ جَعَلُوهُ ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمَجُوسِ إِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى قَوْمٍ اتَّقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ. أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي».

رُوي عَنْ مَوْلَانَا الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «سَجَعْتُ أَبِي يَقُولُ: لَمَّا التَّقَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَامَتِ الْحَرْبُ عَلَى سَاقٍ، أَنْزَلَ اللَّهُ النَّصْرَ حَتَّى رَفُوفَ عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ خَيْرٌ بَيْنَ النَّصْرِ عَلَى أَعْدَائِهِ وَبَيْنَ لِقَاءِ اللَّهِ، فَاخْتَارَ لِقَاءَ اللَّهِ

ندای «فریادرسی امام علیه السلام و بیدار شدن حرّ»

راوی گوید: پس از آن امام حسین علیه السلام در مقابل لشکر کوفیان، ندا کرد، آیا فریادرسی هست که از برای رضای خدا به فریاد ما برسد؟

اینک آیا بین این مردم کسی

باشد اینجا حق ما گیرد بسی

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم، شر دشمنان را دفع نماید.

یا ز اهل بیت پاک مُصطفی

شرّ دشمن را همی سازد رها

در این هنگام حرّ بن یزید ریاحی رو به سوی عمر سعد پلید آورد و فرمود:

أُمَقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلَ

آیا با این مظلوم جنگ خواهی کرد؟!

در همان لحظه بگویندی که حرّ

رو نموده [با دلی از غُصّه پُر]

سوی ابنِ سعدِ منفور و لعین

وانگهی گفته به آن کافر چنین

واقعا آیا تو می خواهی [ز حال]

خون این آدم بریزی با قتال

عمر سعد گفت: به خدا قسم، جنگی کنم که آسانترین مرحله اش آن باشد که سرها از بدنها به پرواز درآید و دستها از تنها جدا گردد.

راوی گفته حرّ بعد از شنیدن این سخن، به گوشه ای رفت و از یاران خود کناره گرفت و در مکانی دور از آنها ایستاد و به لرزه درآمد.

گفته راوی حُرّ از این پاسخ به او

آنچنان از او پریده رنگ رو

کان برفته گوشه ای دیگر مکان

کرده و خورده از این پاسخ تکان

یکی از مهاجرین اُوس (یا مهاجر بن اُوس) به حُرّ گفت:

وَاللّٰهِ اِنَّ اَمْرَكَ لَمُرِيبٌ

به خدا قسم کار تو مرا به شک و تردید انداخته،

پس چو یارانش بدیدندی که او

در کناری رفته و سرکرده تو

این اُوس، گفته ای حُرّ، ما درون

گشته ایم از کار تو حیران کنون

این چه کاری باشد اکنون بر شما

کان عمل کرده مردّد حال ما

اگر از من بپرسند که شجاع ترین مرد اهل کوفه کیست، من از نام تو نمی گذرم؛

فَمَا هَذَا الَّذِي اَرَاهُ مِنْكَ

پس این چه حالی است که در تو می بینم!؟

گر کسی پُرسد مرا در این میان

أَشْجَعِ اَدَمَ كَمَا اَسْتُ مِنْ كُوفِيَّانَ

آن زمان من جُز به نام تو سخن

بر زبان جاری نسازم از دهن

پس چه گشته بر تو در این وقت جنگ

تن شده لرزان و رویت برده رنگ

حُرّ در جواب او گفت:

إِنِّي وَاللَّهِ أَخْيَرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

به خدا که خود را میان بهشت و جهنّم می بینم و به خدا سوگند که هیچ چیز را بر بهشت، اختیار نمی کنم.

وَلَوْ قُطِّعَتْ وَأُحْرِقَتْ

اگر چه بدنم را پاره پاره کنند و بسوزانند!

ص: 134

بگفتا در جواب او چنین

برخدا سوگند دارم اینک این

جان مُردد گشته [بین سرنوشت]

کان جهنم برگزیند یا بهشت

بر خدا سوگند، [من در این دیار]

جُزبه جنت دل نگیرم اختیار

گرچه سوزم از ره آتش زدن

پا بگردد تگه تگه این بدن

رَوَاهَا أَبُو طَاهِرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ التَّرْسِثِيِّ فِي كِتَابِ «مَعَالِمِ الدِّينِ». قَالَ الرَّائِي: ثُمَّ صَاحَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا لَوَجْهِ
اللَّهِ، أَمَا مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ».

قَالَ: فَإِذَا الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ قَدْ أَقْبَلَ عَلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ، فَقَالَ لَهُ: أُمُقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلَ؟

فَقَالَ إِي وَاللَّهِ قِتَالًا أَيْسَرُهُ أَنْ تَطِيرَ الرُّءُوسُ وَتَطِيحَ الْأَيْدِي. قَالَ: فَمَضَى الْحُرُّ وَوَقَفَ مَوْقِفًا مِنْ أَصْحَابِهِ وَأَخَذَهُ مِثْلُ الْأَفْكَلِ. فَقَالَ لَهُ
الْمُهَاجِرُ بْنُ أَوْسٍ: وَاللَّهِ إِنَّ أَمْرَكَ لَمُرِيبٌ، وَلَوْ قِيلَ: مَنْ أَشْجَعُ أَهْلِ الْكُوفَةِ لَمَّا عَدُوْتُكَ، فَمَا هَذَا الَّذِي أَرَاهُ مِنْكَ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي أَخَيْرُ نَفْسِي
بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَوَاللَّهِ لَا أُخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا وَلَوْ قُطِّعَتْ وَأُحْرِقَتْ.

سپس حُرّ نامدار بعد از این گفتار، با نیتی صادق عزم کعبه حضور فرزند سید ابرار نمود و دست را بر سر نهاده و گفت:

ای خدا من توبه کردم از خطا

پس قبول توبه بر من کن عطا

چونکه من بر قلب اولاد نبی

لرزه افکندم در این وادی همی

اللَّهُمَّ إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ فُتِبَ عَلَيَّ

یعنی: خداوند! من به سوی تو، توبه نمودم و از درگاه احدیت تو مسئلت دارم که توبه مرا بپذیری؛

فَقَدْ أَرَعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ وَأَوْلَادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ

زیرا که من دل‌های اولیای تو و اولاد دختر پیغمبر تو را به رعب و وحشت انداختم.

بعد از آن گفتا به آن نور دو عین

من فدای تو بگردم [ای] حسین

جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ فدایت گردم! |

من آن کسی هستم که ملازم خدمت بودم و تو را از برگشتن به سوی مکه یامدینه مانع شدم و کار را بر تو سخت گرفتم ولی گمانم بر این نبود که این گروه بی دین ظلم را به این حد و اندازه که دیدم برسانند.

من کنون از حق طلب کردم، عطا

تا که از من بگذرد از آن خطا

«هَل تَرَى لِي» یعنی آیا بر نظر

می کند آله کنون از من گذر؟

می پذیرد توبه من را خدا

یا مرا با آن خطاسازد رها؟

و من توبه و بازگشت به سوی خدا نمودم.

فَهَل تَرَى لِي مِنْ تَوْبَةٍ

آیا توبه من پذیرفته است؟

پس حسین، آن زاد و فرزند علی

در جواب حُرّ همی گفتا بلی

حضرت پروردگار عالمین

می پذیرد، توبه ما را همین

امام علیه السلام فرمود: بلی، خدا توبه تو را قبول خواهد کرد،

فَأَنْزَلَ

حال از مرکب خود فرود آی.

حُرّ بگفتا بودنم بر روی زین

بهتر است تا بودنم بر این زمین

حُرّ عرض نمود: چون عاقبت امر من از اسب افتادن است، پس سواره بودنم بهتر از پیاده شدنم است، تا اینکه به میدان روم و در راه شما
گشته شوم.

حتی پس از آن ملاطفت و محبت که از آن سرور مشاهده نمود، عرضه داشت: چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم و در مقابل

تو ایستادم، پس به من اجازه ده که اول کسی باشم که در برابر تو کشته می شود، [\(1\)](#) شاید در فردای قیامت یکی از اشخاصی باشم که با جدّ بزرگوارت صلی الله علیه و آله و سلم مصافحه می نماید.

پس آن حضرت علیه السلام به حُرّ سعادت‌مند اذن جهاد دادند و او با شجاعت و چالاکی تمام، خود را به دریای لشکر شقاوت پیشه عمر سعد پلید زد و نبردی

ص: 137

1- . منظور کُشته شدن او آن لحظه بوده و الا قبل از حُرّ کسانی دیگر شهید گشته بودند

نمود که بهتر از آن را کسی تصور نمی کرد «فَجَعَلَ يُقَاتِلُ أَحْسَنَ قِتَالٍ»

حُرّ پس از این اذن و فرمان امام

رفته میدان، مثل و مانند همام (1)

کرده آنگه حمله بر آن دشمنان

در پس و پهنای آن صحرا چنان

کان شجاعت با چنین وصف نکو

کس یقین هرگز نمی کرده از او

آنچنانی که شجاعانی از آن

کافران را کرده بر دوزخ روان

حَتَّى قَتَلَ جَمَاعَةً مِنْ شُجْعَانٍ وَأَبْطَالٍ

و در آن گیر و دار، گروهی از شجاعان و دلیران اهل کوفه را به خاک هلاکت

انداخت

ثُمَّ اسْتُشْهِدَ

تا آنکه به فوز شهادت نائل گردید.

چون بدن مجروح حُرّ را خدمت امام حسین علیه السلام آوردند، با کمال رأفت و ملاحظت:

آن امام از صورت او گرد و خاک

با دو دست نازنیش کرده پاک

فَجَعَلَ يَمْسَحُ التُّرَابَ عَنْ وَجْهِهِ

آنگه او گفتا چنانکه نام تو

خوانده مادر حُرّ [به وقت کام تو]

أَنْتَ حُرٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

واقعا هستی تو آزاد و رها

هم در این دنیا و هم در آن سرا

تویی آزادمرد، چنانکه مادرت تو را «حُرّ» نام نهاده و تویی جوانمرد در دنیا و آخرت!

ص: 138

1- . دلیر و به معنی شیر درنده.

ثُمَّ صَدَّ رَبُّ فَرَسَهُ قَاصِدًا إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَدُهُ عَلَى رَأْسِهِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أَنِي فَتُبْ عَلَيَّ فَقَدْ أُرْعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَانِكَ وَأَوْلَادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ.

وَقَالَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنَا صَاحِبُكَ الَّذِي حَبَسَكَ عَنِ الرَّجُوعِ وَجَعَجَعَ بِكَ، وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَبْلُغُونَ مِنْكَ مَا أَرَى، وَأَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ، فَهَلْ تَرَى لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «نَعَمْ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ فَأَنْزِلْ». فَقَالَ أَنَا: لَكَ فَارِسًا خَيْرٌ مِنِّي لَكَ رَاجِلًا، وَ إِلَى النَّزُولِ يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِي، ثُمَّ قَالَ: فَإِذَا كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ خَرَجَ عَلَيْكَ، فَأُذِنْ لِي أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ، لَعَلِّي أَكُونُ مِمَّنْ يُصَافِحُ جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَ غَدًا فِي الْقِيَامَةِ.

قَالَ جَامِعُ الْكِتَابِ: إِنَّمَا أَرَادَ أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنَ الْآنَ لِأَنَّ جَمَاعَةً قُتِلُوا قَبْلَهُ كَمَا وَرَدَ. فَأُذِنَ لَهُ فَجَعَلَ يُقَاتِلُ أَحْسَنَ قِتَالٍ حَتَّى قَتَلَ جَمَاعَةً مِنْ شُجْعَانٍ وَأَبْطَالٍ. ثُمَّ اسْتَشْهِدَ، فَحُمِلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَجَعَلَ يَمْسَحُ الثَّرَابَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ «أَنْتَ الْحُرُّ - كَمَا سَمَّيْتَنِي أُمَّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ».

راوی گوید: بُریر بن خُصَیر به قصد جهاد با اهل عناد، به سوی میدان شتافت و او مردی پارسا و از جمله زُهَّاد و عُبَّاد به شمار می آمد، یزید بن مَعْقِل بد آیین، برای مبارزه با بُریر، از لشکر عمر سعد لعین، بیرون آمد.

آن خبیث و مُلجِد و اهل نفاق

با بُریر بن خُصَیر کرده وفاق

یک وفاقی، تا هر آن کس در میان

باطل است و تا کنون کرده زیان

«فرد ناحق» را خداوند جلیل

با «ید» آن دیگری سازد قتیل

پس از ملاقات هر دو اتفاق کردند بر مباحله و بر این نیت که هر یک از ایشان بر باطل است به دست آنکه بر حق است گُشته شود.

با این تصمیم با هم در آویختند و مشغول مقاتله گردیدند. که در آخر الأمر، بُریر بن خُصَیر، ابن معقل بد آیین را به دَرک فرستاد و خود آن مؤمن پاک دین با جنگ نمایان دیگری با اهل کوفه، شربت شهادت نوشید.

قَالَ الرَّاوي: وَخَرَجَ بُرَيْرُ بْنُ خُصَيْرٍ، وَكَانَ زَاهِدًا عَابِدًا، فَخَرَجَ إِلَيْهِ يَزِيدُ بْنُ الْمُعْقِلِ وَاتَّفَقَا عَلَى الْمُبَاهَلَةِ إِلَى اللَّهِ: فِي أَنْ يَقْتُلَ الْمُحِقُّ مِنْهُمَا الْمُبْطِلَ فَتَلَاقِيَا فَمَتَلَهُ بُرَيْرٌ وَ لَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّى قُتِلَ (رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ).

کارزار و شهادت «وَهَبُ بنِ جَنَاحِ کَلْبِي»

راوی گوید: وَهَبُ جَنَاحِ کَلْبِي به طرف میدان آمد و نیکو جلادتی نمود و مبالغه در جهاد و کوشش بسیار در جنگ با اهل عناد نمود، در حالی که زوجه و مادرش نیز هر دو در کربلا با او بودند.

گفته راوی پس وَهَبُ از اندرون

اندرون خیمه اش آمد بُرون

تا بجنگد با گروه کافران

گرچه بر جانش خورد زخمی گران

پس نکو کرده دلیری در میان

تا رساند بر عدو آنکه زیان

او به بَعْدِ یک دلیری در جهاد

رو به سوی خیمه مادر نهاد

بعد از آن بر مادرش آن پیرزن

گفته راضی گشته ای آیا ز من؟

یا أُمّاهُ، أَرْضَيْتِ أُمَّ لَأ؟

ای مادر آیا تواز من راضی شدی؟

گفته مادر وانگهی در آن فضا

من ز تو هرگز نمی گردم رضا

تا شوی کُشته همی نیکو وزین

پیش روی دیده پاک حسین

فَقَالَتْ: لَأ، مَا رَضَيْتِ حَتَّى تُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

مادرش گفت: من از تو راضی نخواهم شد تا آنکه در حضور امام علیه السلام کشته

شوی.

همسر آن یار حق گفتا به لب

میده‌م سوگند بر تو ای وهب

تا مرا با درد و رنج این بلا

بافراق خودنسازی مبتلا

زوجه اش نیز گفت: تو را به خدا سوگند میدهم مرا به عزای خودت منشان.

مادرش گفت: ای فرزندم!

مادر او گفته ای جانم پسر

جمله من را شنو اکنون به سر

حرف همسر مشنو و در راه او

پا بگذار و مشو همراه او

رو نمابر سوی میدان نبرد

تا کُشی و کُشته گردی [همچو مرد]

پیش روی آن امام خود حسین

بس در این وادی و در این شور و شین

تاشفیع تو شود جدش نبی

در قیامت با بیانی از لبی

سخن او گوش مده و از رأی همسرت کنار جستن را اولی بدان و به سوی میدان برگرد تا در حضور پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و

سلم کشته شوی که در روز قیامت به شفاعت جد بزرگوار او برسی؛

پس «وهب» رو به میدان آورد و جنگ جانانه ای کرد، تا آنکه دستهایش از بدن جدا گردید.

پس دوباره او به میدان جهاد

بأقْدوم نازنینش پانهاد

تا که گشته هر دو دست او جدا

پیش روی بهترین خلق خدا

ناگهان زوجه عمودی را به ید

برگرفت و بر دل دشمن بزد

تا کند از او حمایت بی دریغ

گرچه بر جانش خورد شمشیر و تیغ

هم بگفته مادر من [یا که] اب

هر دو را باشد فدایت ای وهب

همچنان از آن امام نازنین

کن حمایت در میان این زمین

ص: 142

در این هنگام همسر او عمودی برداشت و به یاری «وَهَب» شتافت و می گفت: فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي؛ پدر و مادرم فدایت گردد! همچنان در حضور اهل بیت عصمت و طهارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ و جلادت نما.

و هب برگشت تا او را به خیمه زنان برگرداند، همسرش گفت: برنمیگردم مگر آنکه با تو بمیرم!

پس و هب آمد همی در آن زمان

نزد او، تا او برد پیش زنان

او بگفتا برنمیگردم دگر

تا بمیرم با تو در اینجا مگر

پس چو دیده آن امام المؤمنین

ز آن عقیفه طرز و کرداری چنین

گفته ایزد در عوض از این مدد خیر [بی اندازه ای] بر تو دهد

رحمت اله بیاید بر تو [بیش]

ای زن اکنون رو، به سوی اهل خویش

پس اطاعت کرده آن زن از امام

چون شنیده این چنین از او کلام

آن وَهَب، در آن میان جنگی جدید

کرده و آنکه شده آنجاشهید

حضرت سید الشهداء علیه السلام به آن عقیفه فرمود: خدا تو را رحمت کند و در عوض احسان تو به اهل بیت، جزای خیر دهد، برگرد.

جُزِيْتُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا أَزْجِعِي إِلَى النِّسَاءِ رَحِمَكَ اللَّهُ

پس آن زن اطاعت کرد و برگشت. و هب دوباره مشغول جنگ شد تا به درجه

رفیع شهادت نائل گردید.

قال الراوي: وَ خَرَجَ وَهَبُ بْنُ حُبَابٍ [جَنَاحِ] الْكَلْبِيِّ، فَأَحْسَنَ فِي الْجِلَادِ وَ بَالَعَ فِي الْجِهَادِ وَ كَانَ مَعَهُ امْرَأَتُهُ وَ وَالِدَتُهُ، فَرَجَعَ إِلَيْهِمَا وَقَالَ: يَا

أُمَّهُ أَرْضِيَتْ أَمْ لَا؟ فَقَالَتْ الْأُمُّ مَا رَضِيْتُ حَتَّى تُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَقَالَتْ امْرَأَتُهُ بِاللَّهِ عَلَيْكَ لَا تَفْجَعْنِي فِي نَفْسِكَ. فَقَالَتْ لَهُ أُمُّهُ: يَا بَنِيَّ اعْرُوبْ عَنْ قَوْلِهَا وَارْجِعْ فَقَاتِلْ بَيْنَ

ص: 143

يَدِي ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ تَنْلُ شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَرَجَعَ فَلَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ، فَأَخَذَتْ امْرَأَتُهُ عَمُوداً، فَأَقْبَلَتْ نَحْوَهُ وَهِيَ تَقُولُ:
فِي ذَلِكَ أَبِي وَأُمِّي قَاتِلُ دُونَ الطَّيِّبِينَ حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَأَقْبَلَ لِيُرُدَّهَا إِلَى النِّسَاءِ، فَأَخَذَتْ بِجَانِبِ ثَوْبِهِ، وَقَالَتْ لَنْ
أَعُودَ دُونَ أَنْ أَمُوتَ مَعَكَ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «جُزَيْتُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا، ازْجِعِي إِلَى النِّسَاءِ رَحِمَكَ اللَّهُ» فَأَنْصَرَفَتْ إِلَيْهِنَّ، وَلَمْ
يَزَلِ الْكَلْبِيُّ يُقَاتِلُ حَتَّى قُتِلَ، رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

پس از «وهب»، «مُسلم بن عوسجه» قدم به میدان مردی نهاد و مهیا گردید تا جان خود را نثار قدم فرزند سید ابرار نماید.

او نموده پس تلاش وافر

تا که چندی گشته از هر کافری

و با کمال جهد و مبالغه، کوشش در جهاد با اهل عناد نمود و بر تحمل سختی های بلا، صبر بی منتها کرد تا آنکه از صدمه جراحات بر روی زمین افتاد و هنوز رمقی در تن داشت که امام علیه السلام با حبیب بن مظاهر بر بالینش آمد، پس حضرت اباعبدالله علیه السلام به او فرمود:

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمًا

«خدا تو را رحمت کند ای مسلم» آنگاه حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (1)؛ یعنی: کسانی از مردمان هستند که در مدتی از زندگانی به سر بردند و سپس در راه خدا شهید شدند و بعضی دیگر در انتظارند (تا به توفیق برسند) اما این عده نعمتهای الهی را تبدیل نکردند.

حبیب بن مظاهر نزدیک او آمد و گفت: ای مسلم بر من سخت است که تو را

ص: 145

با این حال بر روی زمین بینم، «ای مسلم» بشارت باد بر تو بهشت.

مسلم بن عوسجه با صدائی ضعیف گفت: خدا تو را به بهشت بشارت می دهد.

حیب گفت: اگر نه این بود که به یقین می دانم به زودی به تو ملحق میشوم، البته دوست داشتم که وصیت خود را به من بگوئی

مسلم بن عوسجه» گفتا به او

از تو دارم «ای حیب» یک آرزو

آرزوی من بود بر این که دست

بر نداری از حسین تا آن که هست

وَأَشَارَ يَدِهِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

پس اشاره کرده او آنگه به عین

جانب آن نازنین مولا حسین

فَقَالَ لَهُ حَبِيبٌ:

حیب بن مظاهر گفت:

دل بگردان خوش، که من اینک به آن

میتش بر دیده بگذارم به جان

لَأَنْعَمَنَّكَ عَيْنًا

دل خوش دار که به وسیله بجا آوردن این کار، چشمت را روشن خواهم نمود.

در این لحظه روح پاک مسلم بن عوسجه به شاخسار جنان پرواز کرد.

ثُمَّ خَرَجَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ، فَبَالَغَ فِي قِتَالِ الْأَعْدَاءِ، وَصَبَرَ عَلَى أَهْوَالِ الْبَلَاءِ، حَتَّى سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ وَبِهِ رَمَقٌ، فَمَشَى إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا». وَدَنَا مِنْهُ حَبِيبٌ، فَقَالَ: عَزَّ عَلَيَّ مَصْرَعُكَ يَا مُسْلِمُ أَبَشِرْ بِالْجَنَّةِ. فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ قَوْلًا ضَعِيفًا: بَشَّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ. ثُمَّ قَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لَوْ لَا أَنْتَبَيْتَ عَلَمًا أَنِّي فِي الْأَثَرِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصِيَ إِلَيَّ بِكُلِّ مَا أَهَمَّكَ. فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: فَإِنِّي أُوصِيكَ بِهَذَا. وَأَشَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَاتَلَ دُونَهُ حَتَّى تَمُوتَ. فَقَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لَأَنْعَمَنَّكَ عَيْنًا. ثُمَّ مَاتَ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

نبرد و شهادت «عمرو بن قرظہ انصاری»

سپس عمرو بن قرظہ انصاری به قصد جان نثاری از لشکرگاه شاه مظلومان با دل و جان، همچو شیر شکار در میان آن گروه نابکار و مشتاقانه به امید ثواب روز جزا و به قصد خدمتگذاری سلطان سماء، یگه و تنها، خود را به دریای لشکر دشمن زد و جمعی را به دوزخ فرستاد.

گاه و بیگاهی هم از آنها زیان

برطرف می کرده با تیغ زبان

و آنها را به نصایح مشفقانه موعظه می فرمود.

می گرفته هم به گاهی با دوید

تیر دشمن را و یا می کرده زد

یا که بر تن میخریده از عدو

ضربت هر تیر و شمشیری از او

و تا جان در بدن داشت خود را سپر بلا گردان امام مظلومان می نمود، بدین سبب بود که هیچ آسیبی به وجود مقدس امام علیه السلام وارد نگردید تا آنکه از کثرت جراحات، ضعف بر بدن آن بزرگوار مُستولی گردید، پس نگاه مشفقانه ای به جانب امام حسین علیه السلام نمود.

فَالْتَمَّتْ إِلَى الْحُسَيْنِ وَقَالَ

و این چنین گفت:

گفته آنکه ای پسر دُخت نبی

راضی آیا بهر من گشتی همی

ص: 147

خدمتم شد مرضی درگاه تو

امام حسین علیه السلام به منطق صواب در جواب او، بلی فرمود و او را مژده بهشت داد و فرمود: فردای قیامت چون به سوی من شتابی، تو در پیش روی من خواهی بود؛ سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان و بدان که من نیز به زودی به نزد شما می آیم.

«عمر و» جنگ را ادامه داد تا اینکه شربت شهادت سرکشید.

فَخَرَجَ عَمْرُ بْنُ قُرْظَةَ الْأَنْصَارِيُّ، فَاسْتَأْذَنَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأُذِنَ لَهُ. فَقَاتَلَ قِتَالَ الْمُشْتَقِينَ إِلَى الْجَزَاءِ وَبَالَغَ فِي خِدْمَةِ سُلْطَانِ السَّمَاءِ حَتَّى قَتَلَ جَمْعًا كَثِيرًا مِنْ حِزْبِ ابْنِ زِيَادٍ، وَجَمَعَ بَيْنَ سَدَادٍ وَجِهَادٍ. وَكَانَ لَا يَأْتِي إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِوَهُمْ إِلَّا اتَّقَاهُ بِيَدِهِ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا تَلَقَّاهُ بِمُهْجَتِهِ. فَلَمْ يَكُنْ يَصِلُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِوَهُمْ، حَتَّى أُثْحِنَ بِالْجِرَاحِ. فَالْتَفَتَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْفَيْتُ؟ فَقَالَ: «نَعَمْ، أَنْتَ؟ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ فَأَفْرَأُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنِّي السَّلَامَ وَاعْلَمُهُ أَنِّي فِي الْأَثْرِ». فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

جدال و شهادت «جون غلام سیاه‌رنگ»

پس از شهادت ابن قرظۀ انصاری، «جون» غلامی سیاه بود (ابوذر غفاری او را به امام حسین علیه السلام بخشیده بود) که شرفیاب حضور سید الشهداء علیه السلام گردید و اذن جهاد طلبید.

پس امام آنی به او گفتا، [به ید

جان خود بردارد از آنجا رود]

آن حضرت فرمود: به هر جا که می خواهی برو؛ زیرا تو با ما آمده ای برای طلب عافیت، حالا در راه ما خود را در آتش بلا میفکن.

او بگفت إن زاده دُخت نبی

من در آن روزی که خوش بودم همی

نانخور تو بوده ام در هر رَخا (1)

پس چطور اکنون تو را سازم رها

من در زمان خوشی و هنگام آسایش، نانخور نعمت بودم اکنون که هنگام سختی و دشواریست چگونه می توانم شما را تنها بگذارم و بروم.

بر خدا من خود بدانم از حَسَب

پستم و [با گس نمی باشم نَسَب]

همچنین بُویم بد است و روی من

تیره باشد [کس نیاید سوی من]

به خدا سوگند که رایحه من بد و حَسَبم پست و رنگم سیاه است، اینک بر من

ص: 149

1- . فراوانی نعمت.

مَنْت گذار تا من نیز اهل بهشت شوم و رایحه ام نیکو و جسمم شریف و روی من هم سفید گردد.

پس نظر کن تا که بوی من نیکو

گردد و زیبا شوم از دید رو

هم مرا با وصل خود از هر طرف

مُفْتَخِر بنما بزرگی و شرف

به خدا که هرگز از خدمت شما جدا نشوم تا آنکه این خون سیاه خود را با خونهای شما مخلوط نسازم. سپس خود را به دریای لشکر زد تا به امتیاز خاص شهادت نائل گردید. رضوان الله علیه.

ثُمَّ بَرَزَ جُونُ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ، وَ كَانَ عَبْدًا أَسْوَدَ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنْتَ فِي إِذْنِ مِنِّي فَإِنَّمَا تَبِعْتَنَا طَلَبًا لِلْعَافِيَةِ، فَلَا تَبْتَلِ بِطَرِيقِنَا». فَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسُّ قِصَاعُكُمْ وَ فِي الشُّدَّةِ أَخَذُكُمْ. وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَمُنْتِنٌ وَإِنَّ حَسْبِي لِلْيَمِّمْ وَ لَوْنِي لِأَسْوَدٍ، فَتَنَفَّسَ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ، فَتَطَيَّبَ رِيحِي وَ يَشْرَفَ حَسْبِي وَ يَبْيَضُّ وَجْهِي، لَا وَ اللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ. ثُمَّ قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ، رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

جهاد و شهادت عمرو بن خالد صیداوی

پس از «جون» عمرو بن خالد صیداوی قصد جان باختن کرد و خواست که مردانه به میدان جنگ و جهاد برود، پس به خدمت سیدالشهداء علیه السلام آمد و عرض کرد:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ

جانم به فدایت بادا من همت بر آن گماشته ام که به اصحاب حضرتت ملحق شوم.

چونکه باشد این برایم ناگوار

تو نباشی، من بمانم ماندگار

یا که بینم تو به نزد اهل و ایل

با وجود بی کسی گردی قتیل

حضرت سیدالشهداء علیه السلام به او فرمودند: قدم به میدان بگذار که ما نیز پس از ساعتی دیگر به شما ملحق می شویم. پس آن یار مخلص به میدان جهاد رفت و جانانه جنگید و به مقام شامخ شهادت نائل گردید. رضوان الله علیه.

ثُمَّ بَرَزَ عَمْرُو بْنُ خَالِدِ الصَّيْدَاوِيِّ، فَقَالَ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِكَ، وَكَرِهْتُ أَنْ أَتَخَلَّفَ فَأَرَاكَ وَحِيدًا بَيْنَ أَهْلِكَ قَتِيلًا. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «تَقَدَّمْ فَإِنَّا لَأَحِقُّونَ بِكَ عَنْ سَاعَةٍ». فَتَقَدَّمَ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

قتال و شهادت «حنظلة بن أسیر شامی»

حنظلة بن اسعد شامی در مقابل نور دیده رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقرّة العین بتول، بایستاد و هر چه تیر و نیزه و شمشیر به سوی آن حضرت می آمد صورت و گردن خود را در مقابل باز می داشت و آنها را به دل و جان در راه امام حسین علیه السلام خریدار بود و به آواز بلند فریاد می زد و آیات قرآن را تلاوت می نمود (که) ای قوم، من بر شما می ترسم از روزی همانند روزهای امت های پیشین، چون قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان بودند و کافر شدند، خدای تعالی عذاب بر شما نازل کند، خدای عزوجلّ اراده ظلم در حق بندگان خود ندارد؛

ای گروه! می ترسم بر شما از عذاب روز قیامت، و آن روزی است که روی می گردانید و فرار می کنید اما به جز خدای تعالی پناهگاه و حفظ کننده ای برای خود نخواهید دید.

آن زمان هر سو که آرد بنده رو

جز خدا مأوی نباشد بهر او

ای جماعت، پس در این آشوب و شین

دست بردارید از قتل حسین

يَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا

که خدای عزوجلّ شما را هلاک خواهد نمود.

فَيَسْحِكُكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ

ص: 152

و از رحمت خدا نومید خواهد شد آن کسی که به خدا افترا ببندد.

پس از موعظه، مُلتفت کعبهٔ مراد و امام عباد گردید و عرض نمود: آیا وقت آن نشده که به سوی پروردگار خود رویم و به برادران خویش ملحق شویم؟

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در جواب آن یار با وفا، فرمود: بلی، برو به سوی آنچه که از دنیا و ما فيها برای تو بهتر است و به سوی سلطنت آخرت که هرگز آن را زوال و نابودی نباشد. پس حنظله بن اسعد شامی چون شیر شکار، قدم در میدان کارزار نهاد و جنگ پهلوانان را پیشنهاد خاطره های سعادت‌مند خود ساخت و شکیبایی و صبر را بر ترسهای بلا، شعار خویش نمود، تا آنکه به دست فرقه اشقیا به فخر شهادت نائل گردید.

قَالَ الرَّاوي: وَ جَاءَ حَنْظَلَةَ بْنَ أَسَدٍ عَدَّ الشَّامِيَّ، فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقِيَةِ السَّهَامِ وَالرَّمَاخِ وَالسُّيُوفِ بِوَجْهِهِ وَنَحْرِهِ، وَأَخَذَ يُنَادِي: «يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ * يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تُولُونَ مَدِيرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ» (1) يَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيَسْحَتِكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى. ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ لَهُ: أَفَلَا تَرُوحُ إِلَى رَبِّنَا وَنَلْحَقُ بِأَصْحَابِنَا؟ فَقَالَ لَهُ: «بَلَى رُحُ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَإِلَى مُلْكٍ لَا يَبْلَى». فَتَمَدَّمَ، فَقَاتَلَ قِتَالَ الْأَبْطَالِ، وَصَبَرَ عَلَى احْتِمَالِ الْأَهْوَالِ، حَتَّى قُتِلَ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

ص: 153

برگزاری نماز ظهر عاشورا و شهادت سعید بن عبدالله حنفی

راوی گوید: وقت نماز ظهر که رسید، حضرت امام علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را فرمان داد که در پیش روی آن کعبه مقصود عالمیان به عنوان جانبازی بایستند و آنگاه امام حسین علیه السلام با جمعی از یاران باقیمانده خود نماز خوف را خواندند، در این حال، تیری از جانب اهلِ وِبال به سوی فرزند ساقی آب زُلال، آمد.

گفته راوی پس بدیدندی سعید

تیر دشمن را به جان خود خرید

بعد از آن هم، هر چه می آمد سیاهم

سوی آن مظلومِ مظلومان امام

میدویده او همی مَستانه پیش

می خریده آن به جان و جسم خویش

تا که دیگر برتن آن یار حق

اندکی باقی نمانده از رَمَق

و از بسیاری زخم ها که بر بدن آن عاشق با وفا وارد شده بود، بر روی زمین غلطید و در آن حال می گفت: خدایا! این گروه بی حیا را لعنت کن چون قوم عاد و ثمود.

خدایا! سلام مرا به پیغمبر و دودِ خود برسان و آنچه که از درد زخم ها بر من رسیده، ایشان را آگاه ساز؛ زیرا قصد و نیت من، یاری دُزیه پیغمبر تو بود تا به

ثوابهای تو نائل گردم. این کلمات را بگفت و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

قَالَ: وَ حَضَرَتْ صَدَاقَةَ الظُّهْرِ، فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُهَيْرَ بْنِ الْقَيْنِ وَ سَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيَّ أَنْ يَتَقَدَّمَا أَمَامَهُ بِنِصْفِ مَنْ تَخَلَّفَ مَعَهُ، ثُمَّ صَدَّى بِهِمْ صَدَاقَةَ الْخَوْفِ. فَوَصَلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَهْمًا، فَتَقَدَّمَ سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيُّ، وَ وَقَفَ يَمِينَهُ بِنَفْسِهِ مَا زَالَ، وَ لَا تَحْطَى حَتَّى سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنِ عَادٍ وَ ثَمُودَ اللَّهُمَّ أبلغ نبيك عني السلام، وَ أبلغه ما لقيت من ألم الجراح، فَإِنِّي أَرَدْتُ ثَوَابَكَ فِي نَصْرِ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكَ .

ثُمَّ قَصَى نَحْبَهُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ، فَوُجِدَ بِهِ ثَلَاثَةٌ عَشْرَ سَهْمًا سِوَى مَا بِهِ مِنْ ضَرْبِ السُّيُوفِ وَ طَعْنِ الرَّمَاكِ.

ص: 155

جنگاوری و شهادت سُوید بن عمرو بن اَبی المَطاع

گفته راوی پس سُوید بن مَطاع

رفته میدان همچو افراد شجاع

او که بوده بر همه کاری حریف

پیش مردم بوده در هر جا شریف

در شرافت بس که او آن دم زیاد

حضرت حق را بیاورده به یاد

و نماز بسیار می خواند، پس مانند شیر خشمناک به آن روباه صفتان ناپاک حمله کرد و جنگ مردانه نمود و بر صدمات وارده از گروه بی دین بر خویش صبوری نمود.

پس قتالی کرده او مانند شیر

هم صبوری کرده بر هر نیش تیر

تا آنکه از جهت ضعف و سستی که از زخم های بی شمار بر بدن آن شجاع نامدار رسیده بود، در میان کشته شدگان بر زمین افتاد و به همین منوال بود و قدرت بر هیچ حرکتی از خود نداشت تا آن زمان که شنید حسین علیه السلام مقتول اشقیا شده، پس با همان حال ناتوانی، با مشقت بسیار بر آن گروه نابکار، حمله آورد و از میان کفش خویش کاردی در آورد و با آن حربۀ کوچک با لشکر پلید کوفه، قتال کرد تا به درجه رفیع شهادت مفتخر گردید.

قَالَ الرَّاوي: وَتَقَدَّمَ سُويِدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمُطَاعِ، وَكَانَ شَرِيْفًا كَثِيْرَ الصَّلَاةِ، فَقَاتَلَ قِتَالَ الْأَسَدِ الْبَاسِلِ،

وَبَالَعَ فِي الصَّبْرِ عَلَى الْخَطْبِ النَّازِلِ، حَتَّى سَقَطَ بَيْنَ الْقَتْلَى وَقَدْ أَثْنَنَ بِالْجِرَاحِ، وَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ وَ لَيْسَ بِهِ حَرَكَ حَتَّى سَمِعَهُمْ يَقُولُونَ: قُتِلَ
الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَتَحَامَلَ وَأَخْرَجَ مِنْ خُفِّهِ سِكِّينًا، وَجَعَلَ يُقَاتِلُهُمْ بِهَا حَتَّى قُتِلَ، رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

قَالَ: وَجَعَلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُسَارِعُونَ إِلَى الْقَتْلِ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَكَانُوا كَمَا قِيلَ:

قَوْمٌ إِذَا نُودُوا لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ

وَ الْخَيْلُ بَيْنَ مِدْعَسٍ وَ مُكَرَّدَسٍ

لَبَسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ كَانْتَهُمُ

يَتَهَافَتُونَ إِلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ

ص: 157

رشادت و شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

چون همه یاران حضرت اباعبدالله علیه السلام مقتول اشقیا شده و شربت شهادت نوشیدند، و کسی از یاران حضرت باقی نماند، مگر خویشان و اهل بیت و تبار آن حضرت علیه السلام.

ناگهان دیدند آن مردم به عین

آمده بیرون علی بن الحسین

از درون خیمه خود آن جوان

جانب بابا همی گشته روان

خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فرزند دلبنده امام علیه السلام که نامش علی ابن الحسین بود و در زیبایی و صباحت منظر گوی سبقت از همه خلق ربوده بود از خیمه خویش بیرون آمد.

آمد او بیرون بسی ظاهر نکو

کس نبوده جز پیمبر مثل او

خلق او نیکو و خلقتش همچو ماه

می درخشیده به نزد هر نگاه

پس چو آمد نزد بابا اذن جنگ

کرده از او در همانجا بیدرنگ

فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ

از پدر بزرگوار خویش اجازه میدان خواست.

آن امام نازنین هم اذن او

داده تا آنی بجنگند با عدو

فَأْذِنَ لَهُ.

پدر نیز اجازه میدان داد.

لکن او چون رخصت میدان بداد

دیده اش بر قامت اکبر فتاد

ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ آيسٍ مِنْهُ

پس نظر حسرت و مایوسی به سوی جوان خود نمود و اشک از چشمان نازنینش سرازیر گردید و (دیدگان خود را رها کرد تا بر جوان خود بگرید)

سپس فرمود:

ای خدا تو شاهدی من یک جوان

جانب این مردمان کردم روان

کان جوان در خلقت و در خلق و خوی

بر پیمبر آسبه است آن ماه روی

ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

پروردگارا! تو شاهد باش جوانی به جانب این قوم می رود (فرستادم) که شبیه ترین افراد در خلقت ظاهری و اخلاص باطنی و سخن سرایی (تو صدا) به پیامبر توست.

هر زمان ماشوق دیدار نبی

می شده بر دل ز هر جایی همی

جملگی در آن زمان و گاه و گه

می همی کردیم به روی او نگه

وَ كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ

ما هرگاه مشتاق دیدار پیغمبر تو می شدیم، به این جوان نگاه می کردیم.

بعد از آن حضرت علیه السلام صیحه ای کشید و فرمود: ای پسر سعد! خدا رَحِمَتِ را قطع کند آنچنانکه رحم مرا قطع نمودی.

راوی گوید: آن شبیه پیمبر قدم شجاعت به میدان سعادت نهاد و با آن گروه اشقیاء مشغول جنگ گردید و آنچنان پیکار نمود که خاطره و اندیشه آن جمع بی باک را اندوهناک نمود. ص: 159

آن نونهال گلستان امامت و ولایت جنگی نمود به غایت سخت و دشوار و جمعی از آن عده بی دین تیر بخت و سیه روز را به خاک مذلت و هلاکت انداخت.

فَقَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا وَقَتَلَ جَمْعًا كَثِيرًا

از پی آن پردلی نزد ولی آمد

و گفتا همی آنجا، علی

ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِيهِ وَقَالَ

سپس به خدمت پدر والا مقام خویش آمد و گفت:

يَا أَبَتِ، اَيُّ پَدْر

الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي

(عطش) تشنگی مرا کُشت

وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي

و سنگینی اسلحه مرا به تعب افکنده

هَلْ إِلَى شَرْبَةِ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ

آیا راهی برای رسیدن به آب هست؟

تشنگی کُشته مرا اینک پدر

[از عطش جانم نمی گردد به در]

همچنین سنگینی و ثقل حدید

بر تعب افکنده جان من شدید

پس کنون آیا رهی از بهر آب

می توان گویم برای من بیاب

فَبِكَيِّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

حضرت ابوعبداللہ علیہ السلام بہ گریہ افتاد و فریاد برآورد: وَاَعُوْثَاہ

و سڀس فرمود: يَا بُنَيَّ قَاتِلْ قَلِيْلًا

ای فرزند عزیزم! کمی دیگر بہ کار جنگ مشغول باش تا بہ زودی جدّ عالی مرتبہ خویش حضرت محمّد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ملاقات نمائی. و چون او را ملاقات کردی

ص: 160

از دست مبارکش شربتی به تو خواهد داد که پس از آن هرگز تشنگی و عطش را احساس نخواهی کرد. ای بُنّی کن قتالِ دیگری

تا که جدّ خود به زودی بنگری

پس چو او را بنگری در آن زمان

می شوی سیراب و دیگر بعد از آن

تشنگی هرگز نمی گیرد فرا

تا ابد [ای نازنین من] تورا

فَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَوْقِفِ النَّزَالِ، وَقَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ

حضرت علی اکبر به سوی میدان برگشت و جنگی کرد بسیار عظیم که بالاتر از آن برای کسی متصوّر نبود در آن حال «مُنْقِذِ بْنِ مَرَّةٍ عَبْدِ» تیری به جانب آن فرزند رشید سیدالشّهدا رها کرد که از صدمه آن تیر بر روی زمین افتاد و فریاد برآورد:

يَا أَبَتَاهُ عَلِيَّكَ مِنِّي السَّلَامُ

ای پدر جان، سلام بر تو باد.

پس علی گفتا به ناگه این کلام

ای پدر بر تو زمن اکنون سلام

اینک اینجا جدّ من بر تو سلام

می رساند، داره بر تو این پیام

ای حسین، ای نور قلب و عین ما

با شتاب اکنون بیا در بین ما

عَجَّلِ الْقُدُومَ عَلَيْنَا

اینک جدم رسول خدا صلی الله علی واله وسلم است که بر تو سلام می رساند و می فرماید: زود

به نزد ما بیا.

ثُمَّ شَهَقَ شَهَقَةً فَمَاتَ

علی اکبر علیہ السلام این جمله را گفت و فریادی زد و جان به جانان تسلیم نمود چون آن جوان رشید سیدالشهدا شربت شهادت نوشید.

ص: 161

پس سراسیمه حسین آمد، ولی

چون به دیده غرق خون آنجا علی

بر زمین بنشسته و رأس پسر

روی زانویش نهاده آن پدر

چون نمانده طاقتی آنجا بر او

گونه بر گونه نهاده، روبه رو

بعد از آن گفتا، خدا هر کس تو را

کُشته و آتش زده جان مرا

کُشته سازد آن همه خوار و لعین

کان بیاورده به روز تو چنین

فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ

پس حسین علیه السلام آمد تا رسید بر بالین فرزند دلبندهش. آنگه نشست روی خاک کربلا و سر علی اکبر را به بغل گرفت سپس گونه خود را بر گونه و صورت او گذاشت. وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ

و فرمود: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ

خدا بکشد آن کسانی را که تو را کُشتند.

مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى انْتِهَاكَ حُرْمَةِ الرَّسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

چه جرأت و جسارت و گستاخی کرده اند بر خدا و بر شکستن حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

چه فراوان کرده گستاخی روا

این همه با خود به درگاه خدا

هتک حرمت کرده بر شخص نبی

این گروه بی حیاء اکنون همی

عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ.

پس از تو، خاک بر سر این دنیا باد.

راوی گوید: در آن زمان زینب علیها السلام از خیمه بیرون آمد در حالی که می گفت: يَا حَبِيبَاہُ يَا بِنَّ أَخَاہُ

ناگهان دخت علی زینب برون

آمد از آنجا که بوده آندرون

ص: 162

با چنان حالی که آن روحی فدا

این چنین می کرده در آنجا ندا

ای برادرزاده من ای علی

ای به دل وابسته و تن ای علی

این حبیبی این حبیبی ای وود

[بی تو ماندن از برای من چه سود]

این بگفتا آن دم آمد سوی او

وانگهی خود را فکنده روی او

پس خود را بر روی بدن پاره پاره علی اکبر انداخت، امام حسین علیه السلام آمد و خواهر را از روی جنازه علی اکبر بلند کرد و نزد زنان و اهل حرم خویش برگردانید.

پس از آن جماعتی از مردان اهل بیت پیمبر صلی الله علیه وآله وسلم و به شهادت رسیدند و آنکه

حضرت حسین علیه السلام فرمود:

ای عموزادگان و ای اهل بیت من صبر و شکیبائی پیشه سازید که پس از این روز به خدا سوگند هرگز متحمل خواری نخواهید شد.

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوَى أَهْلِ بَيْتِهِ، خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّاسِ وَجْهًا [وَ أَحْسَنَ نِيهِمْ خُلُقًا] فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ فَأُذِنَ لَهُ. ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيسٍ مِنْهُ، وَ أَرْخَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنَهُ وَ بَكَى. ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ اِنَّهُ هَدَى، فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ اِنَّهُ بِهِ النَّاسُ خُلِقُوا وَ خُلِقُوا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ، وَ كُنَّا إِذَا اِنَّهُ تَقَنَّأَ إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ». فَصَاحَ وَ قَالَ: «يَا ابْنَ سَدِّ مَعِدِ قَطَعَ اللهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعَتْ رَحِمِي».

فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ، فَقَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا وَ قَتَلَ جَمْعًا كَثِيرًا.

ثُمَّ رَجَعَ إِلَى أَبِيهِ وَ قَالَ: يَا أَبَتِ، الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي، وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ قَدْ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ؟ فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ: «وَ اَعْوَاهُ يَا بَنِي قَاتِلِ قَلِيلًا، فَمَا اسْتَرْعَ مَا تَلَقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ، فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا». فَرَجَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَوْقِفِ الثُّرَيَّالِ، وَ قَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ، فَرَمَاهُ مُنْقِدٌ مِنْ مَرَّةِ الْعَبْدِيِّ بِسَهْمٍ فَصَرَعَهُ، فَنَادَى: يَا أَبَتَاهُ عَلِيَّكَ مِنْي السَّلَامُ، هَذَا جَدِّي يُقْرِؤُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: عَجَلِ الْقُدُومَ عَلَيْنَا، ثُمَّ شَهِقَ شَهْقَةً فَمَاتَ. فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ، وَ وَضَعَ حَدَّهُ عَلَى حَدِّهِ وَ قَالَ: «قَتَلَ اللهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللهِ وَ عَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ، عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ».

قَالَ الرَّاوي: وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تُنَادِي يَا حَبِيبَا يَا ابْنَ أَخَاهُ وَ جَاءَتْ فَأَكْبَتْ عَلَيْهِ فَجَاءَ

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَهَا وَرَدَّهَا إِلَى النِّسَاءِ. ثُمَّ جَعَلَ أَهْلَ بَيْتِهِ صَمَوَاتُ اللَّهِ وَسَدَّ لَامُهُ عَلَيْهِمْ يَخْرُجُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ بَعْدَ الرَّجُلِ حَتَّى قَتَلَ
الْقَوْمُ مِنْهُمْ جَمَاعَةً، فَصَاحَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تِلْكَ الْحَالِ: صَبْرًا يَا بَنِي عُمُومَتِي، صَبْرًا يَا أَهْلَ بَيْتِي صَبْرًا، فَوَ اللَّهُ لَا رَأَيْتُمْ هَوَانًا بَعْدَ هَذَا
الْيَوْمِ أَبَدًا.

پیکار و شهادت حضرت قاسم علیه السلام

قَالَ الرَّاوي: وَخَرَجَ غُلَامٌ كَانَ وَجْهَهُ شِقَّةَ قَمَرٍ

گفته راوی ناگهان آنی روان

شد به میدان بلا یک نوجوان

رنگ و رو و چهره او مثل ماه

می درخشیده به نزد هر نگاه

راوی گوید: در این هنگام جوانی (از خیمه) بیرون آمد که در سن صورت و زیبایی رو بمانند پاره ماه می درخشید.

پس قدم چون بر کف میدان نهاد

کرده با آن اشقیاء آنی جهاد

ناگهان ابن فضیل نابکار

بُرده شمشیری علیه او به کار

تا که آن ملعون و کافر از عدو

ضربتی آنجا بزد بر فرق او

ز آن عمل فرق سرش گردیده چاک

وانگهی افتاده با سر روی خاک

پس صدا میزد در آن هنگامه او ن

ک به فریادم برس اینجا عمو

تا اینکه:

ابن فضیل آزدی ضربتی بر فرق آن نوجوان امام حسن علیه السلام زد و فرق سر او را شکافت، به طوری که او از بالای مرکب و با صورت به

زمین افتاد و فریاد میزد:

یا عَمَّاه (ای عمو)

سپس امام حسین علیه السلام خود را به میدان رسانید و بر آن لعین بی دین حمله کرد و ضربتی محکم بر جسم پلید او فرود آورد. آن شقی بازوی خود را سپر شمشیر امام علیه السلام نمود و دست نحسش از مرفق جدا گردید. آنکه فریاد بلندی برآورد که همه لشکریان فریاد او را شنیدند و برای یاریش کوفیان حمله آوردند تا او را از دست امام علیه السلام رها سازند. ولکن آن ملعون بی ایمان پایمال سُم اسبان گردید و به هلاکت رسید.

گفته راوی در دل آن شور و شین

من بدیدم اینکه در آنجا حسین

بعد از آنکه گرد و خاک آمد فرود

در کنار آن جوان استاده بود

پس چو دیده قاسمش پا بر زمین

می کشد، گفتا در آن لحظه چنین

دور گردد از عنایات خدا

هر کسی کرده تو را از من جدا

روز محشر جدّ [پاک] تونبی

میکند با این لئیمان دشمنی

بعد از آن گفتا به آله بر عمو

ناگوار او بخوانی، پس تو او

لیکن او راهی ندارد برمدد

تا جوابت را به آسانی دهد

یا اگر خواهد کند کاری بر او

بی ثمر باشد صدایش ای عمو

بر خدا گشتار این مردم بسی

بی شمار است و ندارم من کسی

این بگفتا جسم قاسم را به بر

برگرفت و با دو دست و چشم تر

برده بنهاده همی آن جسم پاک

نزد دیگر گشته ها بر روی خاک

راوی گوید: چون گرد و غبار فرو نشست دیدم که حسین علیه السلام بر بالای سر آن نوجوان ایستاده بود و او پاهایش را بر زمین می کشید
امام علیه السلام فرمود: از رحمت خدا دور گردد آن گروهی که تو را گشتند.

بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ

ص: 166

در روز قیامت جد و پدر تو با اینان دشمنی خواهند نمود.

سپس فرمود:

ثُمَّ قَالَ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ

به خدا سوگند برای عمویت سخت و گران است که تو او را بخوانی و او نتواند تو را پاسخ دهد و اگر هم بخواید جواب دهد دیر شده و فایده ای ندارد.

هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاتْرَهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ

آنکه حضرت سیدالشهدا علیه السلام جنازه مطهر آن نوجوان را بر روی دست گرفت و بر سینه چسباند و برد و در میان دیگر شهدای اهل بیت خویش بر زمین قرار داد.

قَالَ الرَّاوي: وَخَرَجَ غُلَامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ شِدْقَةُ قَمَرٍ، فَجَعَلَ يُقَاتِلُ، فَضْرَبَهُ ابْنُ فَضَيْلٍ الْأَزْدِيُّ عَلَى رَأْسِهِ، فَفَلَقَهُ، فَوَقَعَ الْغُلَامُ لَوَجْهِهِ وَصَاحَ: يَا عَمَّاهُ. فَجَلَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا يُجَلَّى الصَّبْرُ، ثُمَّ شَدَّ شِدَّةً لَيْثٌ أَغْضَبَ، فَضْرَبَ ابْنَ فَضَيْلٍ بِالسَّيْفِ، فَأَتَقَاهَا بِالسَّاعِدِ فَأَطْنَتْهُ مِنْ لَدُنِ الْمَرْفَقِ، فَصَاحَ صَيْحَةً سَمِعَهُ أَهْلُ الْعَسْكَرِ، فَحَمَلَ أَهْلُ الْكُوفَةِ لِيَسْتَنْقِذُوهُ، فَوَطَّأَتْهُ الْخَيْلُ حَتَّى هَلَكَ.

قَالَ: وَانْجَلَتِ الْغُبْرَةُ، فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَائِمًا عَلَى رَأْسِ الْغُلَامِ وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلِهِ، وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُواكَ، وَمَنْ خَصَّ مَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيكَ جَدُّكَ». ثُمَّ قَالَ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ، هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاتْرَهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ». ثُمَّ حَمَلَ الْغُلَامَ عَلَى صَدْرِهِ حَتَّى أَلْقَاهُ بَيْنَ الْقَتْلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ.

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

وَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَصَارِعَ فِتْيَانِهِ وَأَحْبَبْتِهِ

چون امام حسین علیه السلام جنازه پاک و مطهر جوانان و دوستان خویش را مشاهده نمود.

گفته راوی چون در آن وادی حسین

دیده مرگ اهل بیت خود به عین

همچنین دیده همه یاران پاک

غرق خون افتاده اند بر روی خاک

عزم راسخ آن زمان بر دل نهاد

تا کند با دشمنان حق جهاد

عَزَمَ عَلَيَّ لِقَاءَ الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ .

عزم آن نمود که با آن گروه اشقیاء جهاد نماید. پس ندا کرد:

هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ

کس بود آیا که از اهل نبی

هر بدی را برطرف سازد همی

آیا کسی هست که از حرم رسول پروردگار عالمیان دفع شر و ظلم و ستم

ظالمان نماید.

هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟

نک خدا خواهی بود بین شما

از خدا ترسد، دهد یاری به ما

آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را تنها نگذارد.

هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَانَتِنَا

کس بود آیا به امید خدا

از صف این اشقیا گردد جدا

بعد از آن ما را در این وادی مدد

کرده و آنگه به داد ما رسد

آیا فریادرسی هست که به امید لقای پروردگار به فریاد ما برسد.

هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟

آیا کمک کننده ای هست که ما را کمک کند، و به جهت کمک و یاری ما، به ما امیدوار شود پاداش و ثواب و اجری که در پیشگاه خدای تعالی موجود است؟

کس بود آیا همی بین شما

یار ما گردد، کمک سازد به ما

تا دهد او را خدا نیکو جواب

در قیامت، هم دهد او را ثواب

پس نیامد چون از آن مردم خبر

منصرف گشته از آن اهل ضرر

با دلی پرغصه و افسوس و آه

تا رسیده بر کنار خیمه گاه

پس زنان حرم و دختران محترم رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم صدا به ناله و گریه بلند کردند. در آن لحظه حضرت با دلی پر از حسرت، به سوی خیمه مراجعت نمود و به حضرت زینب علیها السلام فرمود که فرزند صغیر مرا بیاورد تا با او وداع نمایم.

پس صدا زد زینبم، ای خواهرم

پیش من آور، علیّ اصغر

تا بینم کودک خود را کمی

هم گنم با او وداع اینک همی

پس چو زینب دست او داده علی

رافت باباگشته منجلی منجلی

بر اینکه خم گشته پدر

بوسه افشانند به روی آن پسر

ص: 169

لیکن آنجا حَرَمَلَه آن بی حیا

تیری از چله همی کرده رها

آنچنان که گفته راوی، تیر او

پاره کرده، گوش تا گوش گلو

وقتی زینب علیها السلام او را آورد، امام مظلوم طفل معصوم خود را گرفت و همین که خواست از راه رافت و کمال مرحمت خم شده او را ببوسد، حرمه بن کاهل اسدی - لعنه الله - از خدا حیا نکرد و تیری به جانب آن نوگل بوستان احمدی انداخت که تیر بر گلوی نازک آن طفل معصوم اصابت نمود به طوری که گویا گلو را ذیح نمایند، گوش تا گوش را پاره نمود.

آن حضرت به خواهرش زینب علیها السلام، فرمود: این طفل را بگیر؛ آنگاه امام علیه السلام هر دو دست را در زیر گلوی طفل صغیرش گرفت، وقتی پر از خون شد به سوی آسمان پاشید، سپس فرمود: آنچه که این مصیبت را بر من آسان می نماید آن است که این مصیبت بزرگ در محضر پروردگار عالم نازل می شود. امام باقر علیه السلام فرمود: از آن خون طفل معصوم که امام علیه السلام به آسمان پاشید، حتی یک قطره هم روی زمین نیفتاد! (که اگر می افتاد، زمین متلاشی می گردید).

قَالَ وَ لَمَّا رَأَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيهِ السَّلَامُ مَصَارِعَ فِتْيَانِهِ وَ أَحَبَّتِيهِ عَزَمَ عَلَى لِقَاءِ الْقَوْمِ بِمُهْجَتِهِ وَ نَادَى هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَدُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ص هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَانَتِنَا هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِدَّ اللَّهُ فِي إِعَانَتِنَا فَازْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النِّسَاءِ بِالْعَوِيلِ فَتَمَدَّمَ إِلَى الْخَيْمَةِ وَ قَالَ لَزَيْنَبَ: «نَاوِلِينِي وَ لَدَيْ الصَّغِيرِ حَتَّى أُودِعَهُ». فَأَخَذَهُ وَ أَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبَّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرَمَلَةٌ بِنِ الْكَاهِلِ، بِسَهْمٍ، فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ. فَقَالَ لَزَيْنَبَ: «خُذِيهِ». ثُمَّ تَلَقَّى الدَّمَ بِكَفِّهِ حَتَّى امْتَلَأَتْ، وَ رَمَى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: «هُوَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعَيْنِ اللَّهِ». قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ ذَلِكَ الدَّمِ قَطْرَةٌ إِلَى الْأَرْضِ!».

راوی گوید: تشنگی بر امام علیه السلام شدید گردید. پس آن حضرت خود را به بلندی مُشرف بر فرات رساند تا داخل فرات شود. در آن حال برادر آن حضرت جناب ابا الفضل العباس علیه السلام، در پیش روی حضرت حرکت می کرد. در این هنگام لشکر ابن سعد سر راه را بر فرزند پیامبر گرفتند.

گفته راوی اینکه در آنجا بدید *** بر حسین گشته عطش آنی شدید

پس به قلب نازنین او برات *** گشته تاقدری خورد آب فرات

بی محابا پس شده آنی روان *** سوی آنجا با همه تاب و توان

بوده آن لحظه برادر رو برو تا فداکاری کند از بهراو

پس همین که بر شریعه پا نهاد *** گشته ظاهر لشکر سعدِ عناد

آن همه حلقه زدندی دور او *** از جلو و از کنار و پشت و رو

در آن هنگام مردی از قبیله «بنی دارم» تیری به جانب سیدالشیهدا علیه السلام رها کرد که آن تیر به شدت در زیر چانه شریف آن حضرت فرو نشست. پس تیر را به سختی و دشواری بیرون در آورد و هر دو دست مبارک را در زیر چانه مجروح نگه داشت و چون پر از خون گردید، آن را به سوی آسمان پاشید و این مناجات را با

خدای خود زمزمه نمود که: بارالها! من به سوی تو از آنچه اینان از ظلم و ستم نسبت به فرزند دختر پیغمبرت به جا می آورند شکایت می آورم.

ناگهان تیری مهبّیا از عدو*** از بنی دارم زده فردی بر او

آن چنان که خورده برفکّ امام*** تیر آن ملعونِ پستِ بد آنام

ز آن عملِ راوی در آن وادی بدید*** چانه آن نازنین آنجا درید

پس امام با رنج بی حدّ و شدید*** تیر را از چانه اش بیرون کشید

چون که جاری شد ز تیر خصمِ دون*** بر سر و بر صورت و بر سینه خون

هر دو دست خود همی بنهاده زیر*** زیر فکّی که برون آورده تیر

تا که گشته پُرزخون، در آن زمان*** بعد از آن پاشیده آن بر آسمان

وانگهی کرده مناجاتی چنین*** با خدا، آن سیّد و سالار دین

ای خدا از آنچه بر زاد نبی*** می کند این [لشکر کافر] همی

از همه این ظلم و این اعمالِ دون*** شکوه دارم من به درگاہت کنون

پس از آن برادرش حضرت عباس را از او جدا نمودند و میان دو برادر فاصله انداختند و از هر طرف بر دور جناب ابا الفضل علیه السلام گرد آمدند و ایشان را احاطه نمودند تا آنکه آن کافران فرزند حیدر کرار، عباس نامدار را به شهادت رساندند.

امام حسین علیه السلام در شهادت برادر گریه شدیدی در عزای آن مظلوم نمود.

در همان لحظه سپاه ابن سعد*** آن خبیث بی مروّت، کرده بعد

حائلی بین حسین ابن علی*** با ابوفاضل در آن وادی همی

بعد از آن با نیزه و شمشیر و تیر*** حمله آورده به عباس دلیر

[ناگهان بایک عمود آهنین*** کافری زد بر سر آن نازنین]

[پس در آن حالی که بوده روی خاک *** یک صدا زد یا آخاه أدرك أخاك] (1)

یعنی دریاب ای برادر این میان *** این برادر را که کشتند [کوفیان]

بی درنگ آمد حسین اما بدید *** آن برادر گشته در آنجا شهید

پس بگویندی برای او حسین *** گریه بی اندازه کرده با دو عین

قَالَ الرَّاوي: وَ اسْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَوَكَبَ الْمُسَنَاءُ يُرِيدُ الْفُرَاتَ، وَالْعَبَّاسُ أَخُوهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَأَعْتَرَضَهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ. فَرَمَى رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمِ الْحَسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ الشَّرِيفِ. فَأَنْتَزَعَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ بَسَطَ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنَكِهِ حَتَّى امْتَلَأَتْ رَاحَتَاهُ مِنْ الدَّمِ، ثُمَّ رَمَى بِهِ وَقَالَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَيْيِكَ».

ثُمَّ اقْتَطَعُوا الْعَبَّاسَ عَنْهُ، وَ أَحَاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَ مَكَانٍ، حَتَّى قَتَلُوهُ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ، فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُكَاءً شَدِيداً، وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ الشَّاعِرُ:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبَكَى عَلَيْهِ *** فَتَى أَبِكَى الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءَ

أَخُوهُ وَ ابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ *** أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالْدمَاءِ

وَ مَنْ وَاسَاهُ لَا يُتْنِيهِ سَنِيءٌ *** وَ جَادَ لَهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءٍ

ص: 173

1- . این جمله در مقتلی غیر از مقتل اُهوف آمده است.

آغاز جنگ و جدال شدید حضرت حسین علیه السلام با لشکریان عمر ابن سعد (العین)

راوی اخبار حق گوید سپس *** آن امام بی معین و یار و گس

خوانده دشمن را به میدان جدال *** تا کندی تک به تک آنجا قتال

پس چو می آمد کسی از آن شرار *** سوی او، می رفته در بش القرار

تا که مقتول عظیمی از عدو *** مجتمع کرده در آنجا پیش رو

هم رجز می خوانده آن مولا چنین *** در میان گودی آن سرزمین

مردن احوط باشد از آن روزگار *** روزگاری که بگردد بنده خوار

همچنین بهتر بود هر عیب و عار *** از فرو افتادن در قعرنار

راوی گوید: امام علیه السلام پس از شهادت برادر گرامی خویش، آن مناققان را به میدان جنگ طلبید و هر کس از آن اشرار در مقابل فرزند حیدر کرار می آمد، امام ابرار به ضربت شمشیر او را به جهنم می فرستاد تا آنکه از اجساد پلید آن کفار مقتول عظیمی در میدان جنگ فراهم آمد و در آن حال حضرت این شعر را بر زبان جاری می کرد.

الْقَتْلُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ *** وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

خلاصه، بعضی از روایان اخبار در بیان شجاعت آن فرزند حیدر کرار، تعجب خود را چنین اظهار نموده اند که: به خدا سوگند هرگز ندیدم کسی را که دچار لشکر بسیار گردیده و دشمنان بی شمار او را در میان احاطه نموده باشند با آنکه فرزندان و اهل بیت و اصحاب او به دست دشمنان به شهادت رسیده باشند که قویدل تر از حسین بن علی علیه السلام باشد.

در نتیجه روایان از آن امام*** این چنین مطرح نمودندی کلام

بر خدا سوگند کسی با این دو عین*** ما ندیدیم تاکنون مثل حسین

با وجودی که همه از اهل و ایل*** هم زیاران گشته بودند قتیل

آن چنان می کرده با دشمن ستیز*** کان بر آن دشمن نبوده جز گریز

در این حال بود که آن مردان نامرد بر آن جناب حمله آوردند. آن حضرت نیز با شمشیر تیز بر آنها حمله ور گردید، آن چنان حمله ای که از ضربت شمشیرش دشمنان بر روی هم می ریختند، و صف ها را می شکافت مانند آنکه گرگی بی باک به میان گله بزها به خشمناکی درافتاده و حمله بر آن منافقان سنگدل که تعدادشان به سی هزار نفر می رسید، کرد و آنان هم از ترس فرار را بر قرار ترجیح داده و فرار می کردند.

پس بگویندی که بعد از آن عدو*** حمله آورده به او از پیش رو

لیکن او تا می کشیده از نیام*** تیغ و خنجر را همی بهر قیام

همچو بزهایی که از گرگی گریز*** می کنند [از خوف دندان های تیز]

جملگی از آن مکان بی قرار*** می نمودندی به هر سویی فرار

پس چون او بر لشکر سعد لعین*** حمله آورده همی در آن زمین

آن گروه سه هزار ناخلف*** چون ملخها پرکشیده هرطرف

بعد از آن حمله دوباره بی درنگ*** زود برمی گشته از میدان جنگ

جانب آن مرکز خونین خویش*** وانگهی میگفته از آیین و کیش

این سخن را با بیانی پُر نوا در بُلدایِ زمین نینوا

قُوّت و قُدرت ندارد جز خدا*** او شریف است و عظیم است و [هدا]

امام علیه السلام همچنان با آنها می جنگید تا آنکه لشکر دشمن میان آن حضرت و حرم مطهر حضرت حایل شدند و به خیمه ها نزدیک گردیدند. در این هنگام آن حضرت فریاد برآورد: «ای پیروان آل ابوسفیان! اگر شما دین ندارید و از عذاب روز قیامت نمی ترسید، پس در دنیا آزادمرد باشید و رجوع به حَسَب های خود نمایید چنانکه گمان دارید. اگر شما از عرب هستید».

گفته راوی بی محابا همچنان*** حمله می کرده امام بر دشمنان

تا که جیش سعد پست نابکار*** [حیله ای را بُرده اند آنجا به کار]

آنکه بین او و اهل او [کمی]*** فاصله افکنده اند آنجاهمی

[پس همانا غیرت مولا به جوش]*** آمد و گفتا بر آن عده به گوش

ای زبوسفیان [تمامی اهل کین]*** گرنباشد بر شما آیین و دین

بانگیرد بر شما خوفی فرا*** از عذاب و درد و رنج آن سرا

لا اَقَلّ در این جهان [بی بها]*** مردمی باشید آزاد و رها

یا اگر باشد شما را این گمان*** برعرب بودن همانا این زمان

پس کُنید اکنون نظر بر اصل خویش*** بر حسبهای کسان و نسل خویش

راوی گوید: شمر پلید فریاد زد که ای پسر فاطمه علیه السلام چه می گویی؟ امام علیه السلام؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و شما با من جنگ دارید و زنان گناهی ندارند، پس این سرکشان و جاهلان و یاغیان خود را نگذارید متعَرّض

حرم من شوند مادامی که من زنده و در حال حیاتم.

شمر گفت: ترا به حاجت می رسانیم ای پسر فاطمه. پس آن جماعت بی دین همگی بر امام حمله نمودند و آن فرزند اسدالله هم بر آنها حمله نمود و در این حال بود که امام علیه السلام تقاضای شربتی از آب از آن بی دینان بی باک نمود ولی فایده ای نبخشید تا آنکه هفتاد و دو زخم بر جسم شریفش وارد گردید.

گفته راوی پس بگفتا این چنین ***شمر کافر آن خبیث اهل کین

چون شده مولا کلامش خاتمه ***گفته چه گویی تو، یابن فاطمه؟

پس امام این گفت با رأسِ فتن *** با شما در حال پیکارم به تن

این زن و بچه چه دارندی گناه *** [جز خدا را کس ندارندی پناه]

پس کنون تا من در این عالم حیات *** دارم و ظاهر نگردیده ممت

از شما این سرکشان و یاغیان *** بر کسان من نیارندی زیان

شمر کافر گفته او، بی فاصله *** آن روا شد بر تو، یابن فاطمه

وانگهی حمله نمودندی به او *** آن گروه بی حیا، از پشت و رو

آن امام نازنین هم بردفاع *** می همی افتاده در آن اجتماع

آتش پیکار میدان، شعله ور *** گشت و هر دو می شدندی حمله ور

که امام می کرده حمله بر عدو *** که عدو می کرده حمله سوی او

در همان لحظه امام تشنه لب *** کرده از آنها کمی آبی طلب

لکن او را بهریک اندازه آب *** از کسی نامد در آن وادی جواب

تا که هفتاد و دو زخم از کافران *** جسم و جانش را نموده ناتوان

در آن هنگام امام علیه السلام ایستاد تا ساعتی به خاطر ضعفی که بر جنابش مستولی شده بود کمی استراحت نماید. در همان حال که حضرت ایستاده و مشغول

استراحت بودند، سنگی از جانب یکی از دشمنان بر پیشانی مبارکش اصابت نمود و خون جاری گشت. امام جامه (پیراهن) خود را گرفت که خون را از پیشانی شریف پاک نماید، تیری سه شعبه به جانب حضرت آمد و بر قلبش که مخزن علم و اسرار الهی بود، نشست.

حضرت فرمود: «بسم الله ...» سپس سر مبارک به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «خداوندا! تو میدانی که این گروه می‌کشند آن کسی را که نیست بر روی زمین فرزند دختر پیغمبری به غیر از او».

پس نمانده چون برایش طاقتی ***آمده در گوشه ای تاساعتی

قوتی پیدا کند آن مهربان ***از همه ظلم و ستیز کافران

ناگهان سنگی رهاشد از عدو ***آمده خورده به پیشانی او

پس لب پیراهن خود را به ید ***برگرفت و وانگهی بالا بزد

تا که خون جاری از روی جبین ***برطرف سازد در آن وادی همین

ناگهان تیری سه شعبه از عدو ***آمده خورده همی بر قلب او

پس امام با ذکر ایزد، یک ندا ***کرده و گفتاهمانا ای خدا

توبه حق دانی که این مردم بسی ***می‌کشند اکنون در این وادی کسی

آن کسی را که به جز او بر نبی ***زاد و فرزندی نمی باشد همی

پس حضرت آن تیر را گرفت و از پشت سر بیرون کشید و خون مانند ناودان از جای آن جاری شد و آن جناب دیگر توانایی بر جنگ و جدال با آن کافران بی دین را نداشت پس از کثرت زخمها و جراحات وارده، ضعیف و ناتوان گشته بود. لذا هر کس از دشمنان نزدیک ایشان می آمد برای اینکه مبادا در قیامت با خدا ملاقات نماید در حالی که خون آن مظلوم بر گردنش باشد، منصرف

می گشت و از آنجا فرار می کرد.

پس چنان تیرعدو بر قلب او ***قلب پاک او همی گشته فرو

کان امام مهربان از پشت سر ***تیر دشمن را همی آورده در

وانگهی سیلاب خون چون جوی آب ***گشته جاری از وجود آن جناب

پس چو دیده نا ندارد بر جدال ***منصرف گردیده از جنگ و قتال

بعد از آن هریک از آن دشمن به او ***می شده نزدیک او از روبرو

تا که کار آن عزیز فاطمه ***باید و خنجر بسازد خاتمه

لکن از اندیشه آنکه مباد ***حضرت حق را ببیند در معاد

با چنان حالی همانا آن عدو ***منصرف میگشته در آنجا از او

تا آنکه مردی از قبیله «کِنْدَه» پیش آمد که نام نحسش مالک بن یسر (یا نسر) بود. پس آن زنزاده پست چند ناسزا و حرف زشت به زبان بر امام علیه اسلام جاری کرد و ضربت شمشیری بر سر و فرق مبارک حضرت فرود آورد که عمامه امام شکافته شد و عمامه اش از خون لبریز گشت.

راوی گوید: امام علیه السلام از اهل حرم خویش دستمالی را طلب فرمود و سر مبارک را با آن محکم بست سپس کلاهی طلبید که عرب آن را «قَلَنْسُوه» می نامند و آن را هم بر سر مبارک نهاد و عمامه را بر روی آن پیچید و مُلَبَّس به آن گردید و بار دیگر عزم میدان نمود. پس لشکر دشمن اندکی درنگ کردند و دوباره آن بی دینان بی شرم و حیا حضرت را احاطه نمودند.

تا که مردی از گروه کِنْدَه پیش ***آمد و گفتا به او آنجا ز خویش

جمله چندین حرف زشت و ناروا ***جانب او در میان نینوا

بعد از آن آمد به آنی در برش ***ضربتی با سیف خود زد بر سرش

پس عمامه از سر آن نازنین***پُرشد از خون در میان آن زمین

گفته راوی پس به آنی از دولب*** دستمالی را نموده او طلب

از کسی از اهل بیت خود که آن***سر ببندد وانگهی در آن میان

پس چو بسته یک کُله خُودِ عرب***از برای رأس خود کرده طلب

بعد از آن عمامه را بر دور و بر***از کُله بسته نهاده روی سر

آن دم او یک بار دیگر بر جهاد***سوی میدان شهادت پانهاد

لیکن آن دشمن در آن میدان جنگ***کرده آنجا ابتدا قدری درنگ

وانگهی یکباره افراد عدو***برگرفتند همه اطراف او

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْبِرَارِ، فَلَمْ يَزَلْ يَقْتُلُ كُلَّ مَنْ بَرَزَ إِلَيْهِ، حَتَّى قَتَلَ مَقْتَلَةَ عَظِيمَةً، وَهُوَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ:

الْقَتْلُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ * * * وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

قَالَ بَعْضُ الرُّوَاةِ: وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَوُدُّهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَأْشًا مِنْهُ، وَإِنْ كَانَتِ الرِّجَالُ لَتَشُدُّ عَلَيْهِ فَيَسُدُّ عَلَيْهَا بِسَدِّهِ فَيَنْكَشِفُ عَنْهُ انْكَشَافَ الْمِعْزَى إِذَا شُدَّ فِيهِ الذَّنْبُ. وَ لَقَدْ كَانَ يَحْمِلُ فِيهِمْ، وَ لَقَدْ تَكَمَّلُوا ثَلَاثِينَ أَلْفًا، فَيَهْرُمُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ كَانَهُمُ الْجِرَادُ الْمُنْتَشِرُ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى مَرْكَزِهِ وَهُوَ يَقُولُ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قَالَ الرَّاوي: وَ لَمْ يَزَلْ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقَاتِلُهُمْ حَتَّى حَالُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَحْلِهِ. فَصَاحَ بِهِمْ: وَيَلِكُمْ يَا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَ ارْجِعُوا إِلَى أَحْسَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَبًا كَمَا تَزْعُمُونَ.

قَالَ: فَنَادَاهُ شِمْرٌ: مَا تَقُولُ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ؟ قَالَ: إِنِّي أَقُولُ أَقَاتِلُكُمْ وَ تَقَاتِلُونِي وَ النَّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ فَاْمْنَعُوا عُنَاتِكُمْ وَ جِهَالِكُمْ وَ طَغَانِكُمْ مِنَ التَّعَرُّضِ لِحَرَمِي مَا دُمْتُ حَيًّا. فَقَالَ شِمْرٌ: لَعَنَهُ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ فَفَصَدُّوهُ بِالْحَرْبِ فَجَعَلَ يَحْمِلُ عَلَيْهِمْ وَ يَحْمِلُونَ عَلَيْهِ. وَهُوَ فِي ذَلِكَ يَطْلُبُ شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ فَلَا يُجِدِي حَتَّى أَصَابَهُ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ جِرَاحَةً فَوَقَفَ يَسْتَرِيحُ سَاعَةً وَ قَدْ ضَعُفَ عَنِ الْقِتَالِ فَبَيْنَا هُوَ وَاقِفٌ إِذْ أَتَاهُ حَجْرٌ، فَوَقَعَ عَلَى جَبْهَتِهِ فَأَخَذَ الثُّوبَ لِيَمْسَحَ الدَّمَ عَنْ جَبْهَتِهِ فَاتَّاهُ سَدُّهُمْ مَسْمُومٌ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ عَلَى قَلْبِهِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ: إِلَهِي أَنْتَ تَعَلَّمُ أَنَّهُمْ

يَقْتُلُونَ رَجُلًا لَيْسَ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّ غَيْرِهِ ثُمَّ أَخَذَ السَّهْمَ ، فَأَخْرَجَهُ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِهِ ، فَانْبَعَثَ الدَّمُ كَأَنَّهُ مِيزَابٌ فَضَدَّ عُمَفَ عَنِ الْقِتَالِ وَ وَقَفَ ،

فَكَلَّمَا أَتَاهُ رَجُلٌ انْصَرَفَ عَنْهُ ، كَرَاهَةً أَنْ يَلْقَى اللَّهَ بِدَمِهِ حَتَّى جَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ كِنْدَةَ يُقَالُ لَهُ مَالِكُ بْنُ النُّسْرِ لَعَنَهُ اللَّهُ ، فَشَدَّتْهُمُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَضَرَبَهُ عَلَى رَأْسِهِ الشَّرِيفِ بِالسَّيْفِ ، فَقَطَعَ الْبُرْسُ وَوَصَلَ السَّيْفُ إِلَى رَأْسِهِ فَاَمْتَلَأَ الْبُرْسُ دَمًا .

قَالَ الرَّاوي: فَاسْتَدْعَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ بِخِرْقَةٍ فَشَدَّ بِهَا رَأْسَهُ ، وَاسْتَدْعَى بِقَلَنْسُوءَةٍ فَلَبَسَهَا وَاعْتَمَّ فَلَبِثُوا هُنَيْئَةً ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ وَاحْطُوا بِهِ .

ناگهان عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام که طفلی نابالغ بود از نزد زنان بیرون آمد و می دوید تا در کنار عموی بزرگوار خود امام حسین علیه السلام ایستاد. در آن حال حضرت زینب علیها السلام خود را به او رسانید و خواست تا او را به حرم برگرداند ولی آن طفل امتناع شدید نمود و گفت: به خدا قسم! هرگز از عموی خویش جدا نمی شوم و او را تنها نمی گذارم.

در آن لحظه «بحر بن کعب» یا بنا بر قول دیگری «حرمله بن کاهل» همین که خواست شمشیر بر امام علیه السلام فرود آورد، عبدالله خطاب به او گفت: وای بر تو! ای زنازاده بی حیا! تو می خواهی عمویم را به قتل برسانی؟

گفته راوی ناگهان در آن زمان ***کودکی نابالغ از بین زنان

کنده گشت و ناگهان زان وقت و حین *** با شتاب آمده می سوی حسین

پس بگویندی که زینب بی درنگ *** می دویده آورد او را به چنگ

گیرد او را تا مبادا آن عزیز *** اُفتد اندر آن زمین فتنه خیز

پس بر آن نیت پی او می دوید *** تا که آخر پیش آن کودک رسید

لکن او را هر چه او می کرده ناز *** تا همی گردد به سوی خیمه باز

او قسم میخورده آن دم بر خدا *** از عموی خود نمی گرده جدا

ناگهان بحرین کعبِ نابکار*** یا به قولی حرمه برده به کار

تیغ و شمشیری علیه آن امام*** با همه قدرت و لیکن ناتمام

پس بگویندی که آن کودک عتاب*** کرده دشمن را چنین با یک خطاب

وای و بر توای خبیث بی حیا*** [ای نشان و مظهر اهل ریا]

تک تو می خواهی [جلوی روی من]*** [با چنین سیفی] کُشی عمومی من

ولی آن ولد الزنای بی حیا، از خدا و رسول پروا نمود و شمشیر را فرود آورد و آن کودک دستش را جلو شمشیر سپر کرد و دستش به پوست آویخت و فریاد و اُمّاه (و یا عَمّاه) بر آورد.

حضرت او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! بر این مصیبت صبر و شکیبایی نما و آن را در نزد خدای عزوجلّ به خیر و ثواب احتساب دار که خدا تو را به پدر گرامی ات ملحق خواهد فرمود.

راوی گوید: در این اثناء حرمه بن کاهل حرامزاده تیری به جانب آن طفل معصوم انداخت که آن تیر گلولی آن یتیم را که در آغوش عمومی بزرگوارش بود، برید و او جان به جانان تسلیم نمود.

آن خبیث و جلوه اهل زنا*** برکلام او نکرده اعتنا

پس زبالای فرس آورده زود*** بر حسین شمشیر سختش را فرود

لیکن آنی بی درنگ آنجا پسر*** دست خود را بر عمو کرده سپر

تا مبادا تیغ ناپاک عدو*** از فراز آید خورد بر آن عمو

وین سبب دستش جدا کرده عدو*** لیکن آویزان شده برکتف او

[پس طلب می کرده مادر را]*** ولی آمده نزدش حسین ابن علی

آن عمومی نازنین او را بغل*** کرده [با یک ناله ای] در آن محل

بعد از آن گفتا در آن وادی به او ***ای برادرزاده من، ای عمو

کُن بر این تلخی و درد و رنج بیش ***اندکی صبر و تحمل بهر خویش

همچنین این درد و رنج خود شمار *** خیر و خوبی از ور پروردگار

چون خدا ملحق کند اینک تو را *** با همه خویشان تو در آن سرا

در همان اثنا که بوده رأس او *** روی زانو و در آغوش عمو

آن خبیث بی مروت حرمه *** از کمان تیری ز خود کرده یله

جانب آن کودک مظلوم و پاک *** همچنان که بوده او بر روی خاک

کان عمل از تیر آن فرد عدو *** پاره گشته از پسر آنی گلو

فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ غُلَامٌ لَمْ يُرَاهِقْ مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ، يَشْتَتُّ حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَحِقْتُهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ ع لِيَتَحِسَّهُ، فَأَبَى وَامْتَنَعَ امْتِنَاعاً شَدِيداً وَقَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي أَفَاهُوَى (أَبْحُرُّ) بِنُ كَعْبٍ وَقِيلَ: حَرَمَلَةٌ بِنُ كَاهِلٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسَّيْفِ. فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ: وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْخَبِيثَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي؟ فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ، فَانْقَاها الْغُلَامُ بِيَدِهِ، فَأَطْنَهَا إِلَى الْجِدْلِ فَإِذَا هِيَ مُعَلَّقَةٌ. فَنَادَى الْغُلَامُ: يَا عَمَّاهُ! فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي، اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ، فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ. قَالَ فَرَمَاهُ حَرَمَلَةٌ بِنُ كَاهِلٍ بِسَهْمٍ، فَذَبَحَهُ وَهُوَ فِي حَجْرِ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

بی شرمی و بی حیایی شمر (لعین) و نفرین امام علیه السلام به آن خبیث

پس از آن، شمر پلید به خیمه های حرم مطهر حضرت اباعبدالله علیه السلام حمله نمود و نیزه خود را به خیمه ها فرو برد و به یاران فرومایه خود گفت: آتش بیاورید تا خیمه ها را با هر کس که در آن است به شعله آتش بسوزانم. آن معدن غیرت الله فرمود: «ای پسر ذی الجوشن! آیا تو می گویی آتش بیاورند که خیمه ها را بر سر اهل بیت من بسوزانی؟ خدا تو را به آتش دوزخ بسوزاند.

در این هنگام «شَبَث» شقی آمد و آن شمر عنید را از این کار زشت سرزنش نمود که آن بی حیا (به ظاهر) اظهار شرم نموده و برگشت.

گفته راوی در پی این ماجرا *** در میان دشت سرخ کربلا

بعد قتل زاد و فرزند حسن *** شمر کافر سرور اهل فتن

حمله آورده به سوی خیمه گاه *** خیمه گاه آن امام بی پناه

پس به نیزه یا به شمشیر از نیام *** پاره میکرده تمام آن خیام

بعد از آن گفتا به اصحابش روید *** آتشی بر من فراهم آورید

تابسوزانم خیام و اهل آن *** بی درنگ و وقفه ای در این میان

گفته پس مولا به آن خصم لعین *** از میان نینوا آنی چنین

يَابْنَ ذِي الْجُوشَنِ تُو مِي خَوَانِي فَرَا *** آتَشِي، آتَشِ زَنِي اَهْلِ مَرَا

پس خدای مهربان [در آن سرا *** پا در این عالم] بسوزاند تو را

در همان لحظه ملامت کرده آن *** شَبَث، آن شمر لعین را با زبان

پس چو آن کافر ز کار خود خَجَل *** گشته در ظاهر در آن وادی بدل

گویدندی آن خبیث منحرف *** گشته از آن نیت خود منصرف

راوی گوید: امام علیه السلام به اهل بیت خود فرمود: «جامه کهنه ای برای من بیاورید که کسی بر آن لباس رغبت نکند، می خواهم آن جامه را در زیر لباسهایم بپوشم تا اینکه دشمنان بدنم را برهنه و عریان نسازند».

پس چون چنین جامه ای آوردند که عرب آن را «تَبَّان» می گویند. امام حسین علیه السلام آن لباس را نپذیرفت و فرمود: «(من چنین لباسی) نمی خواهم این لباس کسی است که داغ ذلّت و خواری به او زده شده باشد. سپس جامه کهنه ای برای حضرت آوردند. امام علیه السلام آن را پاره نمود و در زیر جامه های خود پوشید. و علت پاره کردن آن لباس، این بود که آن را از بدن شریف آن جناب بیرون نیاورند و چون به درجه شهادت رسید، آن را از بدن شریفش بیرون آوردند.

سپس آن حضرت لباسی که نام آن در میان عربها معروف به «سراویل» است و از جنس حبره بود، طلب داشت و آن را نیز پاره نمود و بر تن پوشید و علت پاره کردن آن لباس، این بود که آن را از بدن آن جناب بیرون نیاورند ولی وقتی شهید شد، «بحر بن کعب» کافر آن جامه را از بدن شریف حضرت بیرون در آورد و به غارت برد و امام علیه السلام را برهنه کرد.

پس امام این گفت با اهلش چنین *** در میان گودی آن سرزمین

یک لباس کهنه ای از بهر من ***آورید اکنون که پوشم بر بدن
 زیر این چندین لباس خود کنون ***تا بدان رغبت نسازد خصم دون
 یا کسی از این گروه دشمنان ***جسم من غریبان نسازد بهر آن
 پس کسی از اهل بیت او چنان ***جامه ای آورده بهرش در میان
 لکن او گفتا که این تن پوش تنگ ***بوده باشد از برای اهل ننگ
 من چنین جامه نمیسازم به تن ***این لباس اهل خوار است و [فتن]
 پس لباس دیگری را با شتاب ***چون بیاوردند بهر آن جناب
 آن لباس کهنه را با دشنه چاک ***کرده و بنموده بر آن جسم پاک
 بعد از آن گفتا در اینجا بهر من ***آورید اکنون سراویل یمَن
 چون بیاوردند بهر آن عزیز ***پاره کرد آن را به زیر جامه نیز
 علت آنکه امام تن پوش خویش ***می دریده یا که آن می کرده ریش
 از برای آن که فردی از عدو ***در نیارد جامه را از جسم او
 لیکن آنجا بحر کافر از عنود ***بعد قتلش از تن پاکش رُبود
 آنچنان که آن امام نازنین ***گشته بی جامه رها در آن زمین

و از اعجاز آن حضرت این بود که دستهای نحس بحر بن کعب ولد الزنا فصل تابستان مانند دو چوب، خشک می گردید و در زمستان چنان تر میشد که خون و چرک از آنها جاری می گردید و به همین درد مبتلا بود تا اینکه جان پست خود را به مالک دوزخ سپرد.

ثُمَّ إِنَّ شِمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ حَمَلَ عَلَى فُسَّ طَاطِ الْحُسَيْنِ فَطَعَنَهُ بِالرُّمْحِ، ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ بِالنَّارِ أُحْرِقُهُ عَلَيَّ مَنْ فِيهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا ابْنَ ذِي الْجَوْشَنِ، أَنْتَ الدَّاعِي بِالنَّارِ لِتُحْرِقَ عَلَيَّ أَهْلِي، أَحْرَقَكَ اللَّهُ بِالنَّارِ. وَجَاءَ شِمْرٌ فَوَبَّحَهُ، فَاسْتَحْيَا وَانْصَرَفَ. قَالَ الرَّاوي: وَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ابْغُوا لِي تَوْبًا لَا يُرْغَبُ فِيهِ أَجْعَلُهُ تَحْتَ

ثِيَابِي، لِنَالِ أَجْرَدٍ مِنْهُ. فَأَتَيْ بَيْتَانَ، فَقَالَ: لَا، ذَاكَ لِبَاسُ مَنْ ضَرَبَتْ عَلَيْهِ الذَّلَّةُ، فَأَخَذَ ثَوْبًا خَلَقًا، فَحَرَقَهُ وَجَعَلَهُ تَحْتَ ثِيَابِهِ، فَلَمَّا قُتِلَ عَلَيْهِ
السلام جَرَدُوهُ مِنْهُ عَلَيْهِ السلام. ثُمَّ اسْتَدْعَى عَلَيْهِ السلام بِسِرَاوِيلٍ مِنْ حَبْرَةٍ، فَفَرَزَهَا وَلَبَسَهَا، وَإِنَّمَا فَرَزَهَا لِنَالِ يُسَلِّبُهَا، فَلَمَّا قُتِلَ سَلَبَهَا بِحُرْبِ بْنِ
كَعْبٍ لَعَنَهُ اللَّهُ وَتَرَكَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السلام مُجْرَدًا فَكَانَتْ يَدَا بَحْرِ بَعْدَ ذَلِكَ تَيْبَسَانِ فِي الصَّيْفِ كَأَنَّهُمَا عُودَانِ يَابِسَانِ وَتَتَرَطَّبَانِ فِي الشِّتَاءِ
فَتَنْضَحَانِ دَمًا وَقَيْحًا إِلَى أَنْ أَهْلَكَهُ اللَّهُ تَعَالَى.

شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا

راوی گوید: چون ضعف و سستی در اثر زخمها و جراحات بسیار که در بدن مبارک حضرت وارد گردیده بود، بر ایشان مستولی شد و از اثر اصابت تیرهای بسیار بر بدنش، مانند خارپشت به نظر می آمد. در این هنگام، صالح بن وهب مَرّی (یا مُزنی) بی دین با نیزه بر پهلوی امام علیه السلام زد که آن مظلوم از بالای اسب بر زمین افتاد و بر گونه راست صورت بر روی خاک کربلا قرار گرفت. آن حضرت دوباره از روی خاک برخاست و چون کوه استوار ایستاد.

راوی گوید: علیای مکرّمه حضرت زینب علیها السلام در آن حال از خیمه های حرم بیرون دوید در حالی که ندا میداد: ای وای برادرم، وای سید و سرورم، وای اهل بیتم! ای کاش آسمان بر زمین می افتاد و کوهها بر روی سطح زمین ریزش می گردید.

گفته راوی از وجود آن امام*** چون رمق گشته همی آنی تمام

هم بگویندی که جسم آن امام*** گشته مثل قُنْفُذی پر از سهام

ضعف و سستی گشته بر او آشکار*** از جراحتهای خصم نابکار

تا که ناگه صالح بن مُزْنی*** آن خبیث کافر و پست و دنی

با سریک نیزه ای در آن زمان*** زد به پهلوی امام مهربان

پس همانا آن امام نازنین *** از فرس افتاده بر روی زمین

آنچنان که گونه آن جسم پاک *** از یمین خورده به سختی روی خاک

پس در آن حالی که باری از خدا *** مینموده او در آنجا باندا

با تنی مجروح و جسمی پُر زچاک *** همچو گوه استاده آنگه روی خاک

گفته راوی پس چو زینب او بدید *** از درون خیمه اش بیرون دوید

هی صدا میزد همانا سرورم *** ای تمام اهل بیت [انورم]

ای عزیزم ای حسینم ای آخا *** [ای تمام نُور عینم ای آخا]

کاش اکنون آسمانها سرنگون *** می شد و می ریخت هر کوهی کنون

راوی گوید: شمر پلید بر نوکران عنید خود فریاد برآورد که در حق این مرد چه انتظار دارید؟ چرا کارش را تمام نمی کنید؟ در این هنگام یک مرتبه گروه بی دین از هر طرف بر امام تشنه دل حمله ور گردیدند و او را محاصره نمودند. «زُرعة بن شریک» مشرک، ضربه ای بر شانه مبارک امام علیه السلام زد و حضرت سیدالشهدا علیه السلام نیز ضربه ای بر او زد و او را بر روی زمین انداخت و به جهنم واصل گرداند. ولد الزنای دیگری ضربه شمشیری بر دوش مقدس آن حضرت زد که از آن ضربه حضرت با صورت به زمین افتاد و در چنین حالی از حال رفته و خستگی و ضعف بر ایشان مستولی شد و گاهی بر می خاست و گاهی می نشست.

گفته راوی شمرکافر، آن پلید *** صیحه ای بر نُوکران خود کشید

بعد از آن گفتا به آن چندین هزار *** لشکر پستش، چه دارید انتظار

پس چرا با این همه افراد عام *** خود نمیسازید کار او تمام

در همان لحظه گروه بد آنام *** حمله آوردند ناگه بر امام

ابتدا ابن شریک نابکار *** کینه خود را نموده آشکار

آنکه آن کافر در آن وادی به ید ***ضربتی برکتف آن مولا بزد

آن امام نازنین هم، آن نگون ***بخت کافر را نموده سرنگون

لکن آنجا کافری دیگر به پیش ***آمد و با ضربتی از تیغ خویش

زد به دوش آن امام نازنین ***آن چنان که خورد با صورت زمین

در چنین وضعی امام مهربان ***رفته از حال و شده او ناتوان

گاه برپا می شده آنجاز جا ***گاه آنجا می نشسته روی پا

در این هنگام، سنان بن انس بی دین، نیزه ای بر گردن آن حضرت زد و به همین مقدار اکتفا نمود و بار دیگر نیزه را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه اش فرو برد. سپس اشقی الأولین والآخرین، سنان ابن انس سیه دل، تیری به گلوی آن حضرت زد و ایشان بر زمین افتاد ولی باز برخاست و بر روی زمین نشست و آن تیر را از گلو بیرون کشید و هر دو دستش را در زیر گلوی مبارک می گرفت و چون پر از خون می شد بر سر و صورت و محاسن شریف می مالید و می فرمود که: «به همین حال خدا را ملاقات می نمایم که به خون خود آغشته و حق مرا غصب نموده باشند».

در همان لحظه سنان بن انس ***آن سگ زائیده از چرک و دَس

نیزه خود را همانا آن عدو ***کرده در بیخ گلوی او فرو

بعد از آن آورده بیرون از گلو ***کرده بر سینه [به آسانی] فرو

گفته اندی بار دیگر آن سنان ***تیری از چله رها کرده چنان

بر گلوی او، که زآن تیر بلا ***بر سر افتاده به خاک کربلا

پس امام بار دگر آن جسم چاک ***خورده خود را نشاندن روی خاک

در همان حالت در دست پاک خویش ***زیر گودی گلو آورده پیش

چون ز خون پُر شد، همانا آن جناب ***صورت و سر را به آن کرده خضاب

یعنی مالیده تمام خون خویش ***بر سر و بر صورت و بر روی ریش

هم بگفتا آن عزیز فاطمه ***این چنین جمله همی در خاتمه

با چنین حالی که حَقَم را عدو ***برده و کرده مرا محروم از او

با چنین حالی که هستم غرق خون ***می روم پیش خدای خود کنون

پس عمر سعد لعین به خبیثی که در طرف راست او بود، گفت: وای بر تو، از مَرکَب فرود آی و حسین را راحت کن.

راوی گوید: خُولی بن یزید اصبحی به سرعت آمد که سر مطهر امام علیه السلام را از بدن جدا نماید ولی لرزه بر بدن نحسش افتاد و از آن کار زشت اجتناب نمود. آنگاه سِنان بن اَنَس نَحَعی از اسب پیاده شد و قصد قتل فرزند پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و نور دیده حضرت زهرا علیها السلام را نمود. شمشیر بر حلق آن حضرت فرو کرد و گفت: به خدا سوگند که سر از بدنت جدا می کنم و حال آنکه می دانم تویی فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بهترین مردم از جهت پدر و مادر. سپس سر مقدس آن حضرت را از بدن شریفش جدا نمود. خدا لعنت کند «سِنان» را و اَنَا فَا نَأْ عَذَابِش را زیاد گرداند.

پس در آن لحظه همانا این سعد ***آن خبیث بی مروت، گفته بعد

با زبان شوم و منحوسش چنین ***بر کسی که بوده برسمتِ یمین

وای و بر تو از فَرَس اینک فرود ***آی و راحت کن حسین را هر چه زود

خولی ابن اصبحی با آن خطاب ***عن قریب آمد به سوی آن جناب

تا که سبقت گیرد و زآن شور و شین ***یکسره سازد همی کار حسین

لکن آن کافر بترسید و به هر ***علتی کرده از آن نیت حذر

در همان لحظه سنان ابن انس *** آن خبیث حاصل از ریم و دَنَس

قصد قتل زاد پیغمبر نمود *** پس ز اسب خود همی آمد فرود

آمد و بنهاد شمشیر از جفا *** بر گلوی خامس آل عبا

بعد از آن گفتا که اینک بر خدا *** میکنم سر را ز جسم تو جدا

با وجودی که به حق دانم همی *** تو همانی زاده دخت نبی

با وجودی که بدانم من در این *** لحظه تو باشی همانا بهترین

بهترین مخلوق عالم از پدر *** هم ز مادر، از برای او پسر

بعد از این جمله همانا آن پلید *** تیغ را محکم به حلق او کشید

آنچنان که رأس آن روحی فدا *** از تن پاکش همی کرده جدا

پس خداوند تعالی تا ابد *** بر سنان ابن انس لعنت کند

ای خدا انا فانا برسنان *** آتشی بر گردش گردد عنان

قَالَ: وَلَمَّا أُتِخِرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْجِرَاحِ، وَبَقِيَ كَالْقُنْفُذِ، طَعَنَهُ صَالِحُ بْنُ وَهْبٍ الْمُزَنِي عَلَى خَاصِرَتِهِ طَعْنَةً، فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ فَرَسِهِ إِلَى الْأَرْضِ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ. ثُمَّ قَامَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

قَالَ الرَّاوي: وَخَرَجَتْ رَيْنُبُ مِنْ بَابِ الْفُسْطَاطِ وَهِيَ تُنَادِي: وَآحَاهُ، وَآ سَيِّدَاهُ، وَآ أَهْلَ بَيْتَاهُ، لَيْتَ السَّمَاءَ أَطَبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ، وَ لَيْتَ الْجِبَالَ تَدَكَّدَتْ عَلَى السَّهْلِ. قَالَ: وَصَاحَ شِدْمُرٌ بِأَصْحَابِهِ: مَا تَنْتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ. قَالَ: وَفَحَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ. فَضَرَبَهُ زُرْعَةُ بْنُ شَرِيكٍ عَلَى كَتِفِهِ الْيَسْرَى، فَضَرَبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُرْعَةَ فَضَرَعَهُ، وَضَرَبَهُ آخَرَ عَلَى عَاتِقِهِ الْمُقَدَّسِ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً كَبَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَا لَوَجْهَهُ، وَكَانَ قَدْ أَعْيَى، وَجَعَلَ يَنْوُو وَيَكْبُ. فَطَعَنَهُ سِنَانُ بْنُ أَنَسٍ النَّخَعِيُّ فِي تَرْفُوتِهِ. ثُمَّ انْتَرَعَ الرَّمْحَ فَطَعَنَهُ فِي بَوَائِي صَدْرِهِ. ثُمَّ رَمَاهُ سِنَانٌ أَيْضاً بِسَهْمٍ، فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَسَقَطَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَجَلَسَ قَاعِداً. فَنَزَعَ السَّهْمَ مِنْ نَحْرِهِ، وَفَرَنَ كَفَيْهِ جَمِيعاً. فَكَلَّمَا امْتَلَأَا مِنْ دِمَائِهِ خَضَبَ بِهِمَا رَأْسَهُ وَ لِحْيَتَهُ وَ هُوَ يَقُولُ: هَكَذَا أَلْقَى اللَّهُ مُحَضَّباً بِدَمِي مَغْضُوباً عَلَيَّ حَقِّي. فَقَالَ: عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ -لَعَنَهُ اللَّهُ- لِرَجُلٍ عَنِ يَمِينِهِ: انزِلْ وَيَحِكْ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَرِحْهُ. فَبَدَرَ إِلَيْهِ حَوْلِيُّ بْنُ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيُّ لِيَحْتَرَّ رَأْسَهُ فَأَزْعَدَ فَنَزَلَ إِلَيْهِ سِنَانُ بْنُ أَنَسٍ النَّخَعِيُّ -لَعَنَهُ اللَّهُ- فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ فِي حَلْقِهِ الشَّرِيفِ وَ هُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَجْتُرُّ رَأْسَكَ وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ وَ خَيْرُ النَّاسِ أَبَا وَ أُمَّاً ثُمَّ اجْتَرَّ رَأْسَهُ الْمُقَدَّسَ الْمُعْظَمَ وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ الشَّاعِرُ:

فَأَيُّ رَزِيَّةٍ عَدَلْتُ حُسَيْناً * * * غَدَاةً تُبِيرُهُ كَفَا سِنَانٍ

سیمای حضرت قائم علیه السلام بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای ملائکه

ابوطاهر محمد بن حسن بُرسی در کتاب «معالم الدین» ذکر نموده که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده: «آن هنگام که مصیبت عظمای شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام واقع گردید، ملائکه به درگاه باری تعالی به ضجه و فریاد درآمدند و عرض نمودند: بارها! اینک حسین صفیّ تو و پسر دختر نبی تو است که به دست اشقیاء کشته شده. خداوند عزّوجلّ سایه حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف را اقامه نمود و آن جناب را در حالتی که ایستاده بود به فرشتگانش نشان داد و فرمود: به دست این شخص (از این مردم و بانیان آن) برای این مقتول مظلوم انتقام خواهم گرفت.»

و در روایت آمده است که سنان را مختار گرفت و بندبند انگشتانش را برید و دستها و پاهایش را قطع کرد و دیگی از روغن زیتون برای هلاکت جان آن ملعون جوشاند و آن پلید را در میان روغن انداخت و به عذاب الهی واصل گرداند.

گفته بُوطاهر محمد بن حسین *** در کتاب خود همی نیکو وزین

از زبان حضرت صادق امام *** این چنین از او برای ما کلام

آن زمانی که حسین در کربلا *** کشته شد با آن همه رنج و بلا

پس ملائک جملگی شیون کنان *** با خدای خود بکردند این بیان

ای خدا اینک صفی تو حسین *** این یگانه از پیمبر نُور عین

این چنین گشته قتیل و غرق خون *** در میان این همه افراد دون

پس خدا سیمای قائم را به آن *** از ملائک، بیدرنگ داده نشان

بعد از آن گفتا ملائک را چنین *** ای ملائک، من زمانی با همین

قائم خود از برای آن شهید *** انتقام از این همه خواهم کشید

راوی گوید: در آن ساعت که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به درجه رفیع شهادت نائل آمد، گرد و غبار شدیدی که سیاه و تاریک بود به آسمان برخاست و در آن میان، باد سرخی وزیدن گرفت که چشم هیچ کس نمی توانست جایی را ببیند. لشکر دشمن گمان کرد عذاب خدا بر آنان نازل گردیده و مدتی بر این حال بودند تا آنکه غبار فرو نشست و اوضاع به حال اول برگشت.

هلال بن نافع روایت کرده که: من با لشکر عمر سعد لعین ایستاده بودم که

شنیدم کسی فریاد می زد: ایها الامیر! تو را بشارت میدهم بر اینکه شمر بن ذی الجوشن، حسین را به قتل رسانید.

گفته راوی چون حسین گشته شهید *** گرد و خاکی آن زمان آمد پدید

گرد و خاک تیره ای که آن زمان *** از زمین برخاست سوی آسمان

بعد از آن یک باد سُرخِ بس شدید *** بین آن تاریکی صحرا وزید

آن چنان که خصم کافر را گمان *** برده شد بر این که شاید این زمان

حق تعالی این چنین با یک عتاب *** کرده آنها را در آن وادی عذاب

لکن آنجا روشنی از خود بروز *** کرد و آنی شد دوباره همچو روز

اینچنین گوید در آن وادی هلال *** [با دلی محزون و روحی پُر ملال]

من کنار لشکر سعد لعین *** بودم آنجا که شنیدم این چنین

مرد پستی آمد و گفتا امیر *** بر تو دارم یک بشارت از ضمیر

آنکه شمر بی حیا دیدم به عین *** سر جدا کرد [از تن پاک] حسین

وَرَوَى أَبُو طَاهِرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ التَّرْسِيُّ فِي كِتَابِ مَعَالِمِ الدِّينِ، عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ، صَدَّجَتِ الْمَلَائِكَةُ إِلَى اللَّهِ بِالْبُكَاءِ وَقَالُوا: يَا رَبِّ هَذَا الْحُسَيْنُ صَفِيُّكَ وَابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ قَالَ: فَأَقَامَ اللَّهُ ظِلَّ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: بِهِذَا أَنْتَقِمُ لَهُذَا

وَرُوِيَ أَنَّ سِنَانًا هَذَا أَخَذَهُ الْمُخْتَارُ فَقَطَعَ أُنَامِلَهُ أُنْمَلَةً ثُمَّ قَطَعَ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَأَعْلَى لَهُ قِدْرًا فِيهَا زَيْتٌ وَرَمَاهُ فِيهَا وَهُوَ يَضْطَرِبُ .

قَالَ الرَّائِي فَمَارَتْعَتْ فِي السَّمَاءِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ غُبْرَةٌ شَدِيدَةٌ سَوْدَاءٌ مُظْلِمَةٌ فِيهَا رِيحٌ حَمْرَاءٌ لَا تُرَى فِيهَا عَيْنٌ وَلَا أُتْرٌ، حَتَّى ظَنَّ الْقَوْمُ أَنَّ الْعَذَابَ قَدْ جَاءَهُمْ فَلَبِثُوا كَذَلِكَ سَاعَةً، ثُمَّ انْجَلَتْ عَنْهُمْ.

وَرَوَى هِلَالُ بْنُ نَافِعٍ قَالَ: إِنِّي كُنْتُ وَاقِفًا مَعَ أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ إِذْ صَرَخَ صَارِخٌ: أَبْشِرْ أَيُّهَا الْأَمِيرُ فَهَذَا شِمْرٌ قَتَلَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

طریقه شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام از زبان هلال بن نافع

هلال گفت: من در میان دو صف لشکر آمدم و بر بالای سر آن جناب ایستادم در حالی که آن مظلوم مشغول جان دادن بود. به خدا سوگند که هرگز ندیده بودم هیچ کشته به خون خویش آغشته را که در خوشرویی و نورانیت چهره، بهتر از حسین علیه السلام باشد و نور صورت و جمال هیئت او مرا از تفکر در کیفیت قتل آن جناب بازداشت

بعد از آن گوید هلال من از میان *** از میان و از صف آن کوفیان

آمدم بیرون و ایستادم به بر *** از برو می دیدم از پائین سر

آن امام نازنین در حال جان *** دادن است و من همی می دیدم آن

می نگه کردم چگونه آن امام *** می شود عمرش در آن وادی تمام

بر خدا سوگند، من تا این کنون *** کس ندیدم این چنین غرقابه خون

کان به خوشروئی و نور وجه و عین *** مثل و مانندی بود همچون حسین

من چنان گشتم همی مشغول رو *** روی او و چهره مجذوب او

همچنین بودم شگفت از آن جمال *** آن جمال هیئت او در کمال

که دگر آمد فراموشم که آن *** دارد آنجا می دهد آن لحظه جان

در آن حال درخواست جرعه‌آبی از آن مردم می نمود. شنیدم که کافری بی دین به آن سبط سید المرسلین علیهما السلام این گونه با گفتار پست خود جسارت نمود که: به خدا آبی نخواهی چشید تا آنکه خود وارد دوزخ گردی و از آب گرم و سوزان جهنم بیاشامی! سپس من به گوش خود شنیدم که حضرت علیه السلام در جواب آن کافر فرمود: «وای بر تو! من وارد دوزخ نمی شوم و از آب گرم و حمیم دوزخ نمی آشامم بلکه به خدمت جدّ بزرگوارم و رسول عالی مرتبه خواهم رسید و در خانه بهشتی آن جناب با آن بزرگوار در نزد ملوک مقتدر ساکن خواهم بود و از آبهای گوارای بهشت که خدای تعالی در کتاب قرآن خود وصف فرموده که هرگز گندیده و ناگوار نمی شود، خواهم آشامید و به خدمت حضرتش شکایت می کنم از آنکه دست خود را به خون من آلوده کردید و از کردار زشتی که بجا آوردید.

در همان لحظه بدیدم از دو لب *** مینمود آبی از آن مردم طلب

پس شنیدم کافری در آن میان *** می کند پستی چنین او با زبان

بر خدا آبی نوشی تا که آب *** در جهنم نوشی از آب مذاب

من به گوش خود شنیدم آن امام *** در جواب او بگفتا این کلام

وای بر تو، من نیفتم در جحیم *** من نخواهم خورد از آب حمیم

بلکه من بر جدّ پاک خود نبی *** می شوم وارد به نزد او همی

یعنی جائی که بود صدقِ اله *** در کنار جدّ خود گیرم پناه

مَعْقَدِ صِدْقِي که رَبِّ الْعَالَمِينَ *** در کنار خود بنا کرده همین

آن مکان آبی بنوشم که زُلال *** بوده و ناید بر آن تغییر حال

نه از آن آبی که گرم است و حمیم *** می خورند از آن همه اهل جحیم

بعد از آن، جدّم چو بینم روی او *** می برم شکوا در آنجا سوی او

چون بر او وارد شوم در آن بهشت *** از شما گویم از این رفتار زشت

گویمش او را چگونه آشکار *** کرده اید با خوی خود بر من چکار

هلال گفت: آنان آنچنان به خشم آمدند که گویا خداوند رحمان و رحیم در قلب یکی از آن بی دینان رحم و مروت قرار نداده است. پس سر مطهر نور دیده حیدر و پاره جگر پیغمبر را از بدن جدا نمودند و آن در حالتی بود که با ایشان سخن می گفت - لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ خَذَلَهُمُ اللَّهُ - . من از بی رحمی آن گروه به شگفت آمدم و گفتم: به خدا سوگند که من هرگز و در هیچ امری با شما مشارکت و اتفاق نظر خواهم داشت.

پس هلال گوید که ناگه همهمه *** کرده و آمد غضب بر آن همه

تا به جایی که به ناگه پیش رو *** دیدم آنها را که شوریدند بر او

آنچنان که گوئیا رحمی به دل *** از خدا نابرده اند قدری بگل

پس در آن حالی که با آنها سخن *** می نمود با آن همه رنج و مَحَن

حمله کرده ریختند بر روی او *** رأس او کردند جدا از پشت رو

پس من از بی رحمی آن مردمان *** بهت بگرفتم فراوان در میان

آن زمان گفتم به آن مردان پست *** با صدا و ناله و فریاد و دست

بر خدا سوگند من در این [وفاق] *** باشما هرگز ندارم اتفاق

قَالَ فَخَرَجْتُ بَيْنَ الصَّفَيْنِ، فَوَقَفْتُ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَجُودُ بِنَفْسِهِ، فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ قَطُّ قَتِيلًا مُضْمَخًا بِدَمِهِ أَحْسَنَ مِنْهُ وَلَا أَنْوَرَ وَجْهًا، وَ لَقَدْ شَ غَلَنِي نُورُ وَجْهِهِ وَ جَمَالَ هَيْئَتِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فِي قَتْلِهِ، فَاسْتَسْقَى فِي تِلْكَ الْحَالِ مَاءً فَسَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لَهُ: وَاللَّهِ لَا تَذُوقِ الْمَاءَ حَتَّى تَرِدَ الْحَامِيَةَ فَتَشْرَبَ مِنْ حَمِيمِهَا، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا وَيْلَكَ أَنَا لَا أَرِدُ الْحَامِيَةَ وَلَا أَشْرَبُ مِنْ حَمِيمِهَا، بَلْ أَرِدُ عَلَى جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَسْكُنُ مَعَهُ فِي دَارِهِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ، وَ أَشْرَبُ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَشْكُو إِلَيْهِ مَا أَزْتَكِبْتُمْ مِنِّي وَ فَعَلْتُمْ بِي، قَالَ: فَغَضِبُوا بِأَجْمَعِهِمْ، حَتَّى كَانَّ اللَّهُ لَمْ يَجْعَلْ فِي قَلْبِ أَحَدٍ مِنْهُمْ مِنَ الرَّحْمَةِ شَيْئًا، فَاجْتَزَوْا رَأْسَهُ وَ إِنَّهُ لَيَكَلِّمُهُمْ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ قَلَّةِ رَحْمَتِهِمْ وَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَا أَجَامِعُكُمْ عَلَى أَمْرٍ أَبَدًا.

غارت اموال امام حسین علیه السلام بعد از شهادت

راوی گوید: پس از آنکه آن گروه گمراه سبط پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را به شهادت رساندند و سر از بدن مطهر آن جناب جدا نمودند، جملگی یک مرتبه روی آوردند برای غارت لباسها و اسلحه امام مظلومان و سرور شهیدان. پیراهن آن عزیز فاطمه علیها السلام را اسحاق بن حویه حضرمی حرام زاده ربود و آن را به قامت نحس و پلید خود پوشانید که از اعجاز آن شهید کربلا، بدن نحس آن روسیاه به مرض برص سفید مبتلا شد به طوری که جمیع موهای بدن آن پلید ریخت.

گفته راوی بعدقتل آن امام *** آن گروهی بی حیا آنجا تمام

از برای غارت شمشیر او *** هم لباسش جانبش آورده رو

ابتدا پیراهن او را همی *** بر رُبود اسحاق پست حضرمی

چونکه آن پیراهن از قامت رُبود *** بر تن نحس و خبیث خود نمود

از کرامات خدا بر آن امام *** مبتلا شد بر لک و پیس و جذام

آنچنانکه موی پست *** آن عدو ریخته از جسم نحس او فرو

در روایت است که بر دو پیراهن آن امام شهید، جای زیاده بر یکصد و ده جراحت از زخم تیر و نیزه و شمشیر، یافتند. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «بر

بدن مطهر آن سرور شهیدان جای سی و سه طعنه نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر یافتند».

بحر بن کعب تمیمی طمّاع شلوار حضرت را به غارت برد و در روایت است که آن کافر از معجزه امام علیه السلام پاهای نحسش فلج شد و زمین گیر گردید.

در روایت آمده بحر بن کعب*** بی حیائی کرده در پیشگاه ربّ

آنکه آن طمّاع کافر از عنود*** با شَعَف شلوار حضرت را رُبود

پس چو بر تن کرده او از روی از ***هر دو پایش از تحرک مانده باز

عِمامه آن امام همام را اَحْس بن مرثد بن علقمه حَصْرَمی ملعون از سر آن بزرگوار برداشت و بعضی گفته اند که جابر بن یزید اودی، عمامه امام را برداشت و آن را بر سر نحس خود پیچید و عقل و هوشش رفت و دیوانه گردید.

نَعْلین امام علیه السلام را اَسود بن خالد خبیث از پای حضرت ربود.

انگشتر حضرت را بجدل بن سلیم کلبی بیرون آورد و آن ظالم یهودی انگشت مبارک حضرت را به خاطر انگشتر قطع نمود. مختار بن ابی عبیده همین لعین را گرفته و دستها و پاهای نحسش را برید و آن پلید در خون خود می غلطید تا روح نحسش تسلیم مالک دوزخ گردید. لعنه الله.

گفته راوی بعد از آن ابن سلیم*** آن لعین مانده از قوم کلیم

یعنی آن ملعون و کافر از یهود*** خاتم حضرت در آن وادی رُبود

آن شقی چون خاتم حضرت بدید*** از شَعَف انگشت را از بُن بُرید

پس چو مختار قوی گشته امیر*** آن دنی را کرده در کوفه اسیر

بعد از آن ببریده دست و پای*** او آنچنانکه رفته در خوش فرو

قطیفه حضرت را قیس بن اشعث ظالم ربود.

زره آن شیر بیشه شجاعت را که موسوم به «بتراء» بود، عمر سعد ربود، و وقتی که به دست مختار کشته شد، آن زره را به «ابی عمره» قاتل آن لعین، بخشید.

گفته راوی این چنین آنجا که بعد *** آن لعین بی مُرّوت این سعد

یک زره با نام بتر از نبی *** از امام حق ربود آنجاهمی

بعد از آن مختار قادر آن زره *** بر اَبی عمره عطا کرده صله

چون اَبی عمره عُمَر را با ملاک *** در میان کوفه بنموده هلاک

شمشیر حضرت را «جُمیع بن خَلِقِ اودِی» ملعون ربود. و بعضی گفته اند که مردی از بنی تمیم که نام آن روسیاه «اسود بن حنظله» بود، شمشیر را از کمر حضرت باز نمود. و به روایت ابن ابی سعد، شمشیر را «فَلَافِس نَهْشَلِی» برداشت. و محمد بن زکریّا گفته که عاقبت آن شمشیر به دختر حبیب بن بُدَیل رسید. البته شایان ذکر است که آن شمشیری که از جناب سیّدالشّهّدا - علیه آلاَفُ التَّحِیَّه و التَّنَاء - در کربلا - به غارت رفت سوای ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ زیرا ذوالفقار حضرت با سایر ذخایر و ودایع نبوت و امامت در خدمت و در دست امام زمان علیه السلام مصون و محفوظ است و تصدیق این مدعا و صورت ما حکیناه را راویان اخبار و آثار بیان نموده اند.

قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلَى سَلْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَ قَمِيصَهُ إِسْحَاقُ بْنُ حُوَيْبَةَ الْحَضْرَمِيُّ، فَلَيْسَهُ فَصَارَ أَبْرَصَ وَامْتَعَطَ شَعْرَهُ.

وَرُوي أَنَّهُ وُجِدَ فِي قَمِيصِهِ مِائَةٌ وَبِضْعَ عَشْرَةَ مَا بَيْنَ رَمِيَّةٍ وَطَعْنَةٍ. وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجِدَ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثًا وَثَلَاثُونَ طَعْنَةً وَأَرْبَعًا وَثَلَاثُونَ ضَرْبَةً، وَأَخَذَ سَرَاوِيلَهُ بَحْرُ بْنُ كَعْبٍ التَّمِيمِيُّ - لَعَنَهُ اللَّهُ -

وَرُوِيَ: أَنَّهُ صَارَ زَمِينًا مُقْعَدًا مِنْ رِجْلَيْهِ .

وَ أَخَذَ عِمَامَتَهُ أَحْسَنُ بْنُ مَرْثَدٍ بْنِ عَلْقَمَةَ الْحَضْرَمِيُّ وَقِيلَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْأَوْدِيُّ لَعْنَهُمَا اللَّهُ فَاعْتَمَّ بِهَا فَصَارَ مَعْتَذُوهَا .

وَ أَخَذَ نَعْلَيْهِ الْأَسْوَدُ بْنُ خَالِدٍ .

وَ أَخَذَ خَاتَمَهُ بَجْدَلُ بْنُ سَلِيمِ الْكَلْبِيُّ وَقَطَعَ إِصْبَعَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْخَاتَمِ . وَ هَذَا أَخَذَهُ الْمُخْتَارُ فَقَطَعَ يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ وَ تَرَكَهُ يَتَشَحَّطُ فِي دَمِهِ حَتَّى هَلَكَ .

وَ أَخَذَ قَطِيفَةً لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَتْ مِنْ خَزَّ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ .

وَ أَخَذَ دِرْعَهُ الْبُرَاءُ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَلَمَّا قُتِلَ عُمَرُ وَ هَبَّهَا الْمُخْتَارُ لِأَبِي عَمْرَةَ قَاتِلِهِ .

وَ أَخَذَ سَيْفَهُ جَمِيعُ بْنُ الْخَلْقِ الْأَوْدِيُّ . وَقِيلَ: رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ يُقَالُ لَهُ أَسْوَدُ بْنُ حَنْظَلَةَ .

وَ فِي رِوَايَةٍ ابْنِ أَبِي سَعْدٍ أَنَّهُ أَخَذَ سَيْفَهُ الْفَلَاسِ النَّهْشَلِيُّ .

وَ زَادَ مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا أَنَّهُ وَقَعَ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى بِنْتِ حَبِيبِ بْنِ بُدَيْلٍ .

وَ هَذَا السَّيْفُ الْمَنْهُوبُ الْمَسْدُ هُوَ لَيْسَ بِإِذِي الْفَقَارِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَانَ مَذْخُورًا وَ مَصُونًا مَعَ أَمْثَالِهِ مِنْ ذَخَائِرِ النَّبُوَّةِ وَ الْإِمَامَةِ، وَ قَدْ نَقَلَ الرُّوَاهُ تَصْدِيقَ مَا قُلْنَا وَ صُورَةَ مَا حَكَيْنَاهُ.

خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام به زنان اهل حرم

راوی گوید: کنیزکی از طرف خیمه های حرم امام حسینعلیه السلام از بیرون آمد.

مردی به او رسید و گفت:

ای زن اینک دان که آقایت حسین ***کشته شد در این قیام و شور و شین

یا أمة الله! آقایت کشته شد. آن کنیزک گفت: من صیحه زنان به سرعت نزد خانم خود رفتم و این خبر وحشتناک را به او دادم. پس همه زنان برخاستند و یک مرتبه در مقابل من ناله و فریادشان به گریه بلند گردید.

ناگهان فریاد و شیون آنچنان بر ملا *** شد از تمام آن زنان

که صدای هریک از آن پرده پوش *** نزد من می آمد از ایشان به گوش

قَالَ الرَّاوي: وَجَاءَتْ جَارِيَةٌ مِنْ نَاحِيَةِ خَيْمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لَهَا رَجُلٌ: يَا أُمَّةَ اللَّهِ إِنَّ سَيِّدَكَ قُتِلَ: قَالَتِ الْجَارِيَةُ: فَأَسْرَعْتُ إِلَى سَيِّدَتِي وَأَنَا أَصِيحُّ، فَقَمَنْ فِي وَجْهِي وَصَحْنًا.

ظلم و داد کوفیان و غارت اموال خیام امام حسین علیه السلام

راوی گوید: لشکر دشمن در غارت اموال آل رسول و قره العین بتول از همدیگر سبقت می گرفتند و کار غارت و چپاول اموال به جایی رسید که از سرزنهای حریم امام، چادر برداشتند و دختران حرم مطهر به اتفاق هم به گریه و ناله مشغول شدند و گریه در فراق کسان و دوستان خود می نمودند.

حمید بن مسلم گوید: دیدم زنی از قبیله بکر بن وائل که با همسر خود در میان اصحاب عمر سعد لعین بود، وقتی که لشکریان بر سر زنان و حرم امام حسین علی هجوم آوردند و در خیمه ها داخل شده اند و به غارت مشغولند، به ناگه شمشیری برداشت و به جانب خیمه ها شتافت و فریاد استغاثه برآورد که ای آل بکر بن وائل! آیا سزاوار و شایسته است که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را برهنه و سرباز نمایند؟! پس غیرت شما کجاست؟! « لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَا لَثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ »!! شوهرش او را گرفته و به خیمه اش برگردانید.

وَرَوَى حُمَيْدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ: رَأَيْتُ امْرَأَةً مِنْ بَنِي بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ كَانَتْ مَعَ زَوْجِهَا فِي أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ. فَلَمَّا رَأَتْ الْقَوْمَ قَدِ افْتَحَمُوا عَلَي نِسَاءِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَفُسْطَاطِهِنَّ وَهُمْ يَسْلُبُونَهُنَّ، أَخَذَتْ سَيْفًا وَاقْبَلَتْ نَحْوَ الْفُسْطَاطِ وَقَالَتْ: يَا آلَ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ أَسْلَبُ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ؟! لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَا لَثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ، فَأَخَذَهَا زَوْجُهَا وَرَدَّهَا إِلَى رَحْلِهِ.

روایت راویان از ناله جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از شهادت امام حسین علیه السلام

راوی گوید: پس از غارت خیمه ها، آن گروه بی دین زنان آل طاهرا را از خیمه ها بیرون نمودند و آتش بر آن خیمه ها که مهد امان و پناهگاه عالمیان بود، برافروختند و زنان با سر و پای برهنه و غارت زده و گریه کنان بیرون آمدند و در حالی که با خواری به اسارت گرفته شده بودند می گفتند: شما را به خدا قسم می دهیم که ما را بر قتلگاه حسین علیه السلام بگذرانید. دشمنان نیز این تقاضا را قبول کردند. و چون چشم زنان به آن شهیدان افتاد فریاد و صیحه بر آوردند و سیلی به صورت خود می زدند.

راوی گوید: به خدا سوگند که فراموش نمی کنم علیا مکرمه زینب خاتون علیه السلام دختر علی مرتضی را که بر حسین علیه السلام ندبه می نمود و به آواز حزین و قلبی غمگین صدا می زد: «ای خواجه کائنات که پیوسته هدیه ها و تحفه ها با درود نامحدود فرشتگان آسمان تقدیم درگاه جلالت می گردد، اینک این حسین است که به خون خود آغشته شده و اعضایش قطعه قطعه گردیده است و اینها دختران تو هستند که اسیر شده اند.

از این ظلم و ستم ها به خداوند و به خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و

فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهدا علیهم السلام شکایت می برم.

یا محمد! این حسین است که در گوشه بیابان افتاده و باد صبا بر (جسم پاک و صد چاک) او می وزد و او به دست زنازادگان کشته شده است. ای بسا حزن و اندوه من بر تو ای اباعبدالله، امروز احساس میکنم که جدّ بزرگووارم احمد مختار از دنیا رحلت نموده.

کجایید ای اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله وسلم؟! (بیانید ببینید اینک این (ناکسان) و بی کسان، ذریّه مصطفی را به اسیری می برند).

ای محمد، ای که ربّ العالمین *** خالق این آسمان او این زمین

بر تو دارد می فرستد [بی حدود] *** از بر خود هم سلام و هم درود

این حسین است که تمام جسم او *** قطعه قطعه کرده در اینجاعدو

این حسین است که برهنه، سر جدا *** بر زمین افتاده و [آن روحی فدا]

این زنان و دخترانی که اسیر *** گشته و افتاده اندر این [مسیر]

جمله از ذریّه پاک تو اند *** که عدو بر دستشان بسته گمند

این همه از دست ظلم ظالمان *** شکوه دارد بر خدا در این زمان

همچنین دارد شکایت بر نبی *** هم شکایت پیش زهرا و علی

همچنین بر نزد حمزه [آن عمو] *** شکوه دارد این همه در پیش او

ای محمد این حسین است که کنون *** پیکرش افتاده اینک غرق خون

این حسین است که بدن گردیده چاک *** باتن بی سر افتاده روی خاک

این حسین است که در این برّیلا *** می وزد بر جسم او باد صبا

بر تو آفسوس ای برادر ای حسین *** [ای تمام هستی و ای نور عین]

من به خود حس میکنم جدّم نبی *** رفته اینک از جوار ما همی

ای صحابه از نبی، این بی کسان***که اسیرند برید این ناکسان

جمله اولاد نبی اکرمند***که به هر سوئی اسیری می روند

قَالَ الرَّاوي ثُمَّ أَخْرَجَ النَّسَاءَ مِنَ الْخَيْمَةِ وَاشْعَلُوا فِيهَا النَّارَ، فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسَلَّبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِياتٍ يَمْسِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الدَّلَّةِ. وَقُلْنَ: بِحَقِّ
اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَى مَصْرَعِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمَّا نَظَرَ النِّسْوَةُ إِلَى الْقَتْلَى صَحْنًا وَضَرْبِنًا وَجُوهَهُنَّ. قَالَ: فَوَ اللَّهُ لَا أَنْسَى زَيْنَبَ بِنْتَ
عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَتَدَبُّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتُنَادِي بِصَوْتِ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَنِيْبٍ: يَا مُحَمَّدَاهُ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ. هَذَا الْحُسَيْنُ
بِالْعَرَاءِ، مَرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، وَبَنَاتُكَ سَبَايَا، إِلَى اللَّهِ الْمُسْتَتَكِي وَإِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَإِلَى عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَإِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
، وَإِلَى حَمْرَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ .

يَا مُحَمَّدَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ، تَسْفِي عَلَيْهِ الصَّبَا، قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا. وَاحْزَنَاهُ، وَاحْزَنَاهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ .

يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ، هُوَلَاءِ ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَافُونَ سَوْقَ السَّبَايَا .

ص: 208

روایت دیگر راویان از ناله های جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از شهادت امام حسین علیه السلام

در روایت دیگر وارد شده است که حضرت زینب علیها السلام می گفت: «یا محمد! اینک دختران تو اسیر و ذریّه تو کشته شده اند و باد صبا بر اجساد ایشان می وزد و اینک حسین سر از قفا جدا گردیده و عمامه و ردایش را از سر و دوشش کشیده اند. پدرم فدای آن حسین که در روز دوشنبه لشکرش به تاراج رفت». شاید این کلمه اشاره باشد به روز سقیفه بنی ساعده.

ای محمّد این بدنها که کنون*** بر زمین افتاده اینجا غرق خون

این کسانی که در این دشتِ بلا*** می وزد بر جسمشان باد صبا

این اسیران اسیر تیغ و بند*** جمله از ذریّه پاک تُواند

این حسین است که سرش را از جفا*** دشمن کافر بریده از قفا

این حسین است که از آن روحی فدا*** برده دشمن هم عمامه هم ردا

همچنین جسم شریفش بر زمین*** مانده عریان و برهنه این چنین

باب من گردد فدای آن حسین*** آن حسینی که عدو او را به شین

در دوشنبه با گروهی، لشکرش ***برده یغما [و جدا کرده سرش]

گوئی باغصب ولایت از امام ***بوده منظورش همی از آن کلام

یعنی روزی که گروهی بر نفاق ***در سقیفه کرده با هم اتفاق

روز قتل و غارت و این شور و شین ***بوده و کشته شده اینک حسین

پدرم به فدای آن حسین که طناب خیمه های حرمش را بریدند.

پدرم به فدای آن حسین که به سفری نرفته تا امید بازگشتش را داشته باشم و زخم و جراحت وارده بر بدنش طوری نیست که بتوان او را مداوا نمود. جان و روحم به فدایش که با بار غم و اندوه از دنیا رفت.

پدرم به فدای او که با لب تشنه از دار دنیا رفت.

پدرم به فدای او که جدش محمد مصطفی است.

پدرم به فدای او که فرزند زاده رسول الله آسمانهاست.

پدرم به فدای او که سبط نبی هدی است.

جانم به فدای محمد مصطفی و خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیده زنان.

جانم به فدای آن کس که آفتاب بر او از مغرب بازگشت و طلوع دیگر نمود تا او نماز گزارد.

باب من گردد فدای آن حسین ***آن حسینی که عدو در پیش عین

خیمه اش را برده و خرگاه او ***از عداوت کرده اینجا زیر و رو

باب من گردد فدای آن حسین ***آن حسینی که در این هنگام و حین

آنچنان هجرت نکرده تا امید ***بردم از عودش آید پدید

همچنین زخم تنش آنگونه چاک ***خورده و افتاده اینک روی خاک

که مداوایش به مرهم یا مدد ***غیر ممکن گشته بر من تا ابد

جان من گردد فدای آنکه ریش*** کرده آغشته همی از خون خویش

باب من گردد فدای آنکه کوچ*** کرد و رفت از این بر دنیای [پوچ]

با چنان حالی که بار غم بر او*** بوده ظاهر بر تمام رنگ رو

من فدا کردم بر آن کس که دهان*** تشنه بود و این چنین رفت از جهان

راوی گفت: به خدا سوگند! زینب کبری علیها السلام با این سخنان سوزناک و آتشین، دوست و دشمن را به گریه در آورد. سپس سکینه، جنازه پدر خود حسین علیه السلام را در آغوش گرفت. در آن هنگام گروهی از اعراب جمع شدند و آن مظلومه ستمدیده را از روی نعش مطهر پدر جدا نمودند.

گفته راوی میدهم قسم خدا*** زینب کبری همی با این ندا

این ندا و آن همه شور سخن*** در میان آن زمین پُر مَحَن

آنچنان آتش بزد بر هر جگر*** از رفیق و دشمن و هر رهگذر

که همه از ناله جانسوز او*** ناله خود را بیاوردند به رو

وانگهی آمده سکینه بعد از آن*** نعش بابا را گرفته در میان

زین عمل با حادثه قشری عرب*** رحمی آمد کرده برایشان ادب

جملگی پس آمدند و بر خدا*** دختر از نعش پدر کرده جدا

وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتٍ: وَ مُحَمَّدَاةُ، بَنَاتُكَ سَبَايَا، وَ ذُرِّيَّتُكَ مَقْتَلَةٌ تَسْفِي عَلَيْهِمْ رِيحَ الصَّبَاءِ، وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَجْرُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْفَقَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَاءِ، بِأَبِي مَنْ أَضْحَى عَسْكَرُهُ فِي يَوْمِ الْإِثْنَيْنِ نَهْبًا.

بِأَبِي مَنْ فَسَّ طَاظُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى. بِأَبِي مَنْ لَا غَائِبٌ فَيْرِنَجَى، وَ لَا جَرِيحٌ فَيَدَاوَى. بِأَبِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ. بِأَبِي الْمُهْمُومِ حَتَّى قَضَى. بِأَبِي الْعُطْشَانِ حَتَّى مَضَى. بِأَبِي مَنْ شَبَّ يَبْتُهُ تَقَطَّرَ بِالِدَّمَاءِ. بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ إِلَهِ السَّمَاءِ، بِأَبِي مَنْ هُوَ سِدْبُ نَبِيِّ الْهُدَى، بِأَبِي مُحَمَّدِ الْمُصَدِّقِ، بِأَبِي خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، بِأَبِي عَلِيِّ الْمُرْتَضَى، بِأَبِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ، بِأَبِي مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ صَلَّى.

قَالَ الرَّاوي: فَأَبَكَتْ وَ اللَّهُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ! ثُمَّ إِنَّ سَكِينَةَ اعْتَنَقَتْ جَسَدَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرُّوَهَا عَنْهُ.

ده نفر حرام زاده که بر جنازه مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام تاختند

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، عمر سعد لعین در میان اصحاب و یاران بی دین خود ندا داد: کیست که دعوت امیر خود ابن زیاد را درباره حسین بجا آورد و بر بدن او بتازد؟ پس ده نفر ولد الزنا اجابت درخواست آن پلید را نمودند که نامهای منحوس آن اهل دوزخ عبارت است از: 1) اسحاق بن حویّه بی دین و او همان ملعونی بود که پیراهن از بدن شریف امام علیه السلام بیرون آورد، 2) آخَس بن مرثد ذنی، 3) حکیم بن طفیل سنسی لعین، 4) عمرو بن صبیح صیداوی کافر، 5) رجاء بن مُنقذ عبدی عنید، 6) سالم بن خثیمه جعفری جفاکار، 7) واحظ بن ناعم شقی، 8) صالح بن وهب جعفری جفاپیشه، 9) هانی بن شَبث حضر می ملعون و 10) اُسَید بن مالک سیه دل - لعنهم الله اجمعین - آن لعینان، سینه و پشت فرزند رسول صلی الله علیه وآله و سلم را به سم اسبهای خود پایمال کردند و درهم شکستند.

راوی گوید: ده نفری که جرأت نمودند اسب بر بدن مطهر نور چشم حیدر کرار بتازند همگی به نزد ابن زیاد آمدند و در بارگاه آن لعین ایستادند. یکی از آن روسیاهان که نام نحسش اسید بن مالک بود این بیت را خواند:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظُّهْرِ *** بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ.

ص: 212

یعنی: ماییم آن ده نفر که اول پشت حسین و سپس سینه اش را به وسیله اسبهای تیزرو، بلند قامت و قوی هیکل در هم شکستیم و خرد ساختیم.

ابن زیاد پرسید: شما چه کسانی؟ گفتند: ماییم آن کسانی که با اسبها بر بدن حسین تاختیم و او را پایمال مرکبهای خود نمودیم.

راوی گوید: ابن زیاد حکم نمود که جایزه ای ناچیز به آنها دادند.

ابو عمرو زاهد مروی گفت: آن ده نفر ملعون را چون نیک نظر نمودیم همه آنها را حرام زاده یافتیم و وقتی مختار این ده نفر را دستگیر نمود، امر کرد تا دست و پای آنها را با میخ های آهنین به زمین بستند و اسبها را بر پشت نحس آنها تاختند تا جان به مالک دوزخ سپردند.

از ابن رباح روایت است که گفت: مرد کوری را دیدم که در روز شهادت حضرت سیدالشیخ هدا علیه السلام در لشکر ابن زیاد حضور داشت. از او سؤال می کردند از سبب نابینا شدنش. او در جواب گفت: من با یه نفر دیگر از لشکریان در روز عاشورا در کربلا حاضر بودم جز آنکه من نه شمشیر زدم و نه تیر انداختم و چون آن حضرت به شهادت رسید، من به سوی خانه خود برگشتم و نماز عشار را بجا آوردم و به خواب رفتم. در عالم رؤیا شخصی به نزد من آمد و به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تورا طلب نموده، به نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بیا.

گفتم: مرا با رسول خدا چه کار است؟ آن شخص گریبان مرا گرفت و کشان کشان برد تا به خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد.

آن جناب را دیدم در صحرائی نشسته و آستین های خود را تا مرفق بالا زده و حربه ای در دست دارد و فرشته ای در پیش روی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر دیگر هم حاضر بودند.

آن فرشته آن نه نفر را به این کیفیت به قتل رسانید که هر یک را با ضربه ای که

میزد شعله آتش او را فرا می گرفت و به درک می رفت.

من نزدیک حضرت شدم و در حضور آن جناب دوزانو نشستم و گفتم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

آن حضرت جواب سلام مرا نفرمود.

مدتی دراز سر مبارک را زیر افکند سپس سرش را بالا نمود و فرمود: «ای دشمن خدا! حرمت مرا شکستی و عترت مرا به قتل رسانیدی و رعایت حق را نمودی و کردی آنچه را کردی!!»

من گفتم: یا رسول الله! به خدا سوگند که من نه شمشیر زدم و نه نیزه به کار بردم و نه تیر انداختم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: راست می گویی و لکن بر تعداد آنها افزودی. آنگاه فرمود: به نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم در خدمتش طشتی پر از خون دیدم. پس حضرت فرمود: این خون فرزندم حسین است و سپس از آن خون مانند سرمه در چشمانم کشید و وقتی از خواب بیدار گشتم، دیدم دیگر چشمانم جایی را نمی بیند.

قَالَ الرَّأوي: ثُمَّ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي أَصْحَابِهِ: مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيُؤَاطِي الْخَيْلَ ظَهْرَهُ؟ فَانْتَدَبَ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ حَرِيَةَ [حَوِيَّةَ الَّذِي سَلَبَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَمِيصَهُ وَ أَخْسُ بْنُ مَرْثَدٍ، وَ حَكِيمُ بْنُ طَفِيلِ السَّنْسِي، وَ عُمَرُ بْنُ صَبِيحِ الصَّيْدَاوِيِّ، وَ رَجَاءُ بْنُ مُنْقِذِ الْعَبْدِيِّ، وَ سَالِمُ بْنُ خُثَيْمَةَ الْجُعْفِيِّ، وَ وَاحِظُ بْنُ نَاعِمٍ، وَ صَالِحُ بْنُ وَهَبِ الْجُعْفِيِّ، وَ هَانِيُ بْنُ شَبَّهِ الْحَضَرَمِيِّ، وَ أُسَيْدُ بْنُ مَالِكٍ لَعْنَهُمُ اللَّهُ، فَدَاسُوا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِحَوَافِرِ خَيْلِهِمْ حَتَّى رَضُّوا صَدْرَهُ وَ ظَهْرَهُ.

قَالَ الرَّأوي: وَ جَاءَ هُوَلاءِ الْعَشْرَةِ حَتَّى وَقَفُوا عَلَى ابْنِ زِيَادٍ فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ مَالِكٍ أَحَدُ الْعَشْرَةِ:

نَحْنُ رَضُّنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ *** بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ.

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ مَنْ أَنْتُمْ قَالُوا؟ نَحْنُ الَّذِينَ وَطَّنَا بِخَيْلِنَا ظَهْرَ الْحُسَيْنِ حَتَّى طَحَنَّا حَنَاجِرَ صَدْرِهِ. قَالَ: فَأَمَرَ لَهُمْ بِجَائِزَةٍ يَسِيرَةٍ.

قَالَ أَبُو عَمَرَ الرَّاهِدُ: فَنَطَرْنَا إِلَى هُوَلاءِ الْعَشْرَةِ، فَوَجَدْنَاهُمْ جَمِيعاً أَوْلَادَ زِنَاءٍ. وَ هُوَلاءِ أَخَذَهُمُ الْمُحْتَازُ، فَشَدَّ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلَهُمْ بِسِكَكِ الْحَدِيدِ، وَ أَوْطَأَ الْخَيْلَ ظُهُورَهُمْ حَتَّى هَلَكُوا.

وَرَوَى ابْنُ رِيَّاحٍ قَالَ: رَأَيْتُ رَجُلًا مَكْفُوفًا قَدْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَسَّئِلٌ عَنْ ذَهَابِ بَصَرِهِ؟ فَقَالَ كُنْتُ شَهِدْتُ قَتْلَهُ عَاشِرَ عَشْرَةِ
،غَيْرِ أَنِّي لَمْ أَضُرِّ رَبِّ وَ لَمْ أَزِم. فَلَمَّا قُتِلَ رَجَعْتُ إِلَى مَنْزِلِي وَ صَدَّ لَيْتُ الْعِسَاءَ الْآخِرَةَ وَ نِمْتُ. فَأَتَانِي آتٍ فِي مَنْامِي، فَقَالَ: أَحِبَّ رَسُولَ اللَّهِ
صلى الله عليه وآله وسلم! فَقُلْتُ: مَا لِي وَ لَهُ؟ فَأَخَذَ بِتَلْبِيئِي وَ جَرَّنِي إِلَيْهِ، فَإِذَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ جَالِسٌ فِي صَحْرَاءٍ، حَاسِرٌ عَنْ
ذِرَاعِيهِ، أَخِذٌ بِحَرْبَةٍ، وَ مَلِكٌ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ فِي يَدِهِ سَيْفٌ مِنْ نَارٍ فَقَتَلَ أَصْحَابِي السُّعَةَ، فَكَلَّمَا ضَرَبَ ضَرْبَةَ التَّهْبَتِ أَنْفُسُهُمْ نَارًا. فَدَنَوْتُ مِنْهُ وَ
جَثَوْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ قُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيَّ وَ مَكَثَ طَوِيلًا. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ قَالَ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ ائْتَهَكَ حُرْمَتِي وَ قَتَلْتَ عِثْرَتِي وَ لَمْ تَرَ حَقِّي وَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ. فَقُلْتُ: وَ اللَّهُ
، يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ضَرَبْتُ بِسَيْفٍ، وَ لَا طَعَنْتُ بِرُمْحٍ وَ لَا رَمَيْتُ بِسَهْمٍ.

قَالَ صَدَقْتَ، وَ لَكِنَّكَ كَثَرْتَ السَّوَادَ، اذْنُ مِنِّي فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَإِذَا طَسْتُ مَمْلُوءًا. فَقَالَ لِي: هَذَا دَمٌ وَ لَدِي الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَكَحَلَنِي مِنْ
ذَلِكَ الدَّمِ، فَأَتَتْبَهُتُ حَتَّى السَّاعَةِ لَا أَبْصِرُ شَيْئًا.

دادخواهی حضرت فاطمه علیها السلام از قاتلین امام حسین علیه السلام در روز قیامت

از حضرت صادق علیه السلام آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که: «چون روز قیامت شود از برای فاطمه زهرا علیها السلام قبه ای از نور نصب می نمایند و حسین علیه السلام به محشر می آید در حالی که سر خود را بر روی دست گرفته و سر بر بدن ندارد و چون فاطمه علیها السلام او را به این شکل ببیند یک نعره می زند که هیچ فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل نمی ماند مگر آنکه همگی به گریه می افتند. سپس خدای عزوجل، حسین علیه السلام را به بهترین صورتهای از برای فاطمه زهرا علیها السلام ممثل می نماید و در آن حال، حسین علیه السلام در حالی که سر بر بدن ندارد به قاتلان خود مخاصمه می کند سپس خداوند، کشتندگان او را و آنانکه سر از بدن اطهرش جدا نمودند

و یا به نحوی در ریختن خون آن مظلوم شرکت داشته اند در مکانی جمع می کند و من همه آنان را به قتل می رساند. سپس خدای عزوجل آنان را زنده می کند باز جناب امیر مؤمنان علیه السلام همه ایشان را مقتول می نماید؛ باز زنده می شوند و امام حسن علیه السلام آن اشقیای را به قتل می رساند و باز خدا ایشان را زنده می کند پس امام حسین علیه السلام آنان را به قتل

می رساند و باز زنده می گردند. پس احدی از ذرّیه ما باقی نمی ماند مگر آنکه هر کدام یک مرتبه آنها را به قتل می رساند در این هنگام غیظ و خشم ما فرو می نشیند و اندوه و مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از خاطرها رفته و به فراموشی سپرده می شود.

پس از آن، امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند شیعیان ما را، به خدا سوگند که ایشان مؤمنان بر حق اند. به خدا قسم! آنها به واسطه درازی حزن و اندوه و حسرتشان، در مصیبت با ما شریکند.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: «چون قیامت شود فاطمه زهرا علیها السلام در حالی که زنان اطرافش را گرفته اند، می آید. پس به او گفته می شود داخل بهشت شو! فاطمه علیها السلام می گوید: من داخل بهشت نمیشوم تا آنکه بدانم بعد از رحلت من از دنیا، با فرزندم حسین علیه السلام چگونه رفتار کرده اند.

به او گفته می شود: «أُنْظِرِي فِي قَلْبِ الْقِيَامَةِ»؛ یعنی به وسط صحرای محشر نظر نما! چون نظر نماید حسین علیه السلام را می بیند ایستاده و سر در بدن ندارد.

در این هنگام فریاد بر می آورد و من نیز از فریاد او به فریاد می آیم و فرشتگان هم به فریاد می افتند.

در آن هنگام خدای عزوجلّ از برای دادخواهی فاطمه علیها السلام، به غضب می آید، پس امر می کند آتشی را که نام او «هَب هَب» است و هزار سال افروخته شده تا آنکه به غایت سیاه گردیده که هرگز نسیم روحی در آن داخل نمی گردد و هیچ غم و اندوهی از درون آن خارج نمی شود. خطاب به آن آتش می رسد که مانند دانه، آن کسانی را که حسین علیه السلام را کشتند، بر چین. آتش آنان را از میان مردم بر می چیند و چون در میان آتش «هَب هَب» جای گرفتند، آن آتش مانند اسب شیهه می کشد و ایشان نیز به شیهه او، شیهه می کشند و «هَب هَب» به نعره

می آید و آنان هم به نعره او، نعره می کشند و «هَب هَب» به شعله خویش به فریاد می آید و آنها نیز به فریاد او، فریاد می کشند. پس ایشان به زبان گویا به سخن می آیند که پروردگار را، به چه علت ما را قبل از بت پرستان، مستوجب آتش نمودی؟ از جانب پروردگار جواب به ایشان می رسد که آن کس که می داند، مانند کسی که نمی داند، نیست.

این روایت آمده در خاتمه ***روز محشر دُخْتِ احمد فاطمه

چون ندائی می دهد آن وقت و حَین ***از برای قتل فرزندش حسین

خشم ایزد می شود ظاهر به عین ***بر هر آن کس گشته است روزی حسین

پس خدا گوید به هَب هَب آن زمان ***قاتلین چون دانه برچین از میان

ناگهان هَب هَب کند آنجا خروش ***آنچنانکه نعره اش آید به گوش

می کند آنگه به فرمان خدا ***قاتلین را از همه مردم جدا

میبرد آن دم به دوزخ تا ابد ***هریکی را تا نماند یک عدد

آن زمان آید سخن از هر کدام ***هرکدام از قاتلین آن امام

کای خدا واجب نمودی جای ما ***در جهنم باشد و مأوای ما

لکن اینک بت پرستان را چرا ***قبل ما آتش نمیگیرد فرا؟

پس جواب آید که فرد ذی (1) خبر ***او نباشد مثل فرد بی خبر

سیّد ابن طاوس - اعلی الله مقامه - می گوید: این خبر را ابن بابویه در کتاب «عقاب الاعمال» ذکر نموده و فرموده که آن را در مجلد سوم کتاب «تذییل» شیخ محدثین بغداد محمّد بن نجّار، که در شرح حالات فاطمه بنت ابی العباس

ص: 218

1- . یعنی: صاحب - دارنده.

شیخ مزبور به اسناد خود از طلحه روایت نموده که او گفت: شنیدم از رسول خدا او می فرمود: «موسی بن عمران - علی نبینا وعلیه السلام - از پروردگار خود سؤال نمود که پروردگارا، برادرم هارون از دنیا رفته او را بیامرز. پس خدای عزوجل وحی به سوی موسی فرستاد که ای موسی بن عمران! اگر از من درخواست نمایی که اولین و آخرین مردم را بیامرزم، می آمرزم مگر کُشندگان حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را.

وَرُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، يَرْفَعُهُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نُصِبَ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قُبَّةٌ مِنْ نُورٍ، وَيُقْبَلُ الْحَسَّ بْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَأْسُهُ فِي يَدِهِ. فَإِذَا رَأَتْهُ شَهَقَتْ شَهَقَةً لَا يَبْقَى فِي الْجَمْعِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إِلَّا بَكَى لَهَا. فَيَمَثُلُهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهَا فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ وَهُوَ يُخَاصِمُ قَتْلَتَهُ بِرَأْسِ. فَيَجْمَعُ اللَّهُ لِي قَتْلَتَهُ وَالْمُجْهَرِينَ عَلَيْهِ وَمَنْ شَرِكَ فِي دَمِهِ، فَأَقْتُلُهُمْ حَتَّى آتِي عَلَى آخِرِهِمْ ثُمَّ يَنْشُرُونَ فَيَقْتُلُهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. ثُمَّ يَنْشُرُونَ فَيَقْتُلُهُمُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ يَنْشُرُونَ فَيَقْتُلُهُمُ الْحَسَّ بْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ يَنْشُرُونَ فَلَا يَبْقَى مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أَحَدٌ إِلَّا قَتَلَهُمْ. فَعِنْدَ ذَلِكَ يُكْشَفُ الْعَيْظُ وَيُنْسَى الْحُزْنُ.

ثُمَّ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَحِمَ اللَّهُ شَيْعَتَنَا شَيْعَتَنَا، هُمْ وَاللَّهُ الْمُؤْمِنُونَ وَهُمْ الْمَشَارِكُونَ فِي الْمُصِيبَةِ بِطُولِ الْحُزْنِ وَالْحَسْرَةِ.

وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَأْتِي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِي لُحْمَةٍ مِنْ نِسَائِهَا. فَيُقَالُ لَهَا: ادْخُلِي الْجَنَّةَ. فَتَقُولُ: لَا أَدْخُلُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا صَنَعَ بَوْلَّادِي مِنْ بَعْدِي. فَيُقَالُ: لَهَا انْظُرِي فِي قَلْبِ الْقِيَامَةِ، فَتَنْظُرُ إِلَى الْحَسَّ بْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَتَمَّا لَيْسَ عَلَيْهِ رَأْسٌ، فَتَصْرُخُ صَرْخَةً فَأَصْرُخُ لِبَصْرَاحِهَا وَتَصْرُخُ الْمَلَائِكَةُ لِبَصْرَاحِهَا.

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: وَتُنَادِي وَآوَلَدَاهُ، وَآ ثَمَرَةَ فُؤَادِهِ.

قَالَ: فَيَغْضِبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهَا عِنْدَ ذَلِكَ، فَيَأْمُرُ نَارًا يُقَالُ لَهَا هَبْ هَبْ قَدْ أُوقِدَ عَلَيْهَا أَلْفَ عَامٍ حَتَّى اسْوَدَّتْ، لَا يَدْخُلُهَا رُوحٌ أَبَدًا وَلَا يَخْرُجُ مِنْهَا غَمٌّ أَبَدًا. فَيُقَالُ لَهَا: التَّقِطِي قَتْلَةَ الْحَسَّ بْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَتَلْقُطُهُمْ، فَإِذَا صَارُوا فِي حَوْصِ لَمْتِهَا صَدَّ هَلْتٌ وَصَهَلُوا بِهَا وَشَهَقَتْ وَشَهَقُوا بِهَا وَزَفَرَتْ وَزَفَرُوا بِهَا. فَيَنْطَفِقُونَ بِاللَّسِنَةِ ذَلْفَةً نَاطِقَةً يَا رَبِّ بِمِ أَوْجَبْتَ لَنَا النَّارَ قَبْلَ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ؟ فَيَأْتِيهِمُ الْجَوَابُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: لَيْسَ مَنْ عَلِمَ كَمَنْ لَا يَعْلَمُ.

رَوَى هَذِهِ الْحَدِيثَيْنِ ابْنُ بَابُوَيْهِ فِي كِتَابِ عِقَابِ الْأَعْمَالِ. وَرَأَيْتُ فِي الْمَجَلَدِ الثَّلَاثِينَ مِنْ تَدْوِيلِ شَيْخِ الْمُحَدِّثِينَ بِيَعْدَادِ مُحَمَّدِ بْنِ النَّجَّارِ فِي تَرْجَمَةِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَبِي الْعَبَّاسِ الْأَزْدِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ طَلْحَةَ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ سَأَلَ رَبَّهُ قَالَ: يَا رَبِّ! إِنَّ أَخِي هَارُونَ مَاتَ فَأَغْفِرْ لَهُ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ يَا مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ! لَوْ سَأَلْتَنِي فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَأَجَبْتُكَ، مَا خَلَا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا

فصل سوم : حوادث بعد از عاشورا

حوادث بعد از عاشورا

(1) ورود کاروان به کوفه

(2) ورود کاروان به شام

ص: 220

راوی گوید: عمر سعد لعین پس از قتل فرزند خاتم النبیین، سر مطهر امام شهید را در همان روز عاشورا به همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم آزدی - لعنهما الله - به نزد عبید الله بن زیاد فرستاد و دستور داد که سرهای انور دیگر شهدا چه از اصحاب و یاران و چه از اهل بیت آن حضرت را پاک و پاکیزه نمودند و آنان را با شمر بن ذی الجوشن پلید و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج روانه کوفه نمود.

آن ظالمین شقاوتمند با سرهای مطهر به سوی کوفه رفتند و عمر سعد عنید نیز روز عاشورا و روز یازدهم را تا زمان زوال در زمین کربلا ماند و بعد از زوال، آن اهل بیت و آن کسانی را که باقی مانده بودند از زن و فرزندان امام حسین علیه السلام را بر روی شتران بی کجاوه، سوار نمودند و زنان آل عصمت و طهارت را که امانتهای انبیاء بودند مانند اسیران ترک و روم با شدت محنت و مصیبت و کثرت غم و غصه، به اسیری بردند.

روایت شده که سرهای نور یاران امام حسین علیه السلام، هفتاد و هشت سر نورانی بودند که قبیله ها برای تقرب پیدا کردن به ابن زیاد و یزید آنها را در بین خود تقسیم نمودند به این نحو که طایفه «کندیه» که رئیس ایشان قیس بن اشعث پلید بود، سیزده سر مطهر را برداشتند. «قبیلة هوازن» دوازده سر به سرکردگی شمر بن

ذی الجوشن - لعنه الله - و گروه تمیم هفده سر را و بنی اسد شانزده سر را و قبيله مدحج هفت سر و باقی مردم سیزده سر را قسمت نمودند و با خود به کوفه آوردند.

قَالَ: ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ بْنَ سَدِّ عَدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ مَعَ خَوْلِيِّ بْنِ زَيْدِ الْأَصَدِّ بَحِيٍّ وَ حَمِيدِ بْنِ مُسْلِمِ الْأَزْدِيِّ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَمَرَ بِرُءُوسِ الْبَاقِينَ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ فَنَطَّقَتْ وَ سُرِّحَ بِهَا مَعَ شِمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ قَيْسِ بْنِ الْأَشَدِّ عَثَ وَ عَمْرُو بْنِ الْحَجَّاجِ فَأَقْبَلُوا بِهَا حَتَّى قَدِمُوا إِلَى الْكُوفَةِ . وَ أَقَامَ ابْنُ سَدِّ عَدٍ بِقِيَّةِ يَوْمِهِ وَ الْيَوْمَ الثَّانِي إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ ، ثُمَّ رَحَلَ بِمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ عِيَالِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَمَلَ نِسَاءَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ عَلَى أَحْلَاسِ أَقْتَابِ الْجِمَالِ بَغَيْرِ وَطَاءٍ مُكَشَّفَاتِ الْوُجُوهِ بَيْنَ الْأَعْدَاءِ ، وَ سَاقُوهُنَّ كَمَا يُسَاقُ سَبْيُ التُّرْكِ وَ الرُّومِ فِي أَشَدِّ الْمَصَائِبِ وَ الْهُمُومِ . وَ لِلَّهِ دَرُّ قَائِلِهِ:

يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ * * * وَ يُغْزَى بَنُوهُ إِنَّ ذَا لَعَجِيبٌ

وَ قَالَ آخَرَ:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا * * * شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

وَ رُوِيَ أَنَّ رُءُوسَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَتْ ثَمَانِيَةً وَ سَدِّ بَعِينَ رَأْسًا ، فَأَقْتَسَمَتْهَا الْقَبَائِلُ ، لِتَقْرُبَ بِذَلِكَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ إِلَى زَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ: فَجَاءَتْ كِنْدَةُ بِثَلَاثَةِ عَشَرَ رَأْسًا ، وَ صَاحِبُهُمْ قَيْسُ بْنُ الْأَشَدِّ عَثَ . وَ جَاءَتْ هَوَازِنُ بِأَثْنَيْ عَشَرَ رَأْسًا ، وَ صَاحِبُهُمْ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ . لَعَنَهُمُ اللَّهُ . وَ جَاءَتْ تَمِيمٌ بِسَدِّ بَعَةَ عَشَرَ رَأْسًا . وَ جَاءَتْ بَنُو أُسَيْدٍ بِسَدِّ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَأْسًا وَ جَاءَتْ مَدْحَجُ بِسَدِّ بَعَةَ رُءُوسٍ وَ جَاءَ بَاقِي النَّاسِ بِثَلَاثَةِ عَشَرَ رَأْسًا .

ص: 222

راوی گوید: چون عمر ابن سعد لعین از کربلا بیرون آمد از آن سرزمین، با دستهای خونین به سوی کوفه حرکت نمود، جماعتی از طایفه بنی اسد از خانه های خود بیرون آمدند و بر آن اجساد طیبیه و طاهره، نماز گزاردند و آن شهدا را به خاک سپردند. در همان مکانی که اینک قبرهای آنهاست.

عمر ابن سعد اسیران را حرکت داد و به همراه خود آنها را به کوفه رسانید و چون اهل بیت به کوفه رسیدند، مردم برای تماشای اسیران به اطراف شهر آمدند. در این هنگام زنی از زنان کوفه بر پشت بام آمد و فریاد زد: «مِنْ أَىِّ الْأُسَارَى أَنْتُنَّ؟»، شما اسیران از کدام قبیله و خاندان هستید؟ اسیران همه گفتند: «نَحْنُ أُسَارَى آلِ مُحَمَّدٍ!» ما اسیران از اهل و آل محمد هستیم!

در این هنگام آن زن از پشت بام پائین آمد و چندین قطعه لباس و چارقند و مقنعه به خدمت آنها آورد و تقدیمشان نمود. آنان آن لباس و پوشاکها را پذیرفتند و آنها را حجاب و پرده خویش نمودند.

راوی گوید: امام سجاد علیه السلام هم همراه زنان اهل بیت، اسیر اشقیاء گردید در حالی که مرض او را ضعیف و ناتوان ساخته بود و حسن مثنیٰ فرزند امام حسن علیه السلام هم که با زنان اسیر شده بود شرط یاری و خدمتگذاری به عمومی

بزرگوار و امام عالی مرتبه خود را بجای آورده و صبر بسیار بر ضربت شمشیر و زخم نیزه نموده بود و در اثر زخمهای بسیار که بر بدن شریفش رسیده بود، ضعیف و ناتوان شده بود.

مصنّف کتاب «مصاییح» روایت کرده که حسن مثنیٰ فرزند امام حسن علیه السلام در آن روز بلا، هفده نفر از گروه اشقیا را به جهنم فرستاد و هیجده زخم بر بدن شریفش وارد آمد و در آن حال، دایی او اسماء بن خارجه او را از میان معرکه برداشت و به سوی کوفه آورد و زخمهای بدنش را معالجه و مداوا نمود تا بهبود یافت و او را روانه مدینه ساخت. همچنین در میان اسیران، زید و عمرو، فرزندان امام حسن علیه السلام بودند.

هنگامی که اهل کوفه اهل بیت را دیدند، شروع به گریه و زاری نمودند. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «أَتَوْحُونَ وَ تَبْكُونَ...» ای اهل کوفه! در اینجا اجتماع نموده اید و بر حال ما گریه می کنید؟ و چه کسی عزیزان ما را به قتل رسانیده؟!

قَالَ الرَّاوي: وَلَمَّا انْفَصَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ عَنْ كَرْبَلَاءَ خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ فَصَلَّوْا عَلَى تِلْكَ الْجُثَّةِ الطَّوَاهِرِ الْمُرْمَلَةِ بِالِدَّمَاءِ، وَ دَفَنُوهَا عَلَى مَا هِيَ الْآنَ عَلَيْهِ وَ سَارَ ابْنُ سَعْدٍ بِالسَّبِي الْمُشَارِ إِلَيْهِ فَلَمَّا قَارَبُوا الْكُوفَةَ اجْتَمَعَ أَهْلُهَا لِلنَّظَرِ إِلَيْهِنَّ.

قَالَ الرَّاوي: فَأَشْرَفَتْ امْرَأَةٌ مِنَ الْكُوفِيَّاتِ، فَقَالَتْ: مِنْ أَيِّ الْأَسَارَى أَنْتِنَّ؟ فَقُلْنَ: نَحْنُ أُسَارَى آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ. فَتَزَلَّتِ الْمَرْأَةُ مِنْ سَطْحِهَا، فَجَمَعَتْ مَلَأً وَ أُزْرًا وَ مَقَانِعَ وَ أَعْطَتْهُنَّ فَتَغَطَّيْنَ.

قَالَ الرَّاوي: وَ كَانَ مَعَ النَّسَاءِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَدْ نَهَكَتُهُ الْعِلَّةُ، وَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ الْمُثَنَّى، وَ كَانَ قَدْ وَاسَى عَمَّهُ وَ إِمَامَهُ فِي الصَّبْرِ عَلَى ضَرْبِ السُّيُوفِ وَ طَعْنِ الرِّمَاحِ، وَ إِنَّمَا ازْتَّتْ وَ قَدْ أُخِضَ بِالْجِرَاحِ.

وَ رَوَى مُصَنِّفُ كِتَابِ الْمَصَابِيحِ: أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ الْحَسَنِ الْمُثَنَّى قَتَلَ بَيْنَ يَدَيْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ سَبْعَةَ عَشَرَ نَفْسًا وَ أَصَابَهُ ثَمَانِي عَشَرَ جِرَاحًا، فَوَقَعَ فَأَخَذَهُ خَالُهُ أَسْمَاءُ بْنُ خَارِجَةَ، فَحَمَلَهُ إِلَى الْكُوفَةِ وَ دَاوَاهُ حَتَّى بَرَأَ، وَ حَمَلَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ كَانَ مَعَهُمْ أَيْضًا زَيْدٌ وَ عَمْرُو وَ لَدَا الْحَسَنِ السَّبْطِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَجَعَلَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَنْوَحُونَ وَ يَبْكُونَ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَنْوَحُونَ وَ تَبْكُونَ مِنْ أَجْلِنا؟ فَمَنْ ذَا الَّذِي قَتَلَنَا.

سخنرانی کوبنده حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه

بشیر بن حدلم (یا حزیم) اسدی می گوید: در آن روز زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم. به خدا سوگند در عین حال که سخنوری توانا و بی نظیر بود، حیا و متانت سراپای او را فراگرفته بود و گویا سخنان گهربار علی علیه السلام از زبان رسای او فرو می ریخت و او علی وار سخن می گفت، به ناگه به مردم اشاره فرمود، سکوت کنید. پس نفسها در سینه ها حبس شد و زنگهای شتران از صدا افتاد. سپس زینب کبری علیها السلام شروع به سخنرانی نمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى جَدِّي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ» اما بعد، ای مردم کوفه! ای اهل خدعه و خیانت و مکر و فریب! آیا برای گرفتاری ما اشک می ریزید؟ پس اشک چشمانتان خشک نشود و ناله هایتان آرام نگیرد! جز این نیست که مثل شما مردم مثل آن زنی است که رشته خود را بعد از آنکه محکم بست و تایید، تاب آن را دوباره بازگرداند.

شما ایمان خود را مایه دغلی و مکر و خیانت و فریب در میان خود کرده اید؛ آیا در شما صفتی هست مگر به خود بستن ناراستی و دروغ و لاف و گزاف زدن و به جز آلودگی به آنچه موجب عیب و عار است و مگر سینه های پری از کینه و زبان چاپلوسی و تملق گو بمانند کنیزکان و چشمک زدن مانند کفار و دشمنان

دین یا بمانند گیاهی هستید که در منجلا بهها می روید و قابل خوردن نیست یا به نقره ای می مانید که گور مرده ای را با آن آرایش می دهند. ظاهرهت چون طاقِ نُصرت (1) پُر حُلل (2) *** باطنتِ غدر و خیانت بر مِلل

کاکلت زیبا و بر رویش کَلل (3) *** سیرت پنهان و مملو از حَلل (4)

آگاه باشید که بد کاری بوده آنچه را که نفس های شما برای شما پیش فرستاد که موجب خشم الهی شد و شما را در عذاب آخرت، جاویدان و مخلد خواهد نمود.

آیا گریه و ناله می کنید؟ بلی به خدا که گریه بسیار و خنده کم باید بکنید؛ زیرا به حقیقت که به ننگ و عار روزگار آلوده شدید که این پلیدی را به هیچ آبی نتوان شست و شوداد؛ لوث گناه کشتن فرزند خاتم نبوت و سید شباب اهل جنّت را چگونه می توان شست؟! کشتن همان کسی که در اختیار نمودن امور، او پناه شما بود و در هنگام نزول بلا، فریادرس شما و در مقام حجت با دشمن، رهنمای شما و در آموختن سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ و سرور شما بود.

آگاه باشید که بد گناهی بجا آوردید، هلاکت و دوری از رحمت الهی بر شما باد و به تحقیق که به نومییدی کشید کوشش شما، و زیانکار شد دستهای شما و خسارت و ضرر گردید این معامله شما؛ به غضب خدای عزوجل برگشتید و زود

ص: 226

- 1- . طاق نصرت: جانی درب خانه که به شکل دالان در می آوردند و آن را برای برگشت زائرین اماکن متبرکه با چراغ و پرده های رنگی تزئین می نمودند. (و شاید هم روی قبر مردگان).
- 2- . حلل: زیورها، پرده های یمانی.
- 3- گل: پری که پادشاهان و دلیران در رزم و جوانان زیبا در بزم بر روی کلاه خود می زدند.
- 4- . خلل: تباهی، فساد. شعر از کیان اصفهانی.

گردد بر شما داغ ذلت و مسکنت؛ وای بر شما باد، ای اهل کوفه!

آیا میدانید کدام جگرگوشهٔ رسول خدا او را پاره پاره نمودید و چه زنان و بانوان محترمه و معززه را (در پیش همه) نمایان ساختید و کدام خون رسول خدا را ریختید و کدام حرم او را ضایع نمودید؟ به تحقیق که کاری زشت و قبیح و داهیه ای ناخوش بجا آوردید که موجب سرزنش و ظلمی به انداز و مقدار زمین و آسمان .

آیا شما متعجب گشته اید از اینکه آسمان خون بر سرتان باریده است و البته عذاب روز قیامت خوارکننده تر از این است و در آن روز محشر شما را یار و یاورى نخواهد بود؛ پس به واسطه آنکه خدا شما را فرصت و مهلتی دیگر داد سبک و آسوده خاطر نشوید و از حد و حدود خویش خارج نگردید؛ زیرا عجله در انتقام، خداوند را به شتاب نمی آورد و او را بی تاب و طاقت نمی کند که بر خلاف حکمت الهی کاری انجام دهد و نمی ترسد که خونخواهی و انتقام از دست او برود.

به درستی که پروردگار عالم به انتظار بر سر راه است (تا داد مظلوم از ظالم بگیرد).

راوی گوید: به خدا سوگند! مردم کوفه را در آن روز آنچنان دیدم که همه حیران و سرگردان بودند و دستهای خویش بر دهان گرفته و گریه می کردند.

در آن حال پیر مردی را دیدم که در پهلویم ایستاده بود و چنان گریه می کرد که ریشش از اشک چشمانش خیس شده بود و می گفت: پدر و مادرم به فدای شما گردد؛ پیران شما از بهترین پیران عالمند و جوانان شما از بهترین جوانان و زنانان از بهترین زنان و نسل شما از بهترین نسلهاست و این نسل خوار و مغلوب ناکسان نمی گردد.

ص: 227

قَالَ بَشِيرُ بْنُ خَزِيمٍ الْأَسَدِيُّ وَنَظَرْتُ إِلَى زَيْنَبِ بِنْتِ عَلِيِّ يَوْمَئِذٍ، وَ لَمْ أَرِ حَفِيرَةً وَ اللَّهُ أَنْطَقَ مِنْهَا، كَأَنَّهَا تَفَرَّعُ مِنْ لِسَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلَى النَّاسِ أَنْ اسْكُتُوا، فَازْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَتِ الْأَجْرَاسُ، ثُمَّ قَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى جَدِّي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. أَمَا بَعْدُ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْخَنْدَلِ وَ الْعَدْرِ أَ تَبْكُونَ؟! فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةَ، وَ لَا هَدَاةِ الرَّيَّةِ، إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ النَّبِيِّ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَائِهَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ. أَلَا وَ هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ وَ التَّطْفُفُ، وَ الصَّدْرُ الشَّنْفُ، وَ مَلَقُ الْإِمَاءِ، وَ غَمْرُ الْأَعْدَاءِ؟! أَوْ كَمَرَعِي عَلَى دِمْنَةٍ. أَوْ كَفِضَةِ عَلَى مَلْحُودَةٍ، أَلَا سَاءَ مَا قَدِمْتُ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ. أَ تَبْكُونَ وَ تَتَّحِبُونَ؟! إِي وَ اللَّهُ فَا بَكَوْا كَثِيرًا، وَ اضْحَكُوا قَلِيلًا. فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَارِهَا وَ شَنَارِهَا، وَ لَنْ تَرَحَّضُوهَا بِغَسَلٍ بَعْدَهَا أَبَدًا. وَ أَنِّي تَرَحَّضُونَ قَتْلَ سَدِ لَيْلِ خَاتِمِ النَّبِيِّ، وَ مَعْدِنِ الرَّسَالَةِ، وَ سَدِ يَدِ سَدِّ بَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مَلَاذِ خَيْرَتِكُمْ، وَ مَفْزَعِ نَارِ لَيْتِكُمْ، وَ مَنَارِ حُجَّتِكُمْ، وَ مَدْرَةِ سُنَّتِكُمْ. أَلَا سَاءَ مَا تَزْرُونَ، وَ بَعْدًا لَكُمْ وَ سَدِّ حَقًّا، فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَ تَبَّتِ الْأَيْدِي، وَ خَسِرَتِ الصَّفَقَةُ، وَ بُؤِثْتُمْ بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ، وَ صَدْرِبَتْ عَلَيْكُمْ الذَّلَّةُ وَ الْمَسَّةُ كَنَّةً. وَ بِلَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، أَ تَدْرُونَ أَيَّ كَيْدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرِئْتُمْ؟! وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟! وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ؟! وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ أَنْتَهَكْتُمْ؟! وَ لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَلْعَاءَ عَنَقَاءَ سَوَاءَ فِقْمَاءَ. وَ فِي بَعْضِهَا: حَرْقَاءَ شَوْهَاءَ كَطِلَاعِ الْأَرْضِ أَوْ مِلْءِ السَّمَاءِ. أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ، دَمًا وَ لِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَ أَنْتُمْ لَا تُنصَرُونَ، فَلَا يَسْتَخَفِّنْكُمْ الْمَهْلُ، فَإِنَّهُ لَا يَحْفِرُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يُخَافُ فَوْتُ الثَّارِ، وَ إِنَّ رَبَّكُمْ لِبِالْمُرْصَادِ.

قَالَ الرَّأوِي: فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ النَّاسَ يَوْمَئِذٍ حَيَارَى يَبْكُونَ، وَقَدْ وَضَعُوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ.

وَ رَأَيْتُ شَيْخًا وَقَفًا إِلَى جَنْبِي يَبْكِي حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: يَا بِي أَنْتُمْ وَ أُمَّي كُهُولُكُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ شَبَابُكُمْ خَيْرُ الشَّبَابِ وَ نِسَاؤُكُمْ خَيْرُ النِّسَاءِ، وَ نَسَلُكُمْ خَيْرُ نَسْلِ، لَا يُخْزَى وَ لَا يُبْزَى.

زید بن موسی بن جعفر علیه السلام گفت: پدرم به من خبر داد که از جدم روایت نموده: فاطمه صغری پس از آنکه از کربلا به شهر کوفه رسید، خطبه ای به این مضمون خواند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى، وَرِنَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى»؛

حمد و سپاس ذات مقدس خداوند را سزاوار است به شماره ریگها و سنگهای بیابان و به اندازه سنگینی عرش خداوند مهربان، تا سطح زمین و آسمان! او را سپاس می گویم و ایمان به خداوندیش دارم و خویش را به او می سپارم و شهادت می دهم که به جز او خدایی نیست و او یگانه و بی نیاز و بی شریک، است و گواهی میدهم بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خاص او و رسول مخصوص و محبوب اوست و نیز شهادت می دهم بر آنکه فرزندان پیامبر را در کنار آب فرات مانند گوسفندان سر از بدن جدا کردند بدون آنکه کسی را کشته باشند و کسی خونی از آنها طلبکار باشد. پروردگارا، به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغ بسته باشم.

یا آنکه سخنی گویم بر خلاف آنچه نازل فرمودی بر پیغمبر که از امت، عهد و پیمان گرفت از برای وصی و جانشین خویش علی علیه السلام، آن علی که مردم حق او را از دستش گرفتند و او را بی گناه مانند فرزندش حسین علیه السلام که در روز گذشته کشته اند، به قتل رسانیدند.

(قتل علی علیه السلام) در خانه ای از خانه های خدا (یعنی مسجد کوفه) واقع گردید که در آن مسجد جماعتی از مردم بودند که به زبان اظهار اسلام و دینداری می نمودند، که هلاکت و دوری از رحمت الهی بر ایشان باد! زیرا تا در حیات بود ظلمی را از او دفع نمودند و نه آن هنگام که از این دنیا به سرای جاودان رسید و از این دار فانی او را به سوی رحمت خویش برد در حالی که پسندیده نفس و مناقبش معروف و راه سلوکش مشهور بود.

خداوندا، او چنان بود که هیچ گاه ملامت ملامت کنندگان او را در حق بندگی ات و به دست آوردن رضایت تو مانع نمی آمد. در هنگام کودکی او را به سوی اسلام هدایت نمودی و در حال بزرگی مناقبش را پسندیدی و همواره نصیحت را برای رضای تو و خشنودی پیغمبرت، فرو نمی گذاشت تا آنکه روح پاکش را قبض نمودی.

او به لذائذ دنیا پشت پا زده و به آن مایل و حریص و آزمند نگردید بلکه میل و رغبتش به سوی آخرت بود و اراده و همتش معروف در جهاد کردن در راه پسندیده تو بود. تو از او راضی شدی و اختیارش نمودی سپس به راه راست هدایتش کردی.

«أَمَّا بَعْدُ...»؛ ای جماعت کوفه! ای اهل مکر و خدعه و تکبر! ای اهل بیت عصمت و طهارت که خدای عزوجل ما را به تحمل و صبوری و ظلمهای شما مبتلا ساخت و شما را به وجود ما امتحان نمود و امتحان و آزمایش ما را نیکو مقرر فرمود و علم و فهم را در نزد ما اهل بیت قرار داد. پس ماییم صندوق علم الله و ظرف فهم و حکمت باری تعالی و ماییم حجت حق بر روی زمین از بندگان خدا ما را به کرامت خویش گرامی داشته و به واسطه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر بسیاری از مخلوقات فضیلت و برتری داد؛ پس شما امت، ما را

به دروغ نسبت دادید و از دین ما را خارج دانستید و چنین پنداشتید که کشتن ما حلال و اموال ما هدر و غنیمت است، مثل آنکه ما از اسیران ترک و تاتاریم. همچنان که در روز گذشته جدّ ما علی علیه السلام را کشتید و هنوز خونهای ما اهل بیت، از دم شمشیرهای شما می چکد به واسطه عداوت و دشمنی و کینه دیرینه ای که از زمان جاهلیت بر ما داشتید و بخاطر همین نیز چشم و دلتان شاد گردیده، از روی افترا بر خدای عزّوجلّ و از جهت مکرری که انگیختید و خدا بهترین مکر کنندگان است. پس نشاید که نفس شما دعوت کند شما را به سوی فرح و سرور به واسطه رسیدن به آرزوهایتان. اکنون خون ما را ریختید و دست شما به اموال ما رسید، به درستی که این مصیبت های بزرگ که به ما رسیده است خداوند متعال پیش از خلقت در کتاب لوح محفوظ آن را ثبت فرموده و در قرآن می فرماید: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (1)؛ یعنی: هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما روی نمی دهد مگر اینکه همه آنها قبلاز آنکه زمین را بیافرینم در لوح محفوظ ثبت است و این امر برای خدا آسان است. این به خاطر آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید. خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد!

وای بر شما و زیان و هلاکت بر شما! منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را چنان عذابی که گویا اکنون بر شما رسیده و نعمت هایی را که گویا پی در پی از آسمان بر شما نازل می شود؛ و ریشه وجود شما را به تیشه های عذاب دردناک بیرون کشد و گروهی از شما بر گروهی دیگر مسلط شود (که سختی عذاب را به

ص: 231

همدیگر بچشانید) از آن پس همگی در عذاب و رنج دردناک جاویدان خواهید بود؛ زیرا بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران.

وای بر شما! آیا میدانید که چه دستی از شما و چه نفسی از شما راغب و مشتاق گردیده که با ما قتال کنید و آیا میدانید با کدام پا به جنگ ما آمدید؟ به خدا سوگند قلب و روحتان سخت و جگرهایتان پر غیظ و کینه گشته و مهر ضلالت بر دلهایتان و بر گوشها و دیدگانتان زده شده و شیطان با وسوسه ها و آرزوها شما را در انداخته و پرده بر چشمانتان کشیده؛ پس هرگز هدایت نخواهید شد.

ای اهل کوفه! وای بر شما و زیان و هلاکت بر شما باد! آیا می دانید چند خون از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر گردن شماست که بدین واسطه کینه برادرش علی علیه السلام و فرزندان و عترت پاک او را در دل دارید تا به حدی که به کشتن ما اهل بیت فخر و مباهات می کنید؟! و به این مضمون گویا هستید که:

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَبَنِي عَلِيٍّ *** بِسُيُوفِ هِنْدِيَّةٍ وَرِمَاحٍ

وَ سَبَبْنَا نِسَاءَهُمْ سَبِيَّ تَرْكٍ *** وَ نَطَحْنَاَهُمْ فَأَيَّ نِطَاحٍ

ما کشتیم علی و فرزندان علی را با شمشیرهای هندی و نیزه ها.

و زنان ایشان را اسیر نمودیم مانند اسیران ترک و ایشان را شکست دادیم چه

شکستی؟

ای گوینده چنین سخنان، خاک بر لب و دهانت باد! آیا فخر و مباهات میکنی به کشتن عده ای که خداوند تعالی ایشان را پاک و پاکیزه گردانیده و رجس و پلیدی را از ایشان برداشته است. [عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَّالِ وَأَمَنَكُم مِّنَ الْفِتَنِ، وَ طَهَّرَكُم مِّنَ الدَّنَسِ وَ أَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَكُم تَطْهِيرًا].

ص: 232

ای شخص پلید و فرومایه! خشم خود را فرو بنشان و چون سگ بر دم خود بنشین چنانکه پدرت نشست. همانا برای هر کسی همان جزایی است که کسب نموده و به دست خویش به سوی قیامت پیش فرستاده است. آیا بر ما حسد می بردید؟ وای بر شما به واسطه آنچه که خدای تعالی ما را فضیلت داده. و این شعر را ذکر فرمود:

فَمَا ذُنُوبَنَا إِنِّ جَاشَ دَهْرًا بُحُورُنَا *** وَبَحْرُكَ سَاجٍ مَا يُؤَارِي الدَّعَامِصَا

یعنی: ما را چه گناه است اگر چند روزی به امر الهی (دریای شوکت و جلال و فضیلت ما به جوش آید و دریای اقبال تو آرام باشد به قسمی که کفچلیز⁽¹⁾ در آن نتواند پنهان بماند.

این فضل خداوند است که به هر کس بخواهد می دهد و خداوند صاحب فضل عظیم است. و هر کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست.

راوی گوید: چون آن مخدره مکرّمه این کلمات را ادا فرمود، صداها به گریه بلند شد و اهل کوفه عرضه داشتند: کافی است این فرمایشات ای دختر طیبین! به تحقیق که دل‌های ما را کباب کردی و گردن‌های ما را نرم نمودی و آتش اندوه به اندرون و باطن ما افروختی. پس آن مخدره مکرّمه خاموش گردید.

وَرَوَى زَيْدُ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ جَدِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَطَبْتُ فَاطِمَةَ الصُّغْرَى بَعْدَ أَنْ وَرَدَتْ مِنْ كَرْبَلَاءَ، فَقَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى، وَزِينَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى، أَحْمَدُهُ وَأُؤْمِنُ بِهِ وَآتَوَكَّلُ عَلَيْهِ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ ذُرِّيَّتَهُ ذُبِحُوا بِسَطِّ الْفِرَاتِ بِغَيْرِ ذَحْلِ وَلَا تِرَاتٍ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكَذِبَ، وَأَنْ أَقُولَ عَلَيْكَ خِلَافَ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَخَذِ

ص: 233

1- . موجودی است شبیه کر‌مهای کوچک و باریک که در آب‌های راکد و گندیده تولید میشود.

الْعُهُودِ لَوْصِيَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمَسْلُوبِ حَقَّهُ، الْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَمَا قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ فِي بَيْتِ مَنْ يُبَوِّتُ اللَّهُ فِيهِ مَعْشَرَ مُسَلِّمَةً بِاللَّيْلِ نَتَيْهِمْ، تَعَسَّأَ لِرُءُوسِهِمْ مَا دَفَعَتْ عَنْهُ صَدِيمًا فِي حَيَاتِهِ وَلَا عِنْدَ مَمَاتِهِ حَتَّى قَبِضَتْهُ إِلَيْكَ مُحَمَّدُ النَّبِيُّ طَيْبَ الْعَرِيكَةِ، مَعْرُوفَ الْمَنَاقِبِ، مَشْهُورَ الْمَذَاهِبِ لَمْ تَأْخُذْهُ اللَّهُمَّ فِيكَ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَلَا عَذْلٌ عَادِلٍ. هَدَيْتَهُ اللَّهُمَّ لِلْإِسْلَامِ صَدِّغِيهَا، وَحَمِدْتَ مَنَاقِبَهُ كَبِيرًا، وَلَمْ يَزَلْ نَاصِحًا لَكَ وَرَسُولِكَ حَتَّى قَبِضَتْهُ إِلَيْكَ، زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حَرِيصٍ عَلَيْهَا، رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ مُجَاهِدًا لَكَ فِي سَبِيلِكَ رَضِيئَةً فَاحْتَرْتَهُ فَهَدَيْتَهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

أَمَّا بَعْدُ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْعُدْرِ وَالْخِيَلَاءِ، فَإِنَّا أَهْلُ بَيْتِ ابْتِلَانِ اللَّهِ بِكُمْ، وَابْتِلَاكُمْ بِنَا فَجَعَلَ بِلَاءَنَا حَسَنًا، وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنَا وَفَهْمَهُ لَدَيْنَا. فَحُنَّ عِيْبَةُ عِلْمِهِ وَعِمَاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فِي بِلَادِهِ لِعِبَادِهِ. أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَفَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلًا بَيِّنًا. فَكَذَّبْتُمُونَا، وَكَفَرْتُمُونَا. وَرَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَأَمْوَالَنَا نَهَبًا. كَانْنَا أَوْلَادُ تَرْكِ وَكَأْبُلُ قَتْلَتُمْ جَدَّنَا بِالْأَمْسِ، وَسَيُؤْفِكُمْ تَقَطُّرُ مِنْ دِمَانِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لِحِقْدٍ مُتَقَدِّمٍ. قَرَّتْ لِدَلِكِ عُيُونُكُمْ، وَفَرِحَتْ قُلُوبُكُمْ. افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ وَ مَكْرًا مَكْرَتُمْ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ. فَلَا تَدْعُونَكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِلَى الْجَذَلِ بِمَا أَصَدَّبْتُمْ مِنْ دِمَانِنَا وَنَالْتِ أَيْدِيَكُمْ مِنْ أَمْوَالِنَا. فَإِنَّ مَا أَصَابَنَا مِنْ الْمَصَائِبِ الْجَلِيلَةِ وَالرَّزَايَا الْعَظِيمَةِ «فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ * لِكَيْ لَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» تَبَّأَ لَكُمْ، فَانْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ وَالْعَذَابَ، فَكَأَنَّ قَدْ حَلَّ بِكُمْ، وَتَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ نَقِمَاتٌ، فَيَسَّ حَتِّكُمْ بِعَذَابٍ وَ يُذِيقُ بَعْضَكُمْ بِأَسْبَعْ بَعْضٍ ثُمَّ تُحَلِّدُونَ فِي الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمُونَا، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ .

وَيْلَكُمْ أَتَدْرُونَ أَيَّةَ يَدٍ طَاعَتْنَا مِنْكُمْ؟! وَ أَيَّةَ نَفْسٍ نَزَعَتْ إِلَى قِتَالِنَا؟! أَمْ بِأَيَّةِ رِجْلٍ مَشَيْتُمْ إِلَيْنَا تَبْعُونَ مُحَارَبَتِنَا؟! وَاللَّهِ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ، وَغَلَطَتْ أَكْبَادُكُمْ، وَطُبِعَ عَلَى أَفْئِدَتِكُمْ، وَخُتِمَ عَلَى أَسْمَاعِكُمْ وَأَبْصَارِكُمْ سَوَّلَ لَكُمْ الشَّيْطَانُ وَ أَمَلَى لَكُمْ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِكُمْ غِشَاوَةً فَانْتَمْتُمْ لَا تَهْتَدُونَ. فَتَبَّأَ لَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، أَيُّ تَرَاتٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَكُمْ وَ دُخُولَ لَهُ لَدَيْكُمْ بِمَا غَدَرْتُمْ بِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ جَدِّي وَبَنِيهِ وَعِزَّتِهِ النَّبِيِّ الْأَخْيَارِ صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامِهِ عَلَيْهِمْ، وَافْتَخَرَ بِذَلِكَ مُفْتَخِرًا فَقَالَ:

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَبَنِي عَلِيٍّ *** بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَرِمَاحٍ

وَ سَبَبْنَا نِسَاءَهُمْ سَبِيَّ تَرْكِ *** وَ نَطَحْنَاَهُمْ فَأَيُّ نِطَاحٍ

بِفَيْكِ أَيُّهَا الْقَائِلُ الْكَثِكَثُ وَالْأَثَلْبُ، افْتَحَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمِ زَكَاهُمْ اللَّهُ وَ طَهَّرَهُمُ اللَّهُ وَ أَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا، فَكُظِمَ وَ أْفَعِ كَمَا أَفْعَى أَبُوكَ، فَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا اكْتَسَبَ وَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ. أ. حَسَدْتُمُونَا_ وَيْلًا لَكُمْ_ عَلَى مَا فَضَّلْنَا اللَّهُ. شِعْرٌ:

فَمَا ذُنْبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بِحُورُنَا *** وَ بَحْرُكَ سَاجٍ مَا يُوَارِي الدَّعَاةِصَا

«ذَلِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (1) «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (2) قَالَ فَارْتَفَعَتْ الْأَصْوَاتُ بِالْبُكَاءِ وَ النَّحِيْبِ، وَ قَالُوا حَسْبُكَ يَا ابْنَةَ الطَّيِّبِينَ، فَقَدْ أَحْرَقَتْ قُلُوبَنَا وَ أَنْصَجَتْ نُحُورَنَا وَ أَضْرَمَتْ أَجْوَافَنَا، فَسَكَتَتْ.

روای گوید: علیا مکرمه ام کلثوم دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام در همان روز از پشت پرده خطبه ای خواند در حالتی که صدا به گریه بلند کرده بود فرمود: ای اهل کوفه! رسوایی بر شما باد! چه شد که حسین علیه السلام را خوار ساختید و او را کشتید و اموالش را به غارت بردید و آن را تصرف کردید مانند تصرف میراث، و زنان او را اسیر نمودید و ایشان را به رنج و سختی افکندید؛ پس زیان و هلاکت بر شما باد! آیا می دانید چه جنایت بزرگی را مرتکب شدید و چه بار گناهی را بر دوش گرفتید و چه خونها که ریختید و چه حرمی را مصیبت زده نمودید و چه دخترانی را غارت نمودید و چه اموالی را به تاراج بردید؟ گشتید آن مردانی را که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلق خدا بودند و ترحم از دلهایتان کنده شده. آگاه باشید که فلاح و رستگاری برای لشکر خداست و لشکر شیطان خاسر و زیانکار است

سپس فرمود: برادر عزیزم را بی تقصیر با آزار و شکنجه گشتید همانطور که پرنده را با چوب و سنگ آزار دهند و بکشند. مادرتان در عزایتان واویلا گوید؟ زود است که جزای شما آتش جهنم خواهد بود؛ آتشی که شعله اش فرو نمی نشیند و خونهایی را ریختید که خدا ریختن آنها را حرام کرده و قرآن و

محمدصلی الله علیه و آله و سلم نیز به حرمت آن ناطق اند. بشارت باد شما را به آتش جهنم که در فردای قیامت در دوزخ سقر، به یقین و حق، جاویدان خواهید بود و اینک من در مدت زندگانی خود گریانم و در تمام عمر خود بر برادرم حسین علیه السلام اشک خواهم ریخت. بر آن کس گریه می کنم که پس از رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم بهترین مردم روی زمین بود. پیوسته از چشمانم اشک مانند باران بر گونه هایم جاری است که آن را تمامی نخواهد بود.

راوی گوید: مردم کوفه همگی صداها به گریه و نوحه بلند کردند و زنان موهای خویش پریشان و خاک مصیبت بر سر ریختند و صورتها خراشیدند و لطمه بر روی خود زدند و فریاد واویلا بر آوردند و مردان هم به گریه افتادند و ریشهای خود کردند به طوری که هیچ روزی به مانند آن روز در گریه و ناله نبودند.

قَالَ: وَخَطَبْتُ أُمَّ كُلثُومَ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ وِزَاءِ كَلْبَتِهَا، رَافِعَةً صَوْتَهَا بِالْبُكَاءِ فَقَالَتْ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، سَوَاءٌ لَكُمْ، مَا لَكُمْ خَذَلْتُمْ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَانْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ وَسَيَّئْتُمْ نِسَاءَهُ وَنَكَبْتُمُوهُ؟ فَتَبَّأَ لَكُمْ وَ سَحَقًا. وَبُلْكُمْ، أَ تَدْرُونَ أَيُّ دَوَاهٍ دَهَتْكُمْ؟ وَ أَيُّ وِزْرِ عَلَيٍّ ظَهَرَ كُمْ حَمَلْتُمْ؟ وَ أَيُّ دِمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا؟ فَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجَالٍ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ نَزَعَتِ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ وَ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ. ثُمَّ قَالَتْ:

فَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لِيَأْمِكُمْ * * * سَتُجْزَوْنَ نَارًا حَرَّهَا يَتَوَقَّدُ

سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَّمَ اللَّهُ سَفَكَهَا * * * وَ حَرَّمَ الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ

أَلَا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ غَدًا * * * لَفِي سَقَرٍ حَقًّا يَبْقِينَا تُخَلَّدُوا

وَإِنِّي لَأَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَيَّ أَخِي * * * عَلَيَّ خَيْرٌ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ سَيُولَدُ

بِدَمْعٍ غَرِيظٍ مُسْتَهْلٍ مُكْفَكَفٍ * * * عَلَيَّ الْخَدَّ مَنِّي دَائِمًا لَيْسَ يَجْمَدُ

قَالَ الرَّاوي: فَصَحَّ النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَ النَّوْحِ وَ نَشَرَ النِّسَاءُ سُحُورَهُنَّ وَ وَضَعْنَ عَنِ التُّرَابِ عَلَيَّ رُءُوسِهِنَّ، وَ خَمَسْنَ وُجُوهَهُنَّ وَ ضَرَبْنَ خُدُودَهُنَّ، وَ دَعَوْنَ بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ، وَ بَكَى الرَّجَالُ وَ نَتَفَوْا لِحَاهُمُ، فَلَمْ يُرْ بَاكِيَةً وَ بَاكٍ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ.

سپس امام زین العابدین علیه السلام به مردم کوفه اشاره نمود که ساکت شوید. پس همه ساکت شدند. امام علیه السلام روی پای خود ایستاد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و نام نامی نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را بر زبان آورد و درود فراوان بر روان پاک حضرتش و فرستاد؛ بعد از آن فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد، پس من خود را به او معرفی می کنم:

منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب!

منم فرزند آن کسی که او را در کنار نهر فرات سر از بدن جدا کردند، بدون

آنکه گناهی کرده باشد یا آنکه سبب قتل کسی شده باشد؛

منم فرزند کسی که هتک حرمت او کردند و حق نعمتش را ناسپاسی نمودند

و اموالش را به غارت و عیال و خانواده اش را به اسیری بردند؛ منم فرزند آن کسی که به «صبر» کشته شد و آن قدر زخم بر بدن نازنینش زدند که طاقت و توان برایش باقی نماند و شهید گردید و همین شهادت با ظلم و ستم ظالمان بر فخر ما اهل بیت کفایت می کند.

ای مردم! شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید و اعتراف دارید بر اینکه نامه های زیادی به پدرم نوشتید و با او خدعه و مکر نمودید و عهد و پیمان و

میثاق با و بستید (که او را یار و مددگار باشید و با دشمنانش جنگ نمایید) و لکن در عوض، با او قتال کردید تا او را به شهادت رساندید. پس بدی و زیان باد آنچه را که برای آخرت خود پیش فرستادید، و زشت و قبیح باد فکر و رأی شما به کدام چشم و دیده خود به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نگاه می کنید در آن روزی که به شما خواهد گفت: شما عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید؛ پس شما از امت من نیستید.

روای گوید: از هر طرف صدای ناله بلند شد و گروهی از مردم به گروهی دیگر می گفتند که هلاک شدید و خود نمی دانید.

سپس آن حضرت علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند آن مردی را که نصیحت مرا قبول و مرا و وصیت مرا در راه رضای خدا و رسولش و اهل بیتش بپذیرد؛ زیرا ما را در پیروی و تاسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و الگو و کردار نیکو است.

مردم کوفه همه گفتند: ای فرزند رسول خدا، ما همه گوش به فرمان تویم و حرمت تو را نگهبانیم و از خدمت تو روی بر نمی گردانیم؛ ما را امر کن، خدایت رحمت کند؛ به امر خویش که ما با دشمنانت دشمنیم و با دوستانت دوستیم. ما یزید پلید را دست بسته به خدمت می آوریم و بر آن کس که بر تو و بر ما ستم روا داشته، بیزاری می جوییم.

امام علی فرمود: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ...؟!» ای مردم غدار مکار، به آنچه نفس شما به آن میل و رغبت دارد، نخواهید رسید؛ شما تصمیم دارید همانطور که به پدرانم ستم کردید به من هم به همان طریق رفتار کنید؟ «كَلَّا وَ رَبِّ الرَّاقِصَاتِ»؛ به پروردگار شتران هروله کن سوگند! که چنین امری واقع و عملی نخواهد شد؛ زیرا هنوز جراحت عظیم مصیبت پدرم بهبودی نیافته. دیروز پدرم و یارانش به دست شما کشته شد. هنوز مصیبت شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام و

فرزندان پدرم را فراموش نکرده ام و این غم و غصه ها هنوز در کام من باقی مانده است و تلخی آن راه نفس و گلوی مرا گرفته و در سینه ام گره بسته. اکنون (تنها) در خواستم از شما آن است که نه یاور من باشید و نه دشمن ما.

آنگاه امام سجاد علیه السلام این ابیات را خواند:

لَا غَرَوَ إِن قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ * * * قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمَ

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي * * * أَصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ * * * جَزَاءُ الَّذِي أُرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

یعنی: عجب نیست اگر حسین علیه السلام را کشتند؛ زیرا پدر او علی علیه السلام را نیز که

بهتر از او بود به شهادت رساندند. پس خشنود نباشید ای کوفیان که حسین علیه السلام شهید شد؛ زیرا گناه این خوشحالی و خشنودی، بسیار بزرگ است. فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در کنار نهر فرات به شهادت نائل آمد. جانم به فدایش باد! جزای آن کس که او را شهید کرده، آتش جهنم است.

سپس امام سجاد فرمود: «رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسِ فَلَا يَوْمَ لَنَا وَلَا يَوْمَ عَلَيْنَا»؛

ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما. [به قول ضرب المثل: «ما را به تو حاجت خیر نیست، شرّ مرسان. البته اینجا یعنی: بیش از این شرّ مرسان»].

ثُمَّ إِنَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَوْ مَا إِلَى النَّاسِ أَنْ اسْكُتُوا، فَسَكُتُوا، فَقَامَ قَائِمًا، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ النَّبِيَّ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا أَعْرِفُهُ بِنَفْسِي: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفِرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلِ وَلَا تِرَاتٍ. أَنَا ابْنُ مَنْ انْتَهَكَتْ حُرْمَتَهُ وَ سَدَّ لِبَتِ نِعْمَتَهُ وَ انْتَهَبَ مَالَهُ وَ سَبَى عِيَالَهُ. أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا.

أَيُّهَا النَّاسُ، فَأَنْشُدْكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنْكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَ خَدَعْتُمُوهُ وَ أَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الْعَهْدَ وَ الْمِيثَاقَ وَ الْبَيْعَةَ وَ قَاتَلْتُمُوهُ وَ خَدَلْتُمُوهُ؟! فَتَبَّ لِمَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ سَوَاءٌ لِرَأْيِكُمْ بَأْيَةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ

الله صلى الله عليه وآله وسلم إذ يقول لكم: قتلتم عترتي وانتهكتم حرمتي فلست من أمي؟!؟

قال الراوي: فارتفعت الأصوات من كل ناحية، ويقول بعضهم لبعض: هلكنم وما تعلمون. فقال: رحم الله امرأ قبل نصيحتي وحفظ وصيبي في الله وفي رسوله وأهل بيته، فإن لنا في رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أسوة حسنة.

فقالوا بجمعهم: نحن كلنا يا ابن رسول الله سامعون مطيعون حافظون لذيما من غير زاهد دين فيك ولا راغبين عنك، فمرنا بأمرك يرحمك الله، فإننا حرب لحربك وسيد لم يسد لمك، لناخذن يزيد لعنه الله ونبرأ ممن ظلمك وظلمنا. فقال عليه السلام: هيهات هيهات، أيها الغدر المكرة، حيل بينكم وبين شهوات أنفسكم، أتريدون أن تأتوا إلي كما أتيتكم إلى أبي من قبل؟! كلاً ورب الرافصات، فإن الجرح لما يندمل، قتل أبي عليه السلام بالأمس وأهل بيته. معه، ولم ينسى ثكل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وثكل أبي وبني أبي، ووجدته بين لهاتي ومراتته بين حناجري وحلقي، وغصصه تجري في فراش صدري. ومسألتي أن تكونوا لا لنا ولا علينا.

ثم قال:

لا غرو إن قتل الحسين فشيخه *** قد كان خيراً من حسين وأكرم

فلا تفرحوا يا أهل كوفان بالذي *** أصيب حسين كان ذلك أعظماً

قتيل بسط النهار روجي فداؤه *** جزاء الذي أزداه نار جهنم

ثم قال: رضينا منكم رأساً برأس، فلا يوم لنا ولا يوم علينا.

جواب دندان شکن امام زین العابدین و حضرت زینب علیهما السلام به ابن زیاد ملعون

راوی گوید: پس از ورود اهل بیت علیهم السلام، ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و دعوت مردم نمود که در مجلس او عموم اهل کوفه حاضر شدند و حکم نمود که سر مطهر امام حسین علیه السلام را در پیش روی آن لعین قرار دادند و زنان و دختران اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام و کودکان آن جناب در آن مجلس حاضر گردیدند؛ حضرت زینب علیها السلام به طوری که شناخته و ملتفت حال او نشوند، نشست.

ابن زیاد شقی از حال آن مخدّره سؤال کرد، به او گفتند: این علیا مکرمه زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است. ابن زیاد لعین متوجه آن جناب شد و گفت: حمد خدا را که شما را رسوا نمود و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زینب در جواب او، فرمود: رسوایی برای فاسقان است و دروغگویی در شأن فاجران است و ما خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مصداق این صفات ناپسند نیستیم.

باز ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و اهل بیت تو چه کرد؟

زینب کبری علیها السلام فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» من به جز خوبی و زیبایی از خدایم چیزی ندیدم. شهدای کربلا کسانی بودند که خدای عزوجلّ شهادت را برای آنان مقدر فرمود و آنها به سوی جایگاه همیشگی خود (یعنی بهشت) شتافتند و به زودی خدای تعالی بین تو و آنها جمع می نماید و حسابرسی می کند و آنان علیه تو حجت می آورند و با تو دشمنی می کنند؛ پس نگاه کن بین در روز قیامت رستگاری و پیروزی از آن چه کسی خواهد بود؟ ای ابن مرجانه! مادرت به عزایت نشیند.

راوی گوید: با شنیدن این گفتار از دختر حیدر کرار، ابن زیاد بد کردار به خشم آمد و چنان نشان داد که تصمیم به قتل آن مخدره دارد. عمرو بن حُرَیْت به آن ملعون، گفت: ای ابن زیاد! این زن است و طائفه زنان را بر سخنانشان مواخذه نمی کنند.

باز ابن زیاد شقی گفت: حقیقتاً که خدا قلب و سینه مرا با کشتن حسین و سرکشان اهل بیتش شفا داد.

زینب کبری علیها السلام فرمود: به جان خودم سوگند! تو سرور و مولای مرا کشتی و شاخه های درخت خاندان مرا بریدی و ریشه زندگی مرا قطع کردی. پس اگر اینها مایه شفای درد تو است، اکنون شفا یافته ای!؟

ابن زیاد پلید گفت: این زن قافیه گو است، به جان خود قسم که پدر او هم شاعر و قافیه ساز بود.

زینب کبری علیها السلام فرمود: ای ابن زیاد! زنان را با قافیه سازی و شعر پردازی چه کار است؟

سپس ابن زیاد متوجه امام زین العابدین علیه السلام گردید و گفت: این کیست؟

گفتند: این علی بن الحسین است.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟

امام زین العابدین علیه السلام فرمود: برادری داشتم که نامش علی بن الحسین و به دست مردم در کربلا کشته شد.

ابن زیاد گفت: چنین نیست بلکه به دست خدا کشته شد.

آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (1)؛ خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند و ارواحی را که نمرده اند نیز به هنگام خواب می گیرد.

ابن زیاد گفت: آیا تو را جرأت بر جواب من است، این مرد را ببرید و گردنش را بزنید.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای پسر زیاد! از ما احدی را زنده نگذاشتی، اگر می خواهی او را بکشی پس مرا هم با او بکش!

حضرت سید الساجدین علیه السلام به عمه مکرمه خود، فرمود: ای عمه! لحظه ای ساکت و آرام گیر تا با این لعین سخن گویم. سپس متوجه ابن زیاد گردید و فرمود: ای پسر زیاد! همانا مرا به کشتن می ترسانی؟ آیا نمی دانی کشته شدن برای ما عادت است و کرامت ما در شهادت است؟

پس ابن زیاد دستور داد که امام زین العابدین علیه السلام و سایر اهل بیت امام را در خانه ای که جنب مسجد اعظم کوفه بود، وارد نمودند. حضرت زینب علیها السلام فرمود: هیچ کس از زنان کوفه به نزد ما نمی آمد مگر ام ولد و کنیزکان؛ زیرا ایشان هم مانند ما به بلای اسیری مبتلا شده بودند و این مرد لعین حکم نمود که سر مطهر امام مبین و فرزند سید المرسلین را در کوچه های شهر کوفه بگردانند.

ص: 243

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ إِنَّ ابْنَ زِيَادٍ جَلَسَ فِي الْقَصْرِ، وَأَذِنَ إِذْنًا عَامًّا، وَجِيءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوُضِعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَأُدْخِلَ نِسَاءَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَصِيبَانَهُ إِلَيْهِ. فَجَلَسَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَّكِرَةً، فَسَأَلَتْ عَنْهَا، فَقِيلَ: زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَأَقْبَلَ إِلَيْهَا فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكَمْ وَأَكْذَبَ أَحْدُوْتَكُمْ فَقَالَ: إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ، وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ، وَهُوَ غَيْرُنَا. فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ صَنَعَ اللَّهُ بِأَخِيكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ؟ فَقَالَتْ: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا، هُوَ لَاءِ قَوْمٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ، فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَسَدَّ يَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ، فَتَحَاجُّ وَتُخَاصِمُ فَاَنْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ، هَبْلَتَكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ.

قَالَ الرَّاوي: فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَكَانَهُ هَمَّ بِهَا. فَقَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ: أَيُّهَا الْاَمِيرُ إِنَّهَا امْرَأَةٌ، وَالْمَرْأَةُ لَا تُؤْخَذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنْطِقِهَا.

فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: لَقَدْ شَفَى اللَّهُ قَلْبِي مِنْ طَاعِنَتِكَ الْحُسَيْنِ وَالْعُصَاةِ الْمَرْدَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ. فَقَالَتْ: لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي، وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتَ أَصْلِي فَإِنْ كَانَ هَذَا شَفَاكَ فَقَدْ اسْتَفَيْتَ.

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: هَذِهِ سَجَاعَةٌ، وَ لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ شَاعِرًا. فَقَالَتْ: يَا ابْنَ زِيَادٍ مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ.

ثُمَّ التَفَّتْ ابْنُ زِيَادٍ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَنْ هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ. فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَتَلَهُ النَّاسُ. فَقَالَ: بَلِ اللَّهُ قَتَلَهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا». فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: وَيَكُ جُرْأَةً عَلَى جَوَابِي اذْهَبُوا بِهِ فَاصْدُرُوا عَنْقَهُ. فَسَمِعَتْ بِهِ عَمَّتُهُ زَيْنَبُ، فَقَالَتْ: يَا ابْنَ زِيَادٍ إِنَّكَ لَمْ تُبْقِ مِنَّا أَحَدًا، فَإِنْ كُنْتَ عَزَمْتَ عَلَى قَتْلِهِ فَاقْتُلْنِي مَعَهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَمَّتِهِ: اسْكُتِي يَا عَمَّةَ حَتَّى أُكَلِّمَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أِبَالْقَتْلِ تَهْدِدُنِي يَا ابْنَ زِيَادٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكِرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ.

ثُمَّ أَمَرَ ابْنَ زِيَادٍ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَأَهْلِهِ فَحَمَلُوا إِلَى دَارٍ إِلَى جَنْبِ الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ. فَقَالَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَدْخُلَنَّ عَرَبِيَّةٌ إِلَّا أُمٌّ وَلَدٍ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَإِنَّهُنَّ سُبِينٌ كَمَا سُبِينَا.

ثُمَّ أَمَرَ ابْنَ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، فَطِيفَ بِهِ فِي سِكَكِ الْكُوفَةِ.

وَ يَحِقُّ لِي أَنْ أَتَمَثَّلَ هُنَا بِأَيَّاتِ لِبَعْضِ ذَوِي الْعُقُولِ، يَرِثِي بِهَا قِتِيلًا مِنْ آلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ:

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيهِ *** لِلنَّاطِرِينَ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ

وَ الْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ *** لَا مُنْكَرٌ مِنْهُمْ وَلَا مُتَفَجِّعُ

كِحَلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ عَمَائِيَّةً *** وَأَصَمَّ رُزُوكَ كُلُّ أُذُنٍ تَسْمَعُ

أَيَقُطَّتْ أَجْفَانًا وَكُنْتَ لَهَا كَرِي *** وَأَنْمَتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ

مَا رَوْضَةٌ إِلَّا تَمَنَّتْ أَنَّهَا *** لَكَ حُفْرَةٌ وَ لِحِطِّ قَبْرِكَ مَضْجَعُ

راوی گوید: سپس ابن زیاد بر بالای منبر رفت و حمد الهی را از راه تزویر بر زبان نحس خود جاری کرد و از جمله گفت: حمد خدا را، که حق و اهل حق را

ظاهر نمود و امیر المؤمنین یزید و پیروانش را نصرت و یاری بخشید و کذاب فرزند کذاب را بکشت.

پس مجال زیادی بر سخنان نحس خود پیدا نکرد که عبدالله بن عقیف از دی - رضوان الله علیه - از جای برخاست و او مردی از اخبار شیعه مخلص علی مرتضی علیه السلام و از جمله زهاد بود که چشم چپش در رکاب حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل نابینا شده بود و چشم دیگرش را هم در جنگ صفین تقدیم امیر المؤمنین علیه السلام نموده بود و پیوسته در مسجد جامع کوفه تا شب به عبادت مشغول بود او فرمود: ای ابن زیاد! کذاب تویی و پدرت و آن کسی که تو را امیر کرده و پدر آن لعین

همانا ای دشمن خدا، اولاد انبیا را می کشی و بر بالای منبر مؤمنان این چنین سخن می گویی؟

راوی گوید: ابن زیاد غضبناک شد و گفت: این سخنگو کیست؟ عبدالله فرمود: منم آن سخنگو ای دشمن خدا، آیا ذریه طاهره رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که

خدای عزوجل رجس و پلیدی را از آنان برداشته، میکُشی و با این همه گمان داری که بر دین اسلام هستی و مسلمانی؟

آنگاه عبدالله فریاد واغوثاه بر آورد که کجایند فرزندان مهاجرین و انصار که داد آل رسول را از جبار لعین پسر لعین، یعنی یزید بن معاویه بی دین، بستاند و انتقام از آن ناستوده بی دین که رسول رب العالمین او را لعنت کرده است، بگیرند.

راوی گوید: ابن زیاد ملعون خشم و غضبش افزون گشت و گفت: این مرد را به نزد من بیاورید

در این هنگام مأموران ابن زیاد از هر جانبی دویدند که عبدالله را بگیرند و از سمت دیگر بزرگان و اشراف قبیله بنی اُزد که عموزادگان وی بودند به حمایت او برخاستند و عبدالله را از دست آن پلید رهایی دادند و از در مسجد بیرونش بردند و به خانه اش رسانیدند.

ابن زیاد لعین گفت: بروید آن کور قبیله اُزد را به نزد من آورید که خداوندقلب او را نیز چون چشمانش کور کرده است.

راوی گفت: مأموران ابن زیاد به سوی او رفتند تا دستگیرش نمایند. این خبر به طائفة اُزد رسید و آنها جمع شدند و قبایل یمن نیز به آنها پیوستند تا عبدالله را از آن مهلکه برهانند.

راوی گوید: چون ابن زیاد از این اجتماع و وحدت باخبر شد، قبایل «مُضَر» را جمع کرده و محمد بن اشعث را فرمانده آنها کرد و امر نمود که با قبیله اُزد بجنگند.

راوی گوید: جنگ عظیمی بین آنان درگرفت تا آنکه جمع زیادی از قبایل عرب به قتل رسید و لشکر ابن زیاد تا درب خانه عبدالله پیشروی کرده و در را

شکسته و داخل خانه شدند و بر سر عبدالله بن عقیف هجوم آوردند. دختر عبدالله فریاد برآورد که پدر جان، مواظب باش لشکریان دشمن از آنجایی که بیم داشتی اینک وارد شدند.

عبدالله گفت: ای دخترم نترس و شمشیر مرا به من برسان. شمشیر را به دست گرفت و مأموران را از خود دور می ساخت و این ابیات را به جز می خواند: «أَنَا ابْنُ ذِي...»؛ یعنی: منم فرزند عقیف که پاک از عیوب است و صاحب فضیلتهاست. پدرم «عقیف» و من فرزند امّ عامرم (که در نجابت و اصالت معروف است). چه بسیار اوقات در صفین و غیره با مردان شجاع و زره پوش شما جنگیدم و ایشان را به خاک هلاکت انداختم).

راوی گوید: دخترش در مقام افسوس به پدر میگفت: ای کاش من نیز مرد بودم و امروز در حضور چون تو پدر غیور، با دشمنان بدتر از کافر، می جنگیدم!

راوی گوید: آن قوم بی حیا از هر جانب دور عبدالله حلقه زدند و او به تنهایی دشمن را از خود دفع می نمود و آنها را قدرتی نبود که بر او دست یابند و از هر طرف که می خواستند هجوم آورند، دختر به پدر میگفت: دشمن از فلان سمت به تو رسید و او فوراً آنها را دفع می نمود تا اینکه همگی در یک آن بر سر او هجوم آوردند و او را مانند نگین در میان گرفتند. دختر فریاد و اذّلاًه برآورد که پدرم را دشمن در میان گرفته و یاوری ندارد که به او کمک نماید.

عبدالله آن گروه بی دین را از خودش دور می کرد و شمشیر را به هر سمتی سوئی می گرداند و این شعر را می خواند: «أَقْسِمُ لَوْ...»؛ یعنی: به خدا سوگند که اگر مرا بینایی بود البته کار را بر شما سخت می کردم. ولی چه حاصل که از نعمت بینایی محرومم.

روای گوید: لشکر دست از احاطه او برداشتند تا آنکه آن مؤمن متقی را

دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد بردند. عبيدالله لعین وقتی چشمش به عبدالله افتاد گفت: حمد خدا را که تو را خوار نمودا

عبدالله گفت: ای دشمن خدا! از چه جهت خدا مرا خوار نمود؟ والله! اگر چشمانم بینا بود، راه را بر شما تنگ می کردم و روزگار را بر شما سیاه می ساختم.

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا! اعتقاد تو درباره عثمان بن عفان چیست؟ عبدالله گفت: ای پسر غلام قبیله بنی علاج و ای پسر مرجانه (و فحش دیگر داده وگفت: تو را با عثمان چه کار است؟ بدکار یا نیکو کردار باشد؟ امر امت را به صلاح آورده باشد یا آنکه فاسد نموده باشد؟ و خداوند تبارک و تعالی ولی و حاکم خلق خویش است. او خود در میان مردم و عثمان حکم به حق صادر خواهد کرد. و لکن مرا از حال خود و پدرت و یزید و پدرش بپرس.

ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که بعد از این هیچ چیز سؤال نخواهم نمود تا آنکه جرعه جرعه مرگ را بچشی.

عبدالله گفت: «الحمد لله رب العالمین»! من همیشه از درگاه باری تعالی استدعا نموده ام که شهادت را نصیب من سازد پیش از آنکه تو از مادرت متولد شوی؛ و همچنین از خدا خواسته ام که شهادت من به دست بدترین و لعین ترین خلق باشد. چون (در میدان جنگ دو چشمم را از دست دادم و جانباز شدم) از رسیدن به فیض شهادت نومید شدم و حمد خدا را که الان شهادت را نصیبم ساخته و مرا آگاه نموده بر آنکه دعایت را که در زمان گذشته و دیرین نمودی به اجابت مقرون فرمودم.

ابن زیاد حکم نمود که گردنش را بزیند و به دستور آن لعین، آن مؤمن پاک اهل یقین را به شهادت رساندند و در محلی که آن را «سبخه» و زمین شوره زار گویند، به دار آویختند.

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ إِنَّ ابْنَ زِيَادٍ صَدَّ عِدَّ الْمِنْبَرِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ فِي بَعْضِ كَلَامِهِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاشْتَرَى يَاعَهُ وَقَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ فَمَا زَادَ عَلَيَّ هَذَا الْكَلَامَ شَيْئًا، حَتَّى قَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَفِيْفِ الْأَزْدِيِّ وَكَانَ مِنْ خِيَارِ الشَّيْعَةِ وَرُهَاذِيهَا وَكَانَتْ عَيْنُهُ الْيُسْرَى ذَهَبَتْ فِي يَوْمِ الْجَمَلِ وَالْأُخْرَى فِي يَوْمِ صِفِّينَ وَكَانَ يُلَازِمُ الْمَسَّ جِدَّ الْأَعْظَمِ يُصَلِّي فِيهِ إِلَى اللَّيْلِ. فَقَالَ: يَا ابْنَ زِيَادٍ إِنَّ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ أَنْتَ وَأَبُوكَ وَمَنِ اسْتَعْمَلَكَ وَأَبُوهُ. يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَتَقْتُلُونَ أَبْنَاءَ النَّبِيِّينَ وَتَتَكَلَّمُونَ بِهَذَا الْكَلَامِ عَلَى مَنْابِرِ الْمُؤْمِنِينَ.

قَالَ الرَّاوي: فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ: مَنْ هَذَا الْمُتَكَلِّمُ؟ فَقَالَ: أَنَا الْمُتَكَلِّمُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَتَقْتُلُ الذَّرِيَّةَ الطَّاهِرَةَ الَّتِي قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهَا الرَّجْسَ وَتَزَعَمُ أَنَّكَ عَلَى دِينِ الْإِسْلَامِ. وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَوْلَادِ الْمُهْجَرِينَ وَالْأَنْصَارِ لَا يَنْتَقِمُونَ مِنْ طَائِفَتِهِ اللَّعِينِ ابْنِ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

قَالَ الرَّاوي: فَارْتَدَّ غَضَبُ ابْنِ زِيَادٍ حَتَّى انْتَفَحَتْ أَوْجَاهُهُ وَقَالَ: عَلَيَّ بِهِ فَتَبَادَرَتْ إِلَيْهِ الْجَلَاوِزَةُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ لِيَأْخُذُوهُ، فَقَامَتِ الْأَشْرَافُ مِنَ الْأَزْدِ مِنْ بَنِي عَمِّهِ فَحَلَّصُوهُ مِنْ أَيْدِي الْجَلَاوِزَةِ وَأَخْرَجُوهُ مِنْ بَابِ الْمَسِّ جِدِّ وَانْطَلَقُوا بِهِ إِلَى مَنْزِلِهِ. فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَذْهَبُوا إِلَيَّ هَذَا الْأَعْمَى أَعْمَى الْأَزْدِ، أَعْمَى اللَّهِ قَلْبُهُ كَمَا أَعْمَى عَيْنُهُ فَأُتُونِي بِهِ.

قَالَ: فَانْطَلَقُوا إِلَيْهِ: فَلَمَّا بَلَغَ ذَلِكَ الْأَزْدَ اجْتَمَعُوا وَاجْتَمَعَتْ مَعَهُمْ قَبَائِلُ الْيَمَنِ لِيَمْنَعُوا صَاحِبَهُمْ. قَالَ: بَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ زِيَادٍ فَجَمَعَ قَبَائِلَ مُضَرَ وَصَمَّهْمُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَسْعَثِ وَأَمَرَهُمْ بِقِتَالِ الْقَوْمِ.

قَالَ الرَّاوي: فَاقْتَتَلُوا قِتَالًا شَدِيدًا حَتَّى قُتِلَ بَيْنَهُمْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْعَرَبِ. قَالَ: وَوَصَلَ أَصْحَابُ ابْنِ زِيَادٍ إِلَى دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَفِيْفِ فَكَسَرُوا الْبَابَ وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ. فَصَاحَتِ ابْنَتُهُ: أَتَاكَ الْقَوْمُ مِنْ حَيْثُ تَحْذَرُ، فَقَالَ لَا عَلَيْكَ نَاوليني سِنْفِي، فَنَاولَتْهُ إِيَّاهُ، فَجَعَلَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ وَيَقُولُ:

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ عَفِيْفِ الطَّاهِرِ * * * عَفِيْفِ شَيْخِي وَابْنُ أُمَّ عَامِرٍ

كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَحَاسِرٍ * * * وَبَطَلٍ جَدَلْتَهُ مُغَاوِرٍ

قَالَ: وَجَعَلَتْ ابْنَتُهُ تَقُولُ: يَا أَبَتِ لَيْتَنِي كُنْتُ رَجُلًا أُخَاصِمُ بَيْنَ يَدَيْكَ الْيَوْمَ هُوَ لَأَيُّ الْفَجْرَةِ قَاتِلِي الْعِثْرَةِ الْبَرَّةِ. قَالَ: وَجَعَلَ الْقَوْمُ يَدُورُونَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ وَهُوَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ أَحَدٌ وَكُلَّمَا جَاءَهُ مِنْ جِهَةٍ قَالَتْ يَا أَبَتِ جَاءُوكَ مِنْ جِهَةٍ كَذَا حَتَّى تَكَاثَرُوا عَلَيْهِ وَاحْطُوا بِهِ. فَقَالَتْ ابْنَتُهُ: وَإِذَا لَهَا يَحَاطُ بِأَبِي وَلَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ يَسْتَعِينُ بِهِ. فَجَعَلَ يُدِيرُ سِنْفَهُ وَيَقُولُ:

أَقْسِمُ لَوْ يُفْسِحُ لِي عَنْ بَصْرِي * * * صَاقَ عَلَيْكُمْ مَوْرِدِي وَمَصْدَرِي

قَالَ الرَّاوي: فَمَا زَالُوا بِهِ حَتَّى أَخَذُوهُ، ثُمَّ حَمَلَ فَأَدْخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ فَلَمَّا رَأَاهُ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَاكَ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَفِيْفِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَبِمَا ذَا أَخْرَانِي اللَّهُ.

وَاللَّهُ لَوْ فُرِّجَ لِي عَنْ بَصْرِي * * * صَاقَ عَلَيْكَ مَوْرِدِي وَمَصْدَرِي

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ يَا عَدُوَّ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِي عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ؟ فَقَالَ: يَا عَبْدَ بَنِي عِلَاجٍ يَا ابْنَ

مَرْجَانَةٌ وَشَدَّتْهُ مَا أَنْتَ وَعُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ أَسَاءَ أَوْ أَحْسَنَ وَ أَصْلَحَ أَمْ أَفْسَدَ وَاللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَلِيَّ خَلْقِهِ يَقْضِي بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ عُثْمَانَ بِالْعَدْلِ وَ الْحَقِّ وَ لَكِنْ سَلِنِي عَنْ أَبِيكَ وَ عَنْكَ وَ عَنْ زَيْدٍ وَ أَبِيهِ.

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: وَاللَّهِ لَا سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ تَذُوقَ الْمَوْتِ غُصَّةً. بَعْدَ غُصَّةٍ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَفِيْفٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَمَا إِنِّي قَدْ كُنْتُ أَسْأَلُ اللَّهَ رَبِّي أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلِدَكَ أُمُّكَ وَ سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَلَى يَدَيَّ أَلْعَنَ خَلْقَهُ وَ أَبْغَضَ بِهِمْ إِلَيْهِ. فَلَمَّا كُفَّ بَصَرِي يَسْتُ عَنْ الشَّهَادَةِ وَالْآنَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنِيهَا. فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: اضْرِبُوا عُنُقَهُ. فَضْرِبَتْ عُنُقَهُ وَ صُلِبَ فِي السَّبْحَةِ.

ص: 250

راوی گوید: عبیدالله بن زیاد لعین یک نامه به یزید بن معاویه نوشت مشتمل بر خبر قتل سید شباب اهل جنت، امام حسین علیه السلام، و اسیری اهل بیت آن حضرت؛ و نامهای دیگر به همین مضمون به مدینه برای عمرو بن سعید بن عاص - والی مدینه - فرستاد. وقتی که این خبر درآورد به آن ملعون رسید، بالای منبر رفت و خطبه ای در حضور مردم خواند و ایشان را از مصیبت سیدالشهدا علیه السلام آگاه گردانید. با شنیدن این خبر، فریاد ناله بنی هاشم عظیم و اندوهشان افزون گشت و به اقامه عزاداری و سوگواری پرداختند.

زینب دختر عقیل بن ابی طالب اهتمام خاص در ندبه و سوگواری نمود و ابیاتی را با این معنی در عزای امام حسین علیه السلام خواند:

ای گروه اشقیاء که مرتکب قتل حسین علیه السلام شده اید، فردای قیامت چه جوابی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دارید آن زمان که به شما بفرماید: ای امت آخر الزمان! پس از رحلت من، با عترت و اهل بیت من این چگونه رفتاری بود که بجا آوردید. بعضی را اسیر و دستگیر کردند و برخی را به خونشان آغشته ساختید؛ این قسم رفتار، پاداش نصیحت های من نبود که شما را پند دادم به اینکه مبادا بعد از من با خویشان من رفتار بد و ناخوشایند نمایید

چون آن روز به شب رسید، جمیع اهل مدینه صدای هاتقی را شنیدند که این ابیات را به آواز بلند می خوانند:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا *** أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّكْيِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ *** مِنْ نَبِيِّ وَمَالِكٍ وَقَبِيلِ

یعنی: ای گروهی که حسین بن علی را کشتید و به حق او جاهل بودید، بشارت باد شما را به عذاب و شکنجه روز قیامت. همه اهل آسمان از پیغمبران و مالک دوزخ و همه قبائل ملانکه شما را نفرین می کنند. شما لعنت شدید بر زبان سلیمان بن داود و موسی بن عمران و عیسی بن مریم.

قَالَ الرَّأوي: وَكَتَبَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ يُخْبِرُهُ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَخَبَرَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَكَتَبَ أَيْضًا إِلَى عَمْرِو بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ أَمِيرِ الْمَدِينَةِ بِمِثْلِ ذَلِكَ.

فَأَمَّا عَمْرُو فَحَيْثُ وَصَلَهُ الْخَبْرُ صَدَّ عِدَّ الْمَنْبَرِ وَخَطَبَ النَّاسَ وَأَعْلَمَهُمْ ذَلِكَ فَعَظُمَتْ وَاعِيَّةُ بَنِي هَاشِمٍ وَأَقَامُوا سُنَنَ الْمَصَائِبِ وَالْمَاتِمِ وَكَانَتْ زَيْنُوبَةُ بِنْتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَقُولُ:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ *** مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِزَّتِي وَأَهْلِي بَيْتِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي *** مِنْهُمْ أَسَارَى وَمِنْهُمْ ضُرُجُوا بِدَمِ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ *** أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي

فَلَمَّا جَاءَ اللَّيْلُ سَمِعَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ هَاتِقًا يُنَادِي وَيَقُولُ:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا *** أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّكْيِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ *** مِنْ نَبِيِّ وَمَالِكٍ وَقَبِيلِ

راهی کردن اسیران به سوی شام و داستان «ابن لهیعه»

اما یزید بن معاویه - علیهما الهاویة -، وقتی نامه ابن زیاد به دست او رسید و بر مضمون نامه باخبر گردید در جواب آن پلید نوشت که سر مطهر حضرت را با سرهای جوانان و یاران آن جناب که در رکاب آن حضرت شهید شده بودند با کالاها و حشم و زنان اهل بیت و عیالات آن جناب، روانه شام نماید.

ابن زیاد پلید نیز به موجب اطاعت امر یزید، محقر بن تغلبه عاندی را طلب نمود و سرهای مقدس و اسیران و زنان را به آن ملعون سپرد و روانه شام نمود. آن شقی، اهل بیت عصمت و طهارت را مانند اسیران کفار، دیار به دیار با ذلت و خواری به طوری که مردم به تماشای آنها می آمدند، به شام ویران آورد.

«ابن لهیعه» و غیر او روایت کرده اند که خلاصه آن خبر آن است که می گوید: در بیت الله الحرام طواف می کردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت: خداوندا! مرا بیامرز؛ اگر چه گمان ندارم که بیامرزیمن به او گفتم: ای بنده خدا! از خدای تعالی بپرهیز و چنین سخنان باطل نگو؛ زیرا اگر گناهانت به مثابه قطرات باران با برگ درختان باشد و تو استغفار نمایی، خدای عزوجل گناهانت را می بخشد که غفور و رحیم است.

آن مرد گفت: به نزد من بیا تا قصه خویش را برای تو حکایت نمایم.

من به نزدش رفتم گفتم: بدان که من با چهل و نه نفر دیگر همراه سر نازنین حضرت حسین علیه السلام به شام رفتیم و برنامه ما این بود که چون شب می شد آن سر مبارک را در میان تابوت می گذاردیم و بر دور آن تابوت جمع میشدیم و به شرابخواری می پرداختیم. شبی از شبها رفیقان من به عادت شبهای پیش به شرب خمر مشغول شدند و مست گشتند و من آن شب لب به شراب ندم. چون شب کاملاً تاریک شد، آواز رعدی به گوشم رسید و برقی را مشاهده کردم و ناگهان دیدم درهای آسمان باز گردید، حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و حضرت اسحاق و پیغمبر ما حضرت محمد علیهم السلام از آسمان نازل شدند و جبرئیل با گروهی از ملائکه در خدمت ایشان بودند.

جبرئیل نزد آن تابوت که سر مطهر در آن بود، رفت و آن را بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و بوسید. سایر انبیاء علیهم السلام هم مانند جبرئیل، آن سر مبارک را زیارت می کردند. حضرت رسول به محض دیدن سر نازنین، گریه نمود و انبیاء علیهم السلام به ایشان تعزیت می گفتند. جبرئیل به خدمتش عرضه داشت: یا محمد! به درستی که خداوند عزوجل مرا امر فرموده که مطیع فرمانت باشم به آنچه که در حق امت خود بفرمایی بجا آورم؛ اگر می فرمایی زمین را به زلزله در آورم تا سطح زمین را از زیر ایشان برگردانم چنانکه بر قوم لوط چنین کردم. ۱

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: چنین منما؛ زیرا مرا با امت و عده گاهی است در روز

قیامت در حضور پروردگار عالمیان.

آن مرد ادامه داد: ملائکه به سوی ما آمدند تا ما را به قتل رسانند. من فریاد الأمان به سوی پیامبر عالمیان، بر آوردم. رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: برو خدا تو را نیامرزد

در کتاب «تذییل» محمد بن نجار شیخ المحدثین بغداد دیدم که در ذکر

حالات علی بن نصر شبوکی، به اسناد خود همین روایت را ذکر نموده بود به اضافه این الفاظ که گفت: چون حضرت امام حسین علیه السلام به درجه شهادت نائل آمد، سر مطهر آن جناب را به سوی شام خراب، می بردند و در هر منزلی که فرود می آمدند، حمل کنندگان آن سر مقدس، می نشستند و شراب زهر مار می کردند و بعضی از ایشان آن سر آور را نزد بعضی دیگر می آورد. در آن حین دستی از غیب بیرون آمد و با قلم آهنی این شعر را بر دیوار نوشت:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا * * * شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

یعنی: آیا امتی که حسین علیه السلام را کشتند، در روز قیامت امید شفاعت جد او را دارند؟!

مأموران ابن زیاد وقتی این صحنه را دیدند، همگی فرار کردند.

وَأَمَّا يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ فَإِنَّهُ لَمَّا وَصَلَهُ كِتَابُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَوَقَفَ عَلَيْهِ أَعَادَ الْجَوَابَ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ فِيهِ بِحَمْلِ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَرُءُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ وَبِحَمْلِ أَثْقَالِهِ وَنِسَانِهِ وَعِيَالِهِ. فَاسْتَدْعَى ابْنَ زِيَادٍ بِمُحَمَّدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ الْعَائِذِي، فَسَلَّمَ إِلَيْهِ الرُّءُوسَ وَالْأَسْرَى وَالنِّسَاءَ. فَصَارَ بِهِمْ مُحَفَّرٌ إِلَى الشَّامِ كَمَا يَسَارُ بِسَبَايَا الْكُفَّارِ، يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ أَهْلُ الْأَفْطَارِ.

فَرَوَى ابْنُ لَهْيَعَةَ وَغَيْرُهُ حَدِيثًا أَخَذْنَا مِنْهُ مَوْضِعَ الْحَاجَةِ، قَالَ: كُنْتُ أَطُوفُ بِالْبَيْتِ، فَإِذَا بِرَجُلٍ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ مَا أَرَاكَ فَاعِيلاً. فَقُلْتُ لَهُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقُلْ مِثْلَ ذَلِكَ فَإِنَّ دُنُوبَكَ لَوْ كَانَتْ مِثْلَ قَطْرِ الْأَمْطَارِ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ فَاسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ غَفَرَهَا لَكَ فَإِنَّهُ غُفُورٌ رَحِيمٌ قَالَ فَقَالَ لِي تَعَالَ حَتَّى أُخْبِرَكَ بِقِصَّتِي فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ اعْلَمْ أَنَا كُنَّا خَمْسِينَ نَفْرًا مَعَنَا مَعِ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الشَّامِ فَكُنَّا إِذَا أَمَسَّ بَيْنَنَا وَضَعْنَا الرُّءُوسَ فِي تَابُوتٍ وَشَدَّ رِبْنَا الْخَمْرَ حَوْلَ التَّابُوتِ فَشَدَّ رَبُّنَا أَصْحَابِي لَيْلَةً حَتَّى سَكَرُوا وَ لَمْ أَشْرَبْ مَعَهُمْ فَلَمَّا جَنَّ اللَّيْلُ سَمِعْتُ رَعْدًا وَرَأَيْتُ بَرْقًا فَإِذَا أَبْوَابُ السَّمَاءِ قَدْ فُتِحَتْ وَ نَزَلَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ إِسْمَاعِيلُ وَ إِسْحَاقُ وَ نَسِينًا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ مَعَهُمْ جَبْرَائِيلُ وَ خَلَقَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ .

فَدَنَا جَبْرَائِيلُ مِنَ التَّابُوتِ وَ أَخْرَجَ الرُّءُوسَ وَ ضَمَّهَ إِلَى نَفْسِهِ وَ قَبَلَهُ ثُمَّ كَذَلِكَ فَعَلَ الْأَنْبِيَاءُ كُلُّهُمْ وَ بَكَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ عَزَّاهُ الْأَنْبِيَاءُ وَ قَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ فَأَخْرَجَ الرُّءُوسَ وَ ضَمَّهَ إِلَى نَفْسِهِ وَ قَبَلَهُ ثُمَّ كَذَلِكَ فَعَلَ الْأَنْبِيَاءُ كُلُّهُمْ، وَ بَكَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ عَزَّاهُ الْأَنْبِيَاءُ. وَ قَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَمْرَنِي أَنْ أُطِيعَكَ فِي أُمَّتِكَ، فَإِنْ أَمَرْتَنِي زَلَزَلْتُ بِهِمْ، الْأَرْضَ وَ جَعَلْتُ عَلَيْهَا سَافِلَهَا كَمَا فَعَلْتُ بِقَوْمِ لُوطٍ. فَقَالَ النَّبِيُّ: لَا يَا جَبْرَائِيلُ

فَإِنَّ لَهُمْ مَعِيَ مَوْقِفًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ثُمَّ جَاءَ الْمَلَائِكَةُ نَحْوَنَا لِيَمْتَلُونَا. فَقُلْتُ: الْأَمَانُ، الْأَمَانُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: اذْهَبْ فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَكَ.

وَرَأَيْتُ فِي تَنْذِيلِ مُحَمَّدِ بْنِ النَّجَّارِ شَيْخِ الْمُحَدِّثِينَ بِبَغْدَادٍ فِي تَرْجَمَةِ عَلِيِّ بْنِ نَصْرِ الشُّبُوكِيِّ بِإِسْنَادِهِ زِيَادَةً فِي هَذَا الْحَدِيثِ مَا هَذَا لَفْظُهُ
، قَالَ: لَمَّا قَتَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ وَحَمَلُوا بِرَأْسِهِ جَلَسُوا يَشْرَبُونَ وَيَجِيءُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا بِالرَّأْسِ فَخَرَجَتْ يَدٌ وَكَتَبَتْ بِقَلَمِ الْحَدِيدِ عَلَى
الْحَائِطِ:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا *** شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

قَالَ: فَلَمَّا سَمِعُوا بِذَلِكَ تَرَكُوا الرَّأْسَ وَهَزَمُوا.

ص: 256

درخواست ام کلثوم علیها السلام از شمر کافر راوی گوید: گماشتگان ابن زیاد، اسیران و اهل بیت عصمت علیهم السلامو سر مبارک امام علیه السلام را به سمت شام حرکت دادند. همین که به نزدیکی دمشق رسیدند، ام کلثوم علیها السلام به شمر بن ذی الجوشن لعین، فرمود: مرا به تو حاجتی است.

شمر گفت: حاجت چیست؟

ام کلثوم علیها السلام فرمود: وقتی ما را داخل شهر می نمایید از دروازه ای ببرید که تماشاچیان و تردد کنندگان در آن کم باشند؛ و به لشکریان خود بسپار که سرها را از میان محملها و کجاوهها بیرون آورند و اندکی از ما دور ببرند تا خواری و خفت ما مقداری کم شود.

آن نانجیب از راه عدوان و کفر و طغیان بر ضد خواهش آن مکرمه دوران، امر نمود که سرها را بر بالای نیزه زدند و در وسط محملها نگه داشتند و آل رسول را بر همین حال از راهی وارد دمشق نمودند که ازدحام جمعیت در آن بسیار بود. سپس ایشان را بر در مسجد جامع نگه داشتند، در آن مکانی که اسیران کفار را نگه می داشتند!

روایت شده است که یکی از فضیلات تابعین اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سرمطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را در میان آن جمع مشاهده کرد، مدت یک ماه از اهل و اولاد و اصحاب خود متواری گشته و پنهان شد؛ وقتی او را یافتند و

ص: 257

علت اختفایش را پرسیدند، گفت: آیا نمی بینید که چه خاکی بر سر ما ریخته شد و چه مصیبت بزرگی بر ما نازل گردید. بعد از آن اشعاری را انشاء نمود که معنی اش چنین است: ای دختر زاده رسول خدا! مردم سر نازنین به خون آغشته ات را آوردند و این عمل چنان است که آشکارا و از روی عمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشته باشند؛ تو را با لب تشنه شهید نمودند که نه ظاهر قرآن را در حق تو رعایت کردند و نه باطن آن را اینک مردم برای اظهار شادی در کشتن تو، الله اکبر می گویند در حالی که باکشتن تو، قول الله اکبر ولا إله إلا الله را کشته اند و اثری از آن باقی نگذاشته اند.

قَالَ الرَّايِي: وَسَارَ الْقَوْمُ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ وَنِسَائِهِ وَالْأَسْرَى مِنْ رَجَالِهِ، فَلَمَّا قَرُبُوا مِنْ دِمَشْقٍ دَنَتْ أُمُّ كَلْثُومٍ مِنْ شِمْرِ وَكَانَ مِنْ جُمَّلَتِهِمْ فَقَالَتْ: لَهُ لِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ. فَقَالَ مَا حَاجَتُكَ؟ قَالَتْ: إِذَا دَخَلْتَ بِنَا الْبَلَدَ فَاحْمِلْنَا فِي دَرْبٍ قَلِيلِ النَّظَّارَةِ، وَتَقَدِّمُ إِلَيْهِمْ أَنْ يُخْرِجُوا هَذِهِ الرَّءُوسَ مِنْ بَيْنِ الْمَحَامِلِ وَيُنْحُونَا عَنْهَا، فَقَدْ خُرِينَا مِنْ كَثْرَةِ النَّظَرِ إِلَيْنَا وَنَحْنُ فِي هَذِهِ الْحَالِ.

فَأَمَرَ فِي جَوَابِ سُؤْلِهَا: أَنْ يُجْعَلَ الرَّءُوسُ عَلَى الرَّمَاحِ فِي أَوْسَاطِ الْمَحَامِلِ بِغِيَا مِنْهُ وَكُفْرًا وَوَسَلَّكَ بِهِمْ بَيْنَ النَّظَّارِ عَلَى تِلْكَ الصِّفَةِ، حَتَّى آتَى بِهِمْ بَابَ دِمَشْقٍ، فَوَقَّفُوا عَلَى دَرَجِ بَابِ الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ حَيْثُ يَقَامُ السَّبِيُّ.

وَرُوِيَ أَنَّ بَعْضَ التَّابِعِينَ لَمَّا شَاهَدَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِالسَّامِ أَخْفَى نَفْسَهُ شَهْرًا مِنْ جَمِيعِ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا وَجَدُوهُ بَعْدَ إِذْ فَقَدُوهُ سَأَلُوهُ عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: أَلَا تَرَوْنَ مَا نَزَلَ بِنَا، وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

جَاءُوا بِرَأْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ *** مُتَرَمِّلاً بِدِمَائِهِ تَرَمِيلاً

وَكَانَتْما بِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ *** قَتَلُوا جِهَاراً عَامِدِينَ رَسُولاً

قَتَلُوكَ عَطْشَاناً وَ لَمْ يَتَرَقَّبُوا *** فِي قَتْلِكَ التَّأْوِيلَ وَ التَّنْزِيلَ

وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَ إِنَّمَا *** قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَ

راوی گوید: در آن حین که اسیران اهل بیت را نزدیک درب مسجد نگه داشته بودند، پیر مردی به نزد زنان عصمت و طهارت آمد و این سخنان را به زبان آورد: حمد خدا را که شما را گشت و بلاد را از فتنه مردان شما نجات داد و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط ساخت. ا

حضرت سید الساجدین* در جواب او، فرمود: ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی. حضرت فرمود: این آیه را دیده ای که خداوند متعال فرموده: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » (1)؛ یعنی: ای پیغمبر! به این امت بگو که من از شما برای ابلاغ رسالتم اجر و مزدی نمی خواهم مگر آنکه درباره اقرباء و خاندانم دوستی نمایید. آن شیخ عرض کرد: بلی، این آیه را خوانده ام. امام سجاده فرموده: ماییم «ذوی القربی» که خدا در قرآن فرموده است. سپس فرمود: ای شیخ! آیا این آیه را خوانده ای «وَأَتِذَا الْقُرْبَى» (2) حقه؛ یعنی: ای پیغمبر ما، حق اقرباء خود را به ایشان برسان. آن پیر مرد گفت: بلی،

ص: 259

1- .شوری 23.

2- . اسراء: 29.

این آیه را هم قرائت کرده ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: ما خویشان پیامبر هستیم. امام علیه السلام ادامه داد که: ای شیخ این آیه را خوانده ای «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» (1)؛ یعنی: بدانید هرگونه غنیمتی به دست آوردید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای ذوی القربی است. پیر مرد گفت: آری، این آیه را نیز خوانده ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: آن ذوی القربی ما هستیم. سپس امام فرمود: آیا آیه تطهیر را خوانده ای که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (2)؛ یعنی: خداوند می خواهد که از شما اهل بیت هر پلیدی را بزاید و شما را چنانکه باید و شاید پاکیزه بدارد. پیر مرد گفت: این آیه را نیز تلاوت کرده ام. امام فرمود: ماییم آن اهل بیت که خدا تخصیص داد ما را به نزول آیه تطهیر.

راوی گوید: آن پیر مرد پس از استماع این کلام از فرزند خیر الأنام زبان از گفتار فرویست و از گفته های خود پشیمان گشت و از روی شگفت و تعجب، آن حضرت را سوگند داد که آیا شما همان اهل بیت حضرت رسول هستید؟!

امام زین العابدین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که ما همان اهل بیت پیامبریم و در این خصوص مجال هیچ شک و شبهه ای نیست و به حق جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوگند که ماییم اهل بیت خاتم الانبیاء.

پیر مرد چون از حقیقت حال مطلع گشت اشک از چشمانش جاری گردید و

ص: 260

1- . انفال: 41.

2- . احزاب: 33

عمامه را از سر برداشت و بر زمین انداخت و سر را به سوی آسمان بلند نمود و گفت: خداوندا! من بیزارم از آن کسی که دشمن آل محمد علیهم السلام است چه از جن باشد و چه از انس. سپس عرض نمود: آیا توبه من قبول می شود؟ امام علیه السلام فرمود: اگر توبه نمایی، خدا توبه تو را می پذیرد و تو در آخرت با ما خواهی بود. آن پیر مرد عرض نمود: من از کردار خویش توبه کردم.

وقتی این خبر به یزید بن معاویه - علیهما الهاویه - رسید، حکم نمود آن

پیر مرد را به قتل رساندند.

قَالَ الرَّاوي: وَجَاءَ شَيْخٌ فِدْنَا مِنْ نِسَاءِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعِيَالِهِ وَهُمْ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَأَهْلَكَكُمْ وَأَرَاخَ الْبِلَادَ عَنْ رِجَالِكُمْ وَأَمَكَّنَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْكُمْ. فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا شَيْخُ! هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ فَهَلْ عَرَفْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؟ قَالَ الشَّيْخُ: نَعَمْ. قَدْ قَرَأْتُ ذَلِكَ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَتَحْنُ الْقُرْبَى يَا شَيْخُ. فَهَلْ قَرَأْتَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ: «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى»؟ حَقَّهُ فَقَالَ الشَّيْخُ: قَدْ قَرَأْتُ ذَلِكَ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَتَحْنُ الْقُرْبَى يَا شَيْخُ. فَهَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى». قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَى السَّلَامُ: فَتَحْنُ الْقُرْبَى يَا شَيْخُ. فَهَلْ قَرَأْتَ هَذِهِ الْآيَةَ: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»؟ قَالَ الشَّيْخُ: قَدْ قَرَأْتُ ذَلِكَ. فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَتَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ الَّذِينَ خَصَّصْنَا اللَّهُ بِآيَةِ الطَّهَارَةِ يَا شَيْخُ.

قَالَ الرَّاوي: فَبَقِيَ الشَّيْخُ سَاكِنًا نَادِمًا عَلَى مَا تَكَلَّمَ بِهِ، وَقَالَ: بِاللَّهِ إِنَّكُمْ هُمْ! فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَاللَّهِ إِنَّا لَنَحْنُ هُمْ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ، وَحَقِّ جَدِّنا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّا لَنَحْنُ هُمْ. قَالَ: فَبَكَى الشَّيْخُ وَرَمَى عِمَامَتَهُ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ جَنِّ وَإِنْسٍ. ثُمَّ قَالَ: هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ، إِنْ ثَبَّتَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَعَنَا. فَقَالَ: أَنَا تَائِبٌ. فَبَلَغَ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ حَدِيثَ الشَّيْخِ، فَأَمَرَ بِهِ فُقُتِلَ.

زدن چوب خیزران بر لب و دندان حسین علیه السلام

راوی گوید: بعد از آن، سر نازنین امام حسین علیه السلام را با زنان و کودکان آن امام مبین، به مجلس یزید بی دین بردند در حالی که همه آنها را به یک ریسمان بسته بودند و وقتی با آن حالت وارد مجلس یزید شدند در مقابلش ایستادند و حضرت سجاد علیه السلام فرمود: ای یزید! تو را به خدا سوگند میدهم به گمان تو اگر پیامبر، ما را به این حالت ببیند چه می کند؟

یزید حکم کرد ریسمانها را بریدند و آل طه و یاسین را از قید طناب رها ساختند. سپس یزید، سر مبارک امام علیه السلام را در پیش رو گذاشت و زنان را در پشت سر خود جای داد تا چشم ایشان به سر انور امام حسین علیه السلام نیفتد و لیکن جناب سیدالساجدین علیه السلام چشمش بر آن سر نازنین افتاد و بعد از آن صحنه دلخراش، دیگر تا آخر عمرش گوشت کله حلال گوشتی تناول نفرمود. و اما حضرت زینب علیه السلام وقتی سر مبارک برادر خود را دید از شدت ناراحتی دست در گریبان برد و پیراهن چاک زد سپس به آواز غمناک فریاد و احسیناه... بر آورد به طوری که ناله اش دلها را خراشید. راوی گوید: به خدا سوگند که همه آن کسانی که در مجلس یزید حضور داشتند از ناله جانسوز او به گریه افتادند و در آن حال خود آن پلید لب از گفتار

یکی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود بی اختیار برای امام حسین علیه السلام

گریه کرد و به آواز بلند با ناله و فغان گفت: یا حبیباه! یا سید اهل بیتاه یا بن محمداه!

راوی گفته که هر کس از آن اهل مجلس صدای آن زن را می شنید بی اختیار

گریه می کرد.

در این بین یزید لعین چوب خیزران طلبید و مکرر با آن چوب به دندان مبارک فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می زد.

در این هنگام ابو برزه اسلمی خطاب به آن بدتر از کفار، گفت: وای بر توای یزید! به چه جرأت چنین جسارتی می نمایی و با چوب، به گوهر دندان حسین فرزند فاطمة اطهر میزنی؟ من گواهی میدهم که به چشم خود دیدم که رسول خدا به دندانهای ثنایای حسن و حسین را می بوسید و می فرمود: «أنا سیدا الجنة» شما دو نفر سید و سرور جوانان اهل بهشت هستید، خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند آنها را و جایگاه ایشان جهنم باد که بد

جایگاهی است.

روای گوید: یزید از این سخنان به خشم آمد و دستور داد که «ابو برزه» را از مجلسش بیرون کنند. در این هنگام او را کشان کشان بیرون نمودند. راوی گفت که یزید ملعون در مقام تمثیل به ابیات ابن زبیری را که در هنگام شکست مسلمانان در جنگ احد به عنوان فتح نامه برای کفار قریش و اصحاب ابوسفیان در مکه انشاء نموده بود، خواند: «لیت أشیاخی بیدر...»؛ یعنی: ای کاش بزرگان قوم از قریش که در جنگ بدر کشته شدند (مانند عتبه، شیبیه، ولید، ابوجهل و غیره) در اینجا حاضر بودند و مشاهده می کردند چگونه

طائفه خزرج که یاور رسول الله بودند، از شمشیرهای قریش به جزع و افغان آمده اند، تا از دیدن این صحنه، صداها به شادی بلند نمایند و صورت‌هایشان از شدت سرور و خرسندی، درخشنده شود و بگویند: یزید دست شل مباد که این چنین عمل نمودی و انتقام از بنی هاشم گرفتی. (این بیت از اشعار خود یزید است).

ما بزرگان خزرج را در جنگ احد کشتیم و این معامله را با معامله در برابر

داشتیم و جنگ بدر بر جنگ احد زیادتی نمود.

بنی هاشم به لعب، هوای سلطنت داشتند و اسلام را بهانه کردند؛ نزول وحی را حقیقتی نبود (مراد آن کافر از بنی هاشم جسارت است نسبت به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم) از نسل خندف نبودمی اگر از اولاد احمد مختار انتقام خون کشتگان بدر را نمی گرفتیم.

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ أُدْخِلَ تَقْلُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَنِسَاؤُهُ وَ مَنْ تَحَلَّفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَى يَزِيدَ، وَ هُمْ مُفَرِّقُونَ فِي الْحِجَالِ. فَلَمَّا وَقَفُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ قَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَسْأَلُكَ اللَّهُ يَا يَزِيدُ، مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لَوْ رَأَى عَلِيٌّ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ؟ فَأَمَرَ يَزِيدُ بِالْحِجَالِ فَقَطَّعَتْ. ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ أَجْلَسَ النِّسَاءَ خَلْفَهُ لِنَلَا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، فَرَأَاهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فَلَمْ يَأْكُلْ الرُّؤُوسَ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا. وَ أَمَّا زَيْنُبُ، فَإِنَّهَا لَمَّا رَأَتْهُ أَهْوَتْ إِلَى جَنِيهَا فَشَدَّتْهُ، ثُمَّ نَادَتْ بِصَوْتِ حَزِينٍ يُفْرَعُ الْقُلُوبَ: يَا حُسَيْنَا، يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا ابْنَ مَكَّةَ وَ مَنَى، يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ، يَا ابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى.

قَالَ الرَّاوي: فَأَبَكَتْ وَ اللَّهُ كُلُّ مَنْ كَانَ فِي الْمَجْلِسِ، وَ يَزِيدُ عَلَيْهِ لَعَائِنُ اللَّهِ سَاكِتٌ.

ثُمَّ جَعَلَتْ امْرَأَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ كَانَتْ فِي دَارِ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ تَدْبُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ تُنَادِي: يَا حَبِيبَا، يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِنَا، يَا ابْنَ مُحَمَّدَا، يَا رَبِيعَ الْأَرَامِلِ وَ الْبَيْتَامَى، يَا قَتِيلَ الْأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ.

قَالَ الرَّاوي: فَأَبَكَتْ كُلَّ مَنْ سَمِعَهَا.

قال: ثُمَّ دَعَا يَزِيدُ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ بِقَضِيْبِ خَيْرُزَانَ، فَجَعَلَ يَنْكُتُ بِهِ ثَنَائَا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ. فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَبُو بَرَزَةَ الْأَسْلَمِيُّ وَقَالَ: وَيْحَكَ يَا يَزِيدُ أ تَنْكُتُ بِقَضِيْبِكَ تُغَرُّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ ابْنَ فَاطِمَةَ؟ أَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَرشُفُ ثَنَائِيَا وَ ثَنَائَا أَخِيهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ يَقُولُ: أَنْتُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَقَتَلَ اللَّهُ قَاتِلَكُمَا وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ

قَالَ الرَّأوي: فَعَضِبَ يَزِيدُ وَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ، فَأُخْرِجَ سَحْبًا. قَالَ: وَجَعَلَ يَزِيدُ يَتَمَثَّلُ بِأَبْيَاتِ ابْنِ الزُّبَيْرِ وَيَقُولُ:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِنَدْرِ شَهْدُوا *** جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

لَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرِحًا *** ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلَّ

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ *** وَعَدَلْنَا بِبِنْدْرِ فَأَعْتَدَلْ

راوی گوید: در آن هنگام زینب کبری دختر علی علیه السلام برخاست و این خطبه را، قرائت فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله أجمعین...»؛ درود بیکران خدا بر محمد و آل اطهار او باد. خداوند فرمود: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (1)؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخره گرفتند؟

ای یزید! آیا گمان بردی که وقتی اطراف و اقطار زمین و کرانه ها و آفاق آسمان را بر ما سخت تنگ گرفتی و راه چاره را بر رویمان بستی به نحوی که سر انجام آن به اینجا رسید که مانند اسیران کفار ما را دیار به دیار به این سو و آن سو کشاندی، در نزد خدا موجب خواری و مذلت ما و عزت و کرامت و سربلندی برای تو خواهد بود؟! با این اندیشه و خیال باطل دماغ تخوت و تکبر را بالا کشیدی و به اظهار شادمانی پرداختی و مانند متکبران به دامانت نظر عجب و خودبینی افکندی که اینک دست روزگار را به اراده و مراد خویش بسته و امور را

ص: 266

منظم برای خود می‌پنداری. مگر نه این است که سلطنت و حکومت حق ما اهل بیت پیامبر است که تو به ظلم و ستم آن را از آن خود کردی؟!

پس اینک آرام باش و به خود آی و سخن خدا را فراموش مکن که فرموده: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (1)؛ یعنی: آنها که کافر شدند (و راه طغیان در پیش گرفتند) مپندارند اگر به آنان مهلت میدهیم، به سودشان است. ما به آنان مهلت میدهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها، عذاب خوار کننده ای (آماده شده است).

ای فرزند آزادشدگان! (که پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسپری همچون غلامان آزادشان نمود)؛ آیا این از عدالت و دادگستری تو است که زنان و کنیزکان خود را در پس پرده قرار داده ای و از نامحرمان پنهان نمودهای (ولی) دختران پیغمبر را در حالی که پوشش مناسب ندارند، مانند اسیران از این شهر به آن شهر می گردانی و در جلو چشم نامحرمان به تماشا می گذاری؟! و مردم دور و نزدیک و پست و شریف با چشمان اهانت آمیزی به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنگرند در حالی که از مردان آنان کسی را باقی نگذاشتی تا یاور آنها باشند.

چگونه می توان امید رعایت از گروهی داشت که پاره های جگر پاکان از دهان

آنها فروریخته و گوشت تنشان از خون شهیدان روییده است! و چگونه در بغض و عدوات ما اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کوتاهی تواند نمود آن کس که همیشه به چشم دشمنی و به دیده حسد و کینه به سوی ما نگریسته و اینک تو با چوپ خود دندانهای ثنایای ابی عبدالله سید شباب اهل جنت را آزرده میداری و نه این گناه

ص: 267

را به چیزی شمردی و نه این امر شنیع را عظیم می پنداری؟

ای یزید! اینک تو به پدران خود مباحات می کنی و می گویی که اگر آنها بودند از روی شادی می گفتند که ای یزید، دستت شل مباد که چنین انتقام از بنی هاشم گرفتی! و اکنون هم با تکبر و غرور و با چوب خیزران) بر دندانهای مبارک سید و سرور جوانان اهل بهشت می زنی. چگونه چنین سخن نگوئی در حالی که خون ذریه محمدی را ریختی و زخم دلها را تازه کردی و زمین را از خون آل عبدالمطلب که ستارگان روی زمین بودند، رنگین کردی و به پدران کافر خود همی خطاب کردی، به گمانت که ایشان را بر این طلب داری که شتابان به آرامگاه ایشان (در جهنم) خواهی شتافت و در آنجا آرزو میکنی که ای کاش دستت شل و زبانت لال بود تا ناگفتنی را نمی گفتی و ناکردنی را بجا نمی آوردی.

خداوند! حق ما را از ستمکاران ما بگیر و خشم و غضب خود را بر آنان فرود آورد؛ زیرا خون ما را ریختند و یاران ما را کشتند.

ای یزید! به خدا سوگند که با این جنایت عظیم، پوست خود را دریدی و گوشت بدن خویش را پاره نمودی! و در فردای قیامت به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی بیایی که بار گناه کشتن ذریه پیامبر او را بر دوش کشیده و حرمت عترت او را شکسته ای و بر آنان که پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، ستم نموده ای و بر آنان در آن مقام که خدای عزوجل پراکنده است، آل رسول را جمع می سازد و کار ایشان را به صلاح آورد و حق ایشان را از ستمکاران می گیرد که خداوند متعال فرمود: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (1)؛ یعنی: هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند

ص: 268

بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

ای یزید! برای تو همین مقدار بدبختی کافی است که حاکمی همچون خدا و دشمنی همچون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم داری همانطور که ما را پشتیبانی مانند

جبرئیل، کافی است.

به زودی معاویه و یاران بی ایمانت که تو را به خیال استحکام اساس سلطنت انداختند و بر گردن مسلمانان سوار نمودند، خواهند فهمید که ستمکاران را آتش دوزخ بد پاداشی است. و همچنین خواهند دانست که شما ستمکاران یاما ستم دیدگان، کدامیک جایگاهش بدتر و یاورانش ضعیف تر و کمتر خواهد بود.

اگر چه مصیبت های وارده از چرخ دون، کار مرا به جایی رسانید که با چون تو ناکسی سخن گویم ولی با این همه من برای تو ارزشی قائل نیستم و تو را زیاد سرزنش نمایم؛ چه کنم که دیده گریان و سینه از داغ مصیبت بریان است؛ چه بسیار جای شگفت است که حزب خدا و مردمان نجیب، به دست لشکر شیطان که از زمرة طلقاء و آزاد شدگانند، شهید شوند. اینک خون ما از دستان شما می ریزد و گوشت ما از بن دندانان آویزان است.

اینک اجساد طاهره و پاک شهیدان و نوگلهای سید لولاک در بیابان افتاده که وار ایشان گرگان بیابان و درندگان صحراست. پس اگر امروز اسارت ما را غنیمت شمردی، به زودی خواهی یافت که به جز غرامت و خسران چیزی نبردی و آن در روز باز پسین است که نبینی به جز جزای عملی را که خود پیش فرستاده ای و پروردگار بر بندگان خود ستمکار نیست و شکایت من به سوی خدای تعالی و تکیه و اعتماد من بر اوست.

ای یزید! تو مکر و حيله خویش را به پایان، و کوشش خود را به انجام رسان و تلاشت را بکار بر. اما به خدا سوگند که نمی توانی نام ما را از صفحه روزگار

ص: 269

برداشته و محو کنی و نمی توانی نور وحی را خاموش کنی و به گرد همت عالی ما نخواهی رسید و پلیدی این ننگ را نتوانی از خود پاک کنی.

حال رأی و اندیشه ات نیست الا سستی و خرافت، و روزگار زندگانت نیست مگر اندک. و جمع اثاث حکومت نیست مگر پراکندگی، آن روز که منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است. حمد شایسته خدای متعال که اول کار ما را به سعادت و مغفرت و آخر آن را به شهادت و رحمت ختم نمود. و از حضرت باری تعالی چنین مسئلت دارم که شهیدان دشت بلا را ثواب کامل و اجر و پاداش فراوان عطا فرماید و بر بازماندگان ایشان نیکو خلیفه باشد؛ زیرا حضرتش

رحیم و ذات اقدسش ودود و کریم است و «حسبنا الله ونعم الوکیل» (1).

خلاصه، وقتی خطبه پاره تن حضرت زهرا علیه السلام به پایان رسید، یزید نتوانست سخنی بگوید جز آنکه بر سبک اراذل و اوباش این شعر را بخواند: «یا صیحة...»؛ بسا ناله زنان داغدار که به نزد کسان، شایسته است و چه سهل و آسان است مردن بر زنانی که از درد مصیبت مینالند.

راوی گوید: سپس یزید با اهل شام مشورت کرد که نسبت به اسیران چگونه رفتار کند؟ آن سگهای ناسپاس سخن به زشتی گفتند و در مشورت خیانت کردند و اشاره به قتل اهل بیت نمودند به سخنی که ذکر آن نشاید. ولی نعمان بن بشیر (پدر زن جناب مختار) گفت: ای یزید! اندیشه کن که اگر احمد مختار (حضرت محمد) صلی الله علیه و آله و سلم در این روزگار می بود چه قسم با ایشان رفتار می نمود، اکنون تو همان طور رفتار را نما.

قَالَ الرَّأوي: فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ وَقَالَتْ ك الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ آلِهِ

ص: 270

أَجْمَعِينَ، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (1) أَظَنَنْتَ يَا زَيْدُ... حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ آفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْإِمَاءُ أَنْ بَنَّا هَوَانًا، عَلَيْهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ وَأَنَّ ذَلِكَ

لِعِظَمِ حَظْرِكَ عِنْدَهُ فَشَدَّ مَخْتَ بَأْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عِظْفِكَ، جَذْلَانِ مَسْرُورًا، حَيْنَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْثَقَةً، وَ الْأُمُورَ مُتَسَبِّغَةً، وَ حِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَ سُلْطَانُنَا، فَمَهْلًا مَهْلًا، أُنْسِيْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: «وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» (2) أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَ إِمَاءَكَ وَ سَوْفَكَ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ص سَبَابًا؟ قَدْ هَتَكَتِ سُتُورَهُنَّ، وَ أَبَدَيْتِ وَجُوهَهُنَّ، تَحَدُّو بِهِنَّ الْأَعْدَاءَ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، وَ يَسْتَشِرُّ رِفْهِنَّ أَهْلَ الْمَنَاهِلِ وَ الْمَنَاقِلِ، وَ يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَ الْبَعِيدُ، وَ الدَّيْنِيُّ وَ الشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رَجَالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَ لَا مِنْ حَمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ. وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةٌ مِنْ لَفْظِ فُوهِ الْأَرْكَبَاءِ، وَ تَبَّتْ لِحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ؟! وَ كَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالسَّنْفِ وَ الشَّنَنَانِ وَ الْإِحْنِ وَ الْأَضْعَانِ؟ انْتُمْ تَقُولُونَ غَيْرَ مُتَأْتِمٍ وَ لَا مُسْتَعْظِمٍ:

لَأَهْلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرِحًا * * * ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تُشَلَّ

مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ سَبَّابِ بَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتْهَا بِمِخْصَرَتِكَ. وَ كَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ، وَ قَدْ نَكَاتَ الْقَرْحَةَ، وَ اسْتَأْصَدْتَ الشَّافَةَ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ

وَ نُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟ أَوْ تَهْتِفُ بِأَسْمِ يَا خُكَّ، زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ! فَلَترِدَنَّ وَشَيْكًا مُورِدَهُمْ، وَ لَتَوَدَّنَّ أَنَّكَ شَلَلْتَ وَ بَكِمْتَ وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ. اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا، وَ انْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا، وَ أَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَ قَتَلَ حَمَاتَنَا. فَوَ اللَّهُ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ، وَ لَا حَزْرْتَ إِلَّا لِحْمَكَ. وَ لَتَرِدَنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِزَّتِهِ وَ لِحْمَتِهِ، حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَ يَلْمُ شَعْنَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ: «وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (3) وَ حَسَّ بِكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا، وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ خَصِيًّا وَ بِجَبْرِئِيلَ ظَهِيرًا. وَ سَدَّ يَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَ مَكَّنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ. بِسُّسٍ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَ أَيُّكُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَ أَضْعَفُ جُنْدًا. وَ لَيْتَنِي جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتِكَ، إِنِّي لَأَسْتَصِدُّ غُرَّ قَدْرِكَ، وَ أَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ، وَ أَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ، لَكِنَّ الْعُيُونَ عَمْرَى، وَ الصُّدُورَ حَرَى. أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ. فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَانِنَا، وَ الْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا. وَ تِلْكَ الْجُبُثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاقِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَ تُعْفَرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ.

وَ لَيْتَنِي اتَّخَذْتَنَا مَعْنَمًا لَتَجِدْنَا وَ شَيْكًا مَعْرَمًا، حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ، وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. فَإِلَى

ص: 271

1- روم: 10.

2- آل عمران: 178.

3- آل عمران: 169.

اللَّهُ الْمُسْتَكِي وَ عَلَيْهِ الْمُعْوَلُ . فَكِدْ كَيْدَكَ ، وَ اسعِ سَعِيكَ ، وَ ناصِبْ جُهْدَكَ ، فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا ، وَ لَا تُمِيتُ وَحِينًا ، وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا ، وَ لَا تَرْحُصُ عَنكَ عَارَهَا . وَ هَلْ رَأَيْتَ إِلَّا فَنَدًا ، وَ أَيَّامًا إِلَّا عَدَدًا ، وَ جَمْعًا إِلَّا بَدَدًا ، يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي : أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ .

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلِيَانَا بِالسَّعَادَةِ وَ الْمَغْفِرَةِ ، وَ لِأَخْرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَ الرَّحْمَةِ . وَ نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ ، وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَرْيَدَ ، وَ يُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ ، إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ ، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ .

فَقَالَ يَزِيدُ لَعْنَةُ اللَّهِ :

يَا صَيِّحَةَ تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ *** مَا أَهْوَنَ النَّوْحَ عَلَى النَّوَائِحِ

قَالَ الرَّأوِي : ثُمَّ اسْتَشَارَ أَهْلَ الشَّامِ فِيمَا يَصْنَعُ بِهِمْ . فَقَالُوا : لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ كَلْبٍ سَوْءٍ جَرَوًا . فَقَالَ لَهُ التُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ انْظُرْ مَا كَانَ الرَّسُولُ يَصْنَعُ بِهِمْ فَاصْنَعُهُ بِهِمْ .

ص : 272

مردی از شامیان نظرش به فاطمه بنت حسین علیه السلام افتاد. در این هنگام به یزید

گفت: ای امیر مومنان! این کنیزک را به من ببخش.

فاطمه مکرمه رو به زینب کبری علیها السلام - آن پناه اسیران - آورد که ای عمه؛ یتیمی مرا بس نبود که به خدمتگذاری در من طمع دارند! زینب کبری به او تسلی داده فرمود: خاطر آسوده دار که چنین امری برای این فاسق میسر نیست.

مرد شامی گفت: مگر این کنیزک کیست؟

یزید گفت: فاطمه دختر حسین است و آن یکی نیز زینب دختر علی بن ابی طالب می باشد.

مرد شامی گفت: آن حسین که پسر فاطمه و فرزند علی بن ابی طالب است؟! یزید گفت: آری، چنین است؟ مرد شامی گفت: ای یزید! لعنت خدا بر تو باد؛ عترت پیغمبر را به قتل می رسانی و آنان را اسیر می نمائی؟! به خدا سوگند که هیچ خیالی درباره اینان نکردم جز آنکه آنان را اسیران روم پنداشتم!

یزید گفت: تو را نیز به اینان ملحق سازم. آنگاه حکم نمود آن مرد شامی را

گردن زدند.

راوی گوید: یزید حکم نمود که خطیب به منبر رود تا حسین و پدر بزرگوارش را به زشتی یاد کند. سخنران به حکم آن ملعون، بر منبر رفت و آنچه که یزید و معاویه شایسته و سزاوار آن بودند نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندش سیدالشهداء، در نهایت مبالغه ذکر نمود و یزید و پدرش معاویه را مدح کرده و به نیکی از آن دو پلید نام برد.

امام سجاد علیه السلام با صدای بلند فریاد زد که: ای خطیب! وای بر تو، رضایت خدا دادی و خشنودی مخلوق خریدی! منزلگاه تو در قیامت پر از آتش است.

راوی گوید: یزید به امام زین العابدین علی در همان روز وعده برآوردن سه حاجت را داد و دستور داد که آل رسول علیهم السلام را در منزلی جای دادند که نه از سرما و نه از گرما، آنان را حفظ نمی نمود و ایشان در آن منزل مقیم بودند چندان که چهره های ایشان پوست انداخت و در همه آن مدت زمانی که در شهر شام اقامت داشتند، کار ایشان گریه و نوحه بر شهید کربلا بود.

وَنظَرَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ إِلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ. فَقَالَتْ فَاطِمَةُ لِعَمَّتَيْهَا: يَا عَمَّتَاهُ أَوْتَمْتُ وَأَسَدُ تَخْدَمُ؟ فَقَالَتْ زَيْنَبُ: لَا، وَلَا كَرَامَةٌ لِهَذَا الْفَاسِقِ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: مَنْ هَذِهِ الْجَارِيَةُ؟ فَقَالَ يَزِيدُ: هَذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ، وَتِلْكَ عَمَّتَاهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ!؟

قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: لَعَنَكَ اللَّهُ يَا يَزِيدُ، أَتَقْتُلُ عِتْرَةَ نَبِيِّكَ وَتَسْبِي ذُرِّيَّتَهُ، وَاللَّهِ مَا تَوْهَمْتُ إِلَّا أَنَّهُمْ سَبِي الرُّومِ. فَقَالَ يَزِيدُ: وَاللَّهِ لَا لِحِقْنِكَ بِهِمْ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضْرِبَتْ عُنُقُهُ.

قَالَ الرَّاوي: وَدَعَا يَزِيدُ بِالْخَاطِبِ، وَآمَرَهُ أَنْ يَصِدَّ عَدَّ الْمُنْبَرِ فَيَذِمَّ الْحُسَيْنَ وَآبَاءَهُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَصَعِدَ، وَبَالَغَ فِي ذَمِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ، وَالْمَدْحِ لِمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ. فَصَاحَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: وَبِئْسَ أَيْهَا الْخَاطِبُ، اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، فَتَبَوَّأَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ.

وَلَقَدْ أَحْسَنَ ابْنُ سِنَانٍ الْخَفَاجِيُّ فِي وَصْفِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ * * * وَبِسَبِّهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

قَالَ الرَّاوي: وَوَعَدَ يَزِيدُ لِعَنَةِ اللَّهِ عَلِيًّا بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ أَنَّهُ يَقْضِي لَهُ ثَلَاثَ حَاجَاتٍ. ثُمَّ أَمَرَ بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ لَا يَكُونُهُمْ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ، فَأَقَامُوا بِهِ حَتَّى تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُمْ، وَكَانُوا مُدَّةَ إِقَامَتِهِمْ فِي الْبَلَدِ الْمَشَارِ إِلَيْهِ يُنُوحُونَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ.

پیراهن امام علیه السلام در دست حضرت زهرا سلام الله علیها

سکینه دختر امام حسین علیه السلام فرموده که چون روز چهارم از اقامت ما در شهر شام گذشت، خوابی دیدم و آن خواب طولانی را ذکر نمود، و در آخر آن فرمود: زنی را دیدم در کجاوه ای نشسته و دست خود را بر سر گذاشته، پرسیدم که این خانم کیست؟

گفتند: فاطمه زهراء بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جده تو است.

گفتم: به خدا سوگند که به خدمتش شرفیاب می شوم و از ستمی که بر ما وارد

شده او را با خبر می کنم.

آنگاه به سوی او شتافتم و در حضورش ایستادم و گریه کردم و گفتم: مادر

جان! به خدا سوگند که مردم حق ما را انکار کردند.

مادر جان! به خدا سوگند که جمعیت ما را پریشان نمودند؛ مادر جان! به خدا

سوگند که حریم ما را به غارت بردند.

ای مادر عزیزم! به خدا قسم که پدر ما حسین را کشتند. در این هنگام به من فرمود: « كُفِّي صَوْتَكَ يَا سَكِينَةَ فَقَدْ قَطَعْتَ نِيَّاطَ قَلْبِي هَذَا فَمَيْصُ أَبِيكَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُفَارِقُنِي حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ بِهِ... » سکینه جانم! دیگر این ماجرا را بازگو مکن و بس نما که رگ قلبم را پاره کردی.

اینک پیراهن پدرت همراه من است که آن را با خود نگاه می دارم تا با همین پیراهن خدا را ملاقات کنم.

ابن لهیعه از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمان، روایت کرده که گفت: رأس الجالوت یهودی مرا ملاقات نمود و گفت: به خدا سوگند که میان من و داود پیغمبر، هفتاد پدر واسطه است و جماعت یهود چون مرا ملاقات می نمایند، تعظیم مرا رعایت می کنند و شما مسلمانان با اینکه در میان فرزند پیغمبرتان و آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیش از یک نفر واسطه نیست او را به شهادت می رسانید!؟

قَالَتْ سَكِينَةٌ: فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ مِنْ مُقَامِنَا رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ، وَذَكَرْتُ مَنَامًا طَوِيلًا تَقُولُ فِي آخِرِهِ: رَأَيْتُ امْرَأَةً رَاكِبَةً فِي هَوْدَجٍ وَ يَدُهَا مَوْضُوعَةٌ عَلَى رَأْسِهَا، فَسَأَلْتُ عَنْهَا، فَقِيلَ لِي: فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أُمُّ أَبِيكَ فَقُلْتُ: وَ اللَّهُ لَا أَنْظِلِقَنَّ إِلَيْهَا وَ لِأَخْبِرَنَّ مَا صُنِعَ بِنَا. فَسَدَّ عَيْتُ مُبَادِرَةَ نَحْوِهَا، حَتَّى لَحِقْتُ بِهَا فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهَا أَبْكِي وَ أَقُولُ: يَا أُمَّاهُ جَحَدُوا وَ اللَّهُ حَقَّانَا، يَا أُمَّاهُ بَدَّدُوا وَ اللَّهُ شَمَلْنَا، يَا أُمَّاهُ اسْتَبَاحُوا وَ اللَّهُ حَرَمَنَا، يَا أُمَّاهُ قَتَلُوا وَ اللَّهُ الْحُسَيْنَ أَبَانَا.

فَقَالَتْ لِي: كُفِّي صَوْتِكَ يَا سَكِينَةُ، فَقَدْ قَطَعَتْ نِيَاطَ قَلْبِي، هَذَا قَمِيصُ أَبِيكَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُعَارِقُنِي حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ بِهِ.

وَ رَوَى ابْنُ لَهِيْعَةَ، عَنْ أَبِي أُسُودٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: لَقِيَنِي رَأْسُ الْجَالُوتِ فَقَالَ: وَ اللَّهُ، إِنْ بَيْنِي وَ بَيْنَ دَاوُدَ لَسَدٌ بَعِيْنٌ أَبَا، وَ إِنْ إِلَيْهُدَ تَلَقَانِي فَتُعْظَمُنِي، وَ أَنْتُمْ لَيْسَ بَيْنَ ابْنِ نَبِيِّكُمْ وَ بَيْنَهُ إِلَّا أَبٌ وَاحِدٌ قَتَلْتُمْ وَ لَدَهُ.

روایت امام زین العابدین علیه السلام درباره سفیر روم و شهادت او در مجلس یزید پلید

از امام زین العابدین علیه السلام روایت است که فرمود: چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند، آن ملعون همواره مجلس شراب فراهم می آورد و آن سر نورانی را در حضور خود می گذاشت و به شرابخواری و شادمانی می پرداخت.

روزی سفیر قیصر روم که از جمله اشراف و بزرگان آن مرز و بوم بود در آن

مجلس حاضر شد و به یزید گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست؟

یزید گفت: تو را با او چه کار است؟

سفیر گفت: سؤال من به این خاطر است که وقتی به نزد پادشاه خود بر می گردم از همه اتفاقات و اموری که دیده ام از من می پرسد، چون ذکر حال این سر را به خدمتش برم در فرح و شادی و سرور با تو شریک خواهد شد. یزید لعین گفت: این سر از آن حسین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. نصرانی گفت: اف بر تو و دین تو باد!

ص: 277

دین من از دین تو بهتر است؛ زیرا پدر من از نیره های (فرزند فرزندان) حضرت داود علیه السلام بوده و میان من و داود علیه السلام پدران بسیاری است و جماعت نصاری مرا بسیار تعظیم می کنند و خاک قدم مرا به تبرک می گیرند و شما مسلمانان پسر دختر پیغمبر خویش را مقتول میسازید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما به جز یک مادر فاصله نیست؛ پس این چه دینی است که شما دارید؟!

بعد از آن، مرد نصرانی گفت: آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده ای؟ یزید گفت: بگو تا بشنوم.

نصرانی گفت: بین عمان و چین، دریایی است که عبور از آن یک سال مسافت است و در وسط آن به جز شهری که طول و عرض آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است، هیچ آبادانی نیست و بزرگتر از آن شهر در روی زمین، شهری نیست (منظور آن زمان بوده و از آن شهر کافور و یاقوت به شهرهای دیگری حمل می نمایند و تمام درختان آن عود و عنبر است و آن شهر کاملاً در دست نصاری است و هیچ یک از پادشاهان روی زمین در آن تصرف و دخالتی ندارند. در آن شهر کلیسا بسیار است و بزرگترین کلیسای آن، کنیسه حافر است که در محراب آن حقه ای از طلا نصب گردیده و در آن معلق و آویزان است و نصاری چنین معتقدند که در آن حقه، سُم خری است که عیسی علیه السلام بر آن می گشت و اطراف حقه را با طلا و نقره و پارچه حریر زینت داده اند و در هر سال، جماعتی از طائفه نصاری می آیند و دور آن طواف می کنند و آن را می بوسند و حاجتهای خود را از خدا می طلبند.

این روش و عادت آنهاست در حق سُم الاغی که به عقیده ایشان همان الاغ حضرت عیسی علیه السلام بوده. اما شما فرزندان پیغمبرتان را می کشید و اینچنین

بی حرمتی می کنید! خداوند خیر و برکت را از میان شما بردارد و دینتان را بر شما مبارک نگرداند!

یزید چون این سخنان را شنید، گفت: رشته عمر این نصرانی را باید برید و او را زنده نگذاشت تا مبادا در مملکت خود مرا رسوا گرداند.

نصرانی گفت: ای یزید! اینک می خواهی مرا به قتل برسانی؟ یزید: گفت: آری.

نصرانی گفت: پس گوش کن تا خواب خود را در این باب برای تو بازگو

نمایم. شب گذشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، به من فرمود: ای نصرانی! تو از اهل بهشت هستی. من از فرمایش حضرت محمد متعجب شدم و اینک شهادت می دهم که «اشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله».

سپس این تازه مسلمان برخاست و سر مطهر امام شهید را برداشت و به سینه

چسباند و پیوسته آن را می بوسید و گریه می کرد تا اینکه به شهادت نائل آمد.

وَرُويَ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا أَتَيْتِ بَرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَصْعَعُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ يَشْرَبُ عَلَيْهِ. فَحَضَرَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي مَجْلِسِهِ رَسُولُ مَلِكِ الرُّومِ وَ كَانَ مِنْ أَشْرَافِ الرُّومِ وَ عَظَمَائِهِمْ، فَقَالَ: يَا مَلِكَ الْعَرَبِ، هَذَا رَأْسُ مَنْ؟ فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ: مَا لَكَ وَ لِهَذَا الرَّأْسِ؟ فَقَالَ: إِنِّي إِذَا رَجَعْتُ إِلَى مَلِكِنَا يَسْأَلُنِي عَنْ كُلِّ شَيْءٍ رَأَيْتُهُ، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُخْبِرَهُ بِقِصَّةِ هَذَا الرَّأْسِ وَ صَاحِبِهِ، حَتَّى يُشَارِكَ فِي الْفَرَحِ وَ الشُّرُورِ.

فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ: هَذَا رَأْسُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالَ الرُّومِيُّ: وَ مَنْ أُمُّهُ؟

فَقَالَ: فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم فَقَالَ النَّصْرَانِيُّ: أَفَّ لَكَ وَ لِدِينِكَ، لِي دِينَ أَحْسَنُ مِنْ دِينِكَ. إِنَّ أَبِي مِنْ حَوَافِدِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ آبَاءٌ كَثِيرَةٌ، وَ النَّصَارَى يُعَظِّمُونِي وَ يَأْخُذُونَ مِنْ تُرَابِ قَدَمِي تَبْرُكًا بِأَنِّي مِنْ حَوَافِدِ دَاوُدَ وَ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم، وَ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَبِيِّكُمْ إِلَّا أُمَّ وَاحِدَةٌ، فَأَيُّ دِينٍ دِينُكُمْ؟ ثُمَّ قَالَ لِيَزِيدَ: هَلْ سَمِعْتَ حَدِيثَ كَنِيْسَةِ الْحَافِرِ؟

فَقَالَ لَهُ: قُلْ حَتَّى أَسْمَعَ. فَقَالَ بَيْنَ عُمَانَ وَ الصِّينِ بَحْرٌ مَسِيرُهُ سَنَةٌ، لَيْسَ فِيهَا عِمْرَانٌ إِلَّا بَلَدَةٌ وَاحِدَةٌ فِي

وَسَطِ الْمَاءِ طَوْلُهُ ثَمَانُونَ فَرَسًا فِي ثَمَانِينَ فَرَسًا، مَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ بِلَدَّةٍ أَكْبَرَ مِنْهَا، وَ مِنْهَا يُحْمَلُ الْكَافُورُ وَالْيَاقُوتُ، أَشْجَارُهُمُ الْعُودُ وَالْعَنْبَرُ، وَ هِيَ فِي أَيْدِي النَّصَارَى، لَا مُلْكَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُلُوكِ فِيهَا سِوَاهُمْ، وَ فِي تِلْكَ الْبَلَدَةِ كَنَائِسٌ كَثِيرَةٌ، وَ أَعْظَمُهَا كَنِيسَةُ الْحَافِرِ، فِي مِحْرَابِهَا حَقَّةٌ ذَهَبٍ مُعَلَّقَةٌ، فِيهَا حَافِرٌ يَقُولُونَ: إِنَّهُ حَافِرٌ حِمَارٍ كَانَ يَرْكَبُهُ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَدْ زَيْنُوا حَوْلَ الْحَقَّةِ بِالذَّهَبِ وَبِالدِّيْبَاجِ، يَقْصِدُهَا فِي كُلِّ عَامٍ عَالَمٌ مِنَ النَّصَارَى، وَ يَطُوفُونَ حَوْلَهَا وَ يَقْبَلُونَهَا وَ يَرْفَعُونَ حَوَائِجَهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَهَا، هَذَا شَأْنُهُمْ وَ رَأْيُهُمْ بِحَافِرِ حِمَارٍ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ حَافِرٌ حِمَارٍ كَانَ يَرْكَبُهُ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ نَبِيُّهُمْ، وَ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ، فَلَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ وَ لَا فِي دِينِكُمْ .

فَقَالَ يَزِيدُ: اقْتُلُوا هَذَا النَّصْرَانِيَّ لِنَا لَا يَفْضَحَنِي فِي بِلَادِهِ فَلَمَّا أَحَسَّ النَّصْرَانِيُّ بِذَلِكَ، قَالَ لَهُ: أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي؟ قَالَ: نَعَمْ .

قَالَ: اْعْلَمِ أَنِّي رَأَيْتُ الْبَارِحَةَ نَبِيِّكُمْ فِي الْمَنَامِ يَقُولُ: يَا نَصْرَانِيَّ أَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ كَلَامِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ . ثُمَّ وَثَبَ إِلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَ جَعَلَ يَقْبَلُهُ وَ يَبْكِي حَتَّى قُتِلَ .

منهال و کلام امام زین العابدین علیه السلام به او

راوی گوید: روزی امام زین العابدین علیه السلام در بازار شام راه می رفت، منهال بن عمرو به خدمتش رسید و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! چگونه روز را به شب می آوری؟

امام سجاده علیه السلام فرمود: اینک حال ما چون حال بنی اسرائیل است که در دست فرعونیان گرفتار بودند، مردانشان را می کشتند و زنانشان را برای خدمت نگاه می داشتند.

ای منهال! عرب همیشه بر عجم فخر می کرد برای اینکه رسول خدا یا از میان عرب مبعوث گردیده بود و قریش نیز بر جمیع عرب فخر می نمود به جهت اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریشی بود و اکنون ما که اهل بیت آن پیامبریم، ببین چگونه حق ما را غضب کرده و مردان ما را شهید کرده و باقی ماندگان را پراکنده و آواره ساخته اند. با چنین حالی که ما داریم باید گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون»..

روزی از روزها که اسیران در شام بودند، یزید امام سجاده علیه السلام و عمرو بن حسن را به نزد خود طلبید و در آن موقع عمرو طفل صغیری بود، گویند یازده سال بیشتر نداشت، یزید به او گفت: با پسر من کشتی می گیری؟

عمرو یازده ساله گفت: نه، و لکن حاضرم خنجری به او بدهی و خنجری به

من، تا با هم بجنگیم!

یزید ضرب المثل معروف عرب را گفت که: این عادت طبیعتی است که از

پدرشان باقی مانده و از مار جز مار متولد نشود.

قَالَ: وَخَرَجَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا يَمْشِي فِي أَسْوَاقِ دِمَشْقَ، فَاسْتَقْبَلَهُ الْمِنْهَالُ بْنُ عَمْرٍو، فَقَالَ: كَيْفَ أَمْسَيْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: أَمْسَيْنَا كَمَا مَثَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي آلِ فِرْعَوْنَ، يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ.

يَا مِنْهَالُ! أَمَسْتَ الْعَرَبُ تَفْتَحِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا عَرَبِيٌّ، وَأَمَسْتَ قُرَيْشٌ تَفْتَحِرُ عَلَى سَائِرِ الْعَرَبِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا مِنْهَا، وَأَمْسَيْنَا مَعْشَرَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَنَحْنُ مَعْصُوبُونَ مَقْتُولُونَ مُشْرَدُونَ، فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِمَّا أَمْسَيْنَا فِيهِ.

يَا مِنْهَالُ! لِلَّهِ دُرٌّ مَهْيَارٌ حَيْثُ يَقُولُ:

يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مِنْبَرِهِ *** وَتَحْتَ أَزْجُلِهِمْ أَوْلَادَهُ وَصَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ *** وَفَحَرُّكُمْ أَنْكُمْ صَحْبٌ لَهُ تَبَعٌ

وَ دَعَا يَزِيدٌ عَلَيْهِ يَوْمًا بَعْلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَمْرٍو بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ عَمْرٍو صَ غَيْرًا يُقَالُ: إِنَّ عُمُرَهُ إِحْدَى عَشْرَةَ سَنَةً فَقَالَ لَهُ: أَ تُصَارِعُ هَذَا، يَعْنِي ابْنَهُ خَالِدًا؟ فَقَالَ لَهُ عَمْرٍو: لَا، وَ لَكِنْ أَعْطَيْتَنِي سَكِينًا وَأَعْطَاهُ سَكِينًا، ثُمَّ أَفَاتِلُهُ. فَقَالَ يَزِيدٌ لَعْنَهُ اللَّهُ:

شِسْنَةُ أَعْرِفُهَا مِنْ أَحْرَمٍ *** هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ

وعده برآوردن سه درخواست امام سجاد علیه السلام از طرف یزید

راوی گوید: سپس یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت: سه حاجت ترا که

وعده کرده ام بر آورده می سازم بگو (تا برآورده سازم).

حضرت علیه السلام فرمود: اول آنکه سر مبارک سید و پدر و مولای من حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به من نشان دهی تا از دیدارش مستفیض شوم؛ دوم آنکه هر چه از اموال ما به غارت برده اند، بازگردانی؛ سوم اینکه اگر عزم کشتن مرا داری شخص امینی را با این زنان همراه و روانه ساز تا آنان را به حرم جدشان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برساند.

یزید گفت: اما سر پدر را هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو، پس از خون تو درگذشتم و زنان را به جز تو، کسی دیگر به مدینه نخواهد رسانید و اما آنچه را که از اموال شما برده اند، من چندین برابر قیمت آن را به تو می دهم.

امام سجاد علیه السلام فرمود: مرا در مال تو طمع نیست و هیچ از مال تو نخواهم؛ بلکه مطلب این است که در میان آن اموال وسیله ریسندگی و گردنبدن و مقنعه و

جامه جده ام فاطمه علیها السلام بود که به یغما برده اند.

یزید دستور داد آن اموال را بازگردانند و دو هزار دینار از مال خود به آن حضرت تقدیم کرد که امام سجاد علیه السلام آن را گرفت و در میان فقرا تقسیم نمود.

سپس یزید امر نمود که اسیران اهل بیت امام حسین علیه السلام را به سوی مدینه برگردانند.

اما سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام. در روایت چنین وارد شده که آن سر

انور به کربلا رجوع داده شد و به جسد شریف حضرت ملحق گردید و عمل علمای امامیه هم موافق این قول است، اگر چه روایات فراوان و مختلفی در این باره وجود دارد که از ذکر آنها خودداری می کنیم تا شرط اختصار در این کتاب رعایت شود.

وَقَالَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اذْكُرْ حَاجَاتِكَ الثَّلَاثَ اللَّاتِي وَعَدْتُكَ بِقَضَائِهِنَّ؟ فَقَالَ لَهُ: الْأُولَى: أَنْ تُرِنِّي وَجْهَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ أَبِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَتَزَوَّدَ مِنْهُ وَ انظر إليه وَ أودعهُ. وَ الثَّانِيَةُ: أَنْ تُرَدَّ عَلَيْنَا مَا أُخِذَ مِنَّا. وَ الثَّالِثَةُ: إِنْ كُنْتَ عَزَمْتَ عَلَيَّ قَتْلِي أَنْ تُوجِّهَ مَعَهُ هَؤُلَاءِ النِّسْوَةَ مَنْ يَرُدُّهُنَّ إِلَى حَرَمِ جَدِّهِنَّ.

فَقَالَ أُمًّا وَجْهَ أَبِيكَ فَلَنْ تَرَاهُ أَبَدًا، وَ أُمًّا فَتُتْلِكَ فَقَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ، وَ أُمًّا النِّسَاءَ فَمَا يَرُدُّهُنَّ غَيْرِكَ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَ أُمًّا مَا أُخِذَ مِنْكُمْ فَأَنَا أَعُوِّضُكُمْ عَنْهُ أَصْعَافَ قِيَمَتِهِ.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أُمًّا مَا لَكَ فَلَا نُرِيدُهُ، وَ هُوَ مُؤَفَّرٌ عَلَيْنِكَ، وَ إِنَّمَا طَلَبْتُ مَا أُخِذَ مِنَّا، لِأَنَّ فِيهِ مِغْزَلُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ مِقْنَعَتَهَا وَ قِلَادَتَهَا وَ قَمِيصَهَا. فَأَمْرٌ بَرَدٌ ذَلِكَ، وَ زَادَ عَلَيْهِ مِائَتِي دِينَارٍ فَأَخَذَهَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَرَّقَهَا فِي الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ. ثُمَّ أَمَرَ بِرَدِّ الْأَسَارَى وَ سَبَايَا الْبُتُولِ إِلَى أَوْطَانِهِنَّ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ.

فَأَمَّا رَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرُوي أَنَّهُ أُعِيدَ فِدْفِنَ بِكَرْبَلَاءَ مَعَ جَسَدِهِ الشَّرِيفِ، وَ كَانَ عَمَلُ الطَّائِفَةِ عَلَيَّ هَذَا الْمَعْنَى الْمُسَارِ إِلَيْهِ وَ رُويَتْ آثَارٌ كَثِيرَةٌ مُخْتَلِفَةٌ غَيْرُ مَا ذَكَرْنَاهُ تَرَكْنَا وَضَعَهَا كَيْلًا يَنْفَسِحُ مَا شَرَطْنَاهُ مِنْ اخْتِصَارِ الْكِتَابِ.

راوی گوید: چون زنان و اهل بیت و عیال امام حسین علیه السلام از شام حرکت نمودند و به سرزمین عراق رسیدند، به راهنمای کاروان که ملازم رکاب بود فرمودند: ما را از راه کربلا-بیر. پس چون به جایگاه شهداء و دیار غریبان و قتلگاه شهیدان رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم را دیدند که با جمعی از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم به زیارت قبر امام حسین علیه السلام آمده اند و در یک زمان با جابر و خویشان، ملاقات نمودند و به اتفاق هم به گریه و زاری و ناله و سوگورای پرداختند؛ چنانکه زخم دلها را تازه نمودند و آتش دلهای کباب را به اشک دیده های بی خواب، سیراب کردند و سینه های تنگ را به ناخن و چنگ خراشیدند.

در این هنگام زنان اهل آن وادی بر گرد ایشان آمدند و چند روزی را در ماتم خانه، عزاداری نمودند.

از ابی حباب کلبی روایت شده که گچکاران به من نقل کردند که شبی به جانب صحرا می رفتیم و از جلوی قتلگاه امام حسین علیه السلام عبور می نمودیم، که جنیان شعری را می خواندند که معنی اش این بود: خاتم انبیاء در مصیبت شهید

کربلا خود را به خاک می مالید که آثار فزع و حیرانی بر گونه نازنین حضرتش

ظاهر است. پدر و مادر حسین علیه السلام بزرگان قریش اند و جد او نیز از بهترین اجداد است.

قَالَ الرَّاوي: وَ لَمَّا رَجَعَ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ عِيَالُهُ مِنَ الشَّامِ وَ بَلَعُوا الْعِرَاقَ، قَالُوا لِلدَّلِيلِ: مُرِّبْنَا عَلَى طَرِيقِ كَرْبَلَاءَ. فَوَصَلُوا إِلَى مَوْضِعِ الْمَصْرَعِ، فَوَجَدُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ رِجَالًا مِنْ آلِ رَسُولٍ قَدْ وَرَدُوا لِمِيزَانِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ، وَ تَلَاقُوا بِالْبُكَاءِ وَ الْحُزْنِ وَ اللَّطْمِ وَ أَقَامُوا الْمَاتِمَ الْمُفْرِحَةَ لِلْأَكْبَادِ، وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ نِسَاءُ ذَلِكَ السَّوَادِ، فَأَقَامُوا عَلَى ذَلِكَ أَيَّامًا. فَرَوِيَ عَنْ أَبِي حُبَابٍ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْجَصَّاصُونَ قَالُوا: كُنَّا نَخْرُجُ إِلَى الْجَبَانَةِ فِي اللَّيْلِ عِنْدَ مَقْتَلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ، فَتَسْمَعُ الْحِرْنَ يُنُوحُونَ عَلَيْهِ فَيَقُولُونَ:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ *** فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ أَعْلَى قُرَيْشٍ *** وَ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ

ص: 286

ورود کاروان اهل بیت علیهم السلام به مدینه

راوی گوید: کاروان اهل بیت امام حسین علیه السلام بعد از ماتم داری و سوگواری، از

زمین کربلا به سوی مدینه خاتم الانبیاء حرکت کردند.

بشیر بن حدلم گوید: چون به حوالی مدینه رسیدیم، امام زین العابدین علیه السلام از مرکب فرود آمد و امر فرمود که بارها را از شتران پائین آوردند و خیمه های حرم را برپا نمودند و زنان آل عصمت و طهارت را از محمل هافرود آوردند. آنگاه فرمود: ای بشیرا خدا پدرت را رحمت کند که مردی شاعر بود، آیا توهم بر گفتن شعر توانا هستی؟ بشیر عرضه داشت: بلی یابن رسول الله من نیز طبع شعری ام گویاست.

امام سجاده علیه السلام فرمود: به مدینه برو و خبر شهادت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را به مردم برسان.

بشیر گوید: من بر اسب خود سوار شدم و به سوی مدینه شتافتم و چون به نزدیک مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم فریاد گریه و ناله من بلند شد و این ابیات را می خواندم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا *** قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِدْرَأُ

یعنی: ای اهل یثرب (در مدینه نمانید) شما را مجال اقامت در مدینه نمانده؛

زیرا امام حسین علیه السلام را کشتند و اینکه سیلاب اشک از دیدگان روان دارم.

چگونه می توانید در مدینه آسوده باشید در حالی که بدن نازنین فرزند رسول خدا را بر خاک کربلا افتاده و سر مطهرش بر بالای نیزه رفته است و دشمنان، شهر به شهر آن را می گردانند.

بعد از آنکه خیر مصیبت جانگداز شهدای کربلا را به اهل مدینه بازگو کردم، گفتم: اینک علی بن الحسین علیه السلام به حوالی شهرتان آمده و منم فرستاده آن حضرت به سوی شمایم که محل اقامت آن حضرت را به شما نشان دهم. اینک به خدمت آن بزرگوار بشتابید! بشیر گفت: وقتی مردم مدینه این خبر جانسوز را از من شنیدند، کسی از زنان پرده نشین و مخدره اهل یثرب نماند مگر آن که همه با موی پریشان و صورت خراشان از درون پرده و حجاب بیرون آمدند و در آن حال سیلی بر صورت خود می زدند و فریاد و افغان و واویلا و ناله می کردند و هیچ گریه و ناله و سوگواری را من مانند آن روز را در عالم سراغ ندارم، و ندیدم روزی را بر مسلمانان که از آن روز تلخ تر باشد. و در آن حال می شنیدم که بانویی ناله ای جانسوز سر می داد و این ابیات را می خواند: «نَعِي سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا»؛ یعنی خیر دهنده ای، خیر مرگ سید و مولای مرا به من داد و آن خیر مرا به درد و رنج افکند؛

ای دو چشم من، از ریختن اشک بخل ورزید و بخشش کنید به اشک روان

و همواره اشک را جاری سازید؛ و بر آن کسی گریه کنید که مصیبتش به عرش عظیم اثر نمود و عرش را به تزلزل در آورد و از صدمه این مصیبت که بر دین رسیده چنان است که پاره ای اعضای دین قطع شده باشد؛ گریه نما بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نوردیده علی مرتضی علیه السلام که از شهر و دیار ما به دور افتاده است.

سپس آن بانو (گویا أم البنین مادر حضرت ابا الفضل علیه السلام باشد) خطاب برآورد و فرمود: ای کسی که خبر مرگ برای ما آوردی! و غم و اندوه ما را بر امام حسین علیه السلام تازه نمودی و زخم دل ما را خراشیدی، آن جراحی که دیگر برای آن بهبودی نباشد (بگو بینم) تو کیستی، خدا بر تو رحمت کند؟ گفتم: من بشیر حذلم هستم که مولای من امام زین العابدین علیه السلام مرا فرستاده و اینک در فلان مکان، خود و اهل حرم ابی عبدالله علیه السلام و زنان، خیمه زده اند.

بشیر گوید: اهل مدینه مرا تنها گذاشتند و با سرعت به خدمت امام زین العابدین علیه السلام شتافتند؛ من نیز تازیانه به اسب خود زدم تا به خدمت آن جناب برسم. وقتی به آنجا رسیدم دیدم ازدحام جمعیت و مردم همه راهها و مکانها را بسته؛ لذا مجبور گشتم از اسب پیاده شوم و پا بر گردن مردم گذاردم تا اینکه به نزدیک در خیمه ها رسیدم. در این هنگام امام سجاد علیه السلام از خیمه بیرون آمد در حالی که دستمالی در دست داشت که اشک خود را با آن پاک می کرد و خادم از پشت سر آن جناب کرسی در دست آمد و آن کرسی را روی زمین قرار داد و امام علی بر بالای آن قرار گرفت و از شدت گریه، اشک خود را نتوانست نگه دارد پس صدای مرد و زن به گریه و ناله بلند گردید و مردم از هر جانب به آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و جایی بود که تمام آن سرزمین یک پارچه صیحه و فریاد گردید!

قَالَ الرَّاوي: ثُمَّ انْفَصَلُوا مِنْ كَرْبَلَاءَ طَالِبِينَ الْمَدِينَةَ. قَالَ بَشِيرُ بْنُ جَذَلَمٍ: فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْهَا نَزَلَ عَلَيَّ بِنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَحَطَّ رَحْلَهُ وَضَرَبَ فُسْطَاطَهُ وَأَنْزَلَ نِسَاءَهُ. وَقَالَ يَا بَشِيرُ، رَحِمَ اللَّهُ أَبَاكَ لَقَدْ كَانَ شَاعِرًا، فَهَلْ تَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ؟ قُلْتُ: بَلَى يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي لَشَاعِرٌ.

قَالَ: فَادْخُلِ الْمَدِينَةَ وَأَنْعِ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. قَالَ بَشِيرٌ: فَرَكِبْتُ فَرَسِي وَرَكَّضْتُ حَتَّى دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ، فَلَمَّا بَلَغْتُ مَسْجِدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَفَعْتُ صَوْتِي بِالْبُكَاءِ وَأَنْشَأْتُ أَقُولُ:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا *** قَتِيلَ الْحُسَيْنِ فَأَدْمَعِي مِدْرَأِ

الْجِسْمِ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٍ *** وَالرَّأْسِ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارِ

قَالَ: ثُمَّ قُلْتُ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ عَمَّاتِهِ وَأَخَوَاتِهِ قَدْ حَلُّوا بِسَاحَتِكُمْ وَنَزَلُوا بِفِنَائِكُمْ، وَأَنَا رَسُولُهُ إِلَيْكُمْ أُعَرِّفُكُمْ مَكَانَهُ. قَالَ: فَمَا بَقِيَتْ فِي الْمَدِينَةِ مُخَدَّرَةٌ وَلَا مُحَجَّبَةٌ إِلَّا بَرَزْنَ مِنْ خُدُورِهِنَّ مَكْشُوفَةً شُهُورُهُنَّ مُخَمَّشَةً وَجُوهُهُنَّ ضَارِبَاتٍ خُدُودَهُنَّ، يَدْعُونَ بِالْوَيْلِ وَالتَّبُورِ، فَلَمْ أَرِ بَاكِيًا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ، وَلَا يَوْمًا أَمَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْهُ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ. وَسَمِعْتُ جَارِيَةً تَتَوَخَّعُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَ فَيَقُولُ:

نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا *** وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا

فَعَيْنِي جُودًا بِالْذُّمُوعِ وَاسْكَبَا *** وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا

عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشَ الْجَلِيلِ فَرَعَزَعَا *** فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالِدَيْنِ أَجْدَعَا

عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ *** وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْسَعَا

ثُمَّ قَالَتْ: أَيُّهَا النَّاعِي جَدَّدْتَ حُزْنَنا بِأبي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَخَدَشْتَ مِنَّا قُرُوحًا لَمَّا تَنَدَمِلُ، فَمَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ؟ فَقُلْتُ: أَنَا بَشِيرُ بْنُ جَدَلَمٍ وَجَهَنِي مَوْلَايَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَهُوَ نَازِلٌ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا مَعَ عِيَالِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنِسَائِهِ. قَالَ: فَتَرَكُونِي مَكَانِي وَبَادِرُونِي، فَصَدَّ رُبْتُ فَرَسِي حَتَّى رَجَعْتُ إِلَيْهِمْ، فَوَجَدْتُ النَّاسَ قَدْ أَخَذُوا الطَّرِيقَ وَالْمَوَاضِعَ، فَتَزَلْتُ عَنْ فَرَسِي وَتَخَطَّيْتُ رِقَابَ النَّاسِ، حَتَّى قَرُبْتُ مِنْ بَابِ الْفُسْطَاطِ، وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ دَاخِلًا فَخَرَجَ وَمَعَهُ خِرْقَةٌ يَمْسَحُ بِهَا دُمُوعَهُ، وَخَلْفَهُ خَادِمٌ مَعَهُ كُرْسِيٌّ، فَوَضَعَهُ لَهُ وَجَلَسَ عَلَيْهِ وَهُوَ لَا يَتَمَالَكُ مِنَ الْعَبْرَةِ، وَفَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ النَّاسِ بِالْبُكَاءِ وَحَنِينِ النَّسْوَانِ وَالْجَوَارِي، وَالنَّاسُ يُعْزُونَهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ فَصَجَّتْ تِلْكَ الْبُقْعَةُ صَجَّةً شَدِيدَةً.

نطق سوزناک امام زین العابدین علیه السلام در مدینه

امام سجاد علیه السلام با دست مبارکشان اشاره فرمودند تا مردم سکوت نمایند و وقتی ساکت شدند، امام فرمودند: «الحمد لله...» سپس فرمود: حمد می نمایم خداوند را بر امور بزرگ و دشوار و مصیبت های روزگار بی وفا و درد و سوزش داغهای غم آور و واقعه عظیم و مصیبت بزرگ که اندوهش بیکران و بار محنتش گران و دشواریش از ریشه برآورنده صبر داغدیدگان است.

ای گروه مردم؛ به درستی آن خدایی که سپاسش بر من واجب است، آزمایش می نماید ما را به مصیبت های بزرگ و رخنه های عظیم که در اسلام واقع شد. جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام با عترت طاهره اش کشته شدند و زنان و دخترانش اسیر گردیدند و سر انورش را در بالای نیزه در شهرها گردانیدند و

چنین مصیبتی را کسی هرگز به خود ندیده است.

ای مردم! چگونه پس از شهادت او، می توان شاد بود و کدام دل از داغ این

درد می تواند صبوری نماید و چه دیده ای می تواند از ریختن اشک خودداری کند.

در صورتی که آسمانهای هفتگانه که دارای بنایی محکم است، در شهادت او تاب و طاقت نیاورده و گریستند و دریاها با امواج خود و آسمانها با ارکانشان و

زمین با اعماق و اطراف خود و درختان با شاخه هایشان و ماهی ها در دریا و فرشتگان مقرب الهی و همه اهل آسمانها، در این مصیبت عزادار بودند و اشک ریختند!

ای مردم! کدام قلب از صدمه کشته شدن حسین علیه السلام شکافته نشد؟ کدام دل است که فریاد و ناله نکرد؟ کدام گوش است که بشنید و گریه نکرد؟ ای مردم! صبح روشن ما بدان تیرگی رسید که مطرود و بی اعتبار و دور از شهرها، شهر؛ هر دیار گردیدیم. گویا ما از اهالی ترکستان و کابل هستیم، (که چنین برخوردی با ما کردند بدون آنکه جرمی کرده و یا کار ناپسندی بجا آورده یا آنکه رخنه ای در دین وارد نموده باشیم. همانا چنین رفتار اهانت آمیزی را در گذشتگان سراغ نداریم بلکه این بدعت و جسارت جدیدی است.

به خدای یگانه سوگند که چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جای وصیت در رعایت حق ما، فرمان جنگ با ما را می داد، بیشتر از آنچه بجا آوردند، نمی توانستند ظلمی نمایند؛ «فإنا لله وإنا إليه راجعون» آن مصیبتی که عظیم و دردناک، و اندوهش بسیار سنگین است و خارج از اندازه و مقدار، و تلخ و ناگوار بوده. سپس در آنچه به ما رسید از مصیبت ها پیش خداوند درخواست اجر و پاداش دارم، به راستی که خدا سخت انتقام گیرنده است؛ و آن را ذخیره آخرت می شمارم.

راوی گوید: سپس صوحان بن صعصعة بن صوحان که مبتلا به مرض و زمین گیر شده بود، زبان به معذرت باز کرد و اظهار حسرت بر عدم قدرت و توانایی بر یاری و نصرت حضرت نمود که از پاهای زمین گیر و از نشستن ناگزیر بوده. امام سجاد علیه السلام به حسن جواب، عذر او را پذیرفت و درباره اش ملاطفت کرد و بر والدش رحمت فرستاد.

فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنْ اسْكُتُوا، فَسَكَتَتْ فُورُتُهُمْ. فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، الَّذِي بَعَدَ فَازَتْفَعَ فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى، وَقَرَّبَ فَشْهَدَ النَّجْوَى، نَحْمَدُهُ عَلَى عِظَائِمِ الْأُمُورِ، وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ، وَالْمِ الْفَجَائِعِ، وَمَصَانِصَةِ اللَّوَاذِعِ، وَجَلِيلِ الرُّزْءِ، وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاطِعَةِ الْكَاطِلَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ.

أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللَّهَ وَ لَهُ الْحَمْدُ ابْتِلَانًا بِمَصَانِبِ جَلِيلَةٍ، وَ ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ. قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَثْرَتْهُ، وَ سُبِّي نِسَاؤُهُ وَ صَبِيئَتُهُ، وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ، وَ هَذِهِ الرَّزِيَّةُ، الَّتِي لَيْسَ مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ.

أَيُّهَا النَّاسُ، ذَايُ رِجَالَاتٍ مِنْكُمْ يُسْرُونَ بَعْدَ قَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحْزُنُ مِنْ أَجْلِهِ أَمْ أَيُّ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْسِبُ دَمْعَهَا وَ تَضُنُّ عَنْ انْهَمَالِهَا؟! فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشُّدَادُ لِقَتْلِهِ، وَ بَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا، وَ السَّمَاوَاتُ بِأَرْكَانِهَا، وَ الْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا، وَ الْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا، وَ الْحَيْتَانُ وَ لَجَجُ الْبِحَارِ، وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ أَجْمَعُونَ.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ؟!

أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحْزُنُ إِلَيْهِ؟! أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثَلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ وَ لَا يَصُمُّ؟! أَيُّهَا النَّاسُ، أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرَدِينَ مَذُودِينَ وَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ، كَانْنَا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَ كَابُلٍ، مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ، وَ لَا مَكْرُوهٍ ازْتَكَبْنَاهُ، وَ لَا ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا، مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ، إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ.

وَ اللَّهُ، لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوِصَايَةِ بِنَا، لَمَا زَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا، فَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَ أَوْجَعَهَا وَ أَفْجَعَهَا وَ أَكْظَهَا وَ أَفْطَعَهَا وَ أَمْرَهَا وَ أَفْدَحَهَا، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيهَا أَصَابِنَا وَ مَا بَلَغَ بِنَا، فَإِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ.

قَالَ الرَّاوي: فَقَامَ صُوحَانَ بْنُ صَعَصَعَةَ بْنِ صُوحَانَ وَ كَانَ زَمِنًا فَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَا عَدَدَهُ مِنْ زَمَانَةِ رِجَالِهِ، فَأَجَابَهُ بِقَبُولِ مَعْدِرَتِهِ وَ حُسْنِ الظَّنِّ فِيهِ وَ شَكَرَ لَهُ وَ تَرَحَّمَ عَلَى أَبِيهِ.

مؤلف کتاب لهوف، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس - علیهم

الرحمة من الرب الرؤوف - چنین گوید:

امام زین العابدین علیه السلام با اهل و عیال از آن منزل کوچ فرمود تا به شهر مدینه رسید و در آن حال به منزلهای بی صاحب مردان قوم و عشیره خویش نگاه کرد، دید که همه آن خانه های خالی به زبال حال، نوحه و ناله و گریه بر ساکنان سابق خویش دارند و بر دوری و فقدان حمایتگران و مردان خود، سیلاب اشک از دیدگان می بارند و بر مصیبت صاحبان خود همچون زنان داغدار گریان و سوگوارند و حال احوال آنان را از مسافران سراغ می گیرند. و آتش مخزن و اندوه آن مظلوم را بر گشتگان خود به هیجان می آوردند و آواز واثکلاه بلند می نمودند.

قال علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس جامع هذا الكتاب:

ثم إنه صرح إلى المدينة بأهله و عياله و نظر إلى منازل قومه و رجاله فوجد تلك المنازل تنوح بلسان أحوالها و تبوح بإعلال الدموع و إرسالها لفقد حمايتها و رجالها و تندب عليهم نذب الثواكل و تسأل عنهم أهل المناهل و تهيج أحزانه على مصارع قتلاه و تنادي لأجلهم واثكلاه و تقول يا قوم اعذروني على النياحة و العويل و ساعدوني على المصاب الجليل فإن القوم الذين أندب لفراقهم و أحن إلى كرام أخلاقهم كانوا سمار ليلي و نهاري و أنوار ظلمي و أسحاري و أطناب شرفي و افتخاري و أسباب قوتي و انتصاري و الخلف من شموسي و أقماري كم ليلة شردوا بإكرامهم و حشتي و شيدوا بإنعامهم حرمتي و أسمعوني مناجات أسحارهم و أمتعوني

يابدع أسرارهم و كم يوم عمروا ربي بمحافلهم و عطروا طبعي بفضائلهم و أوقفوا عودي بماء عهدهم و أذهبوا نحوسي بنماء سعودهم و كم غرسوا لي من المناقب و حرسوا محلي من النوائب و كم أصبحت بهم أشرف على المنازل و القصور و أميس في ثوب الجذل و السرور و كم انتاشوا على أعتابي من رفات المحذور فأقصدني فيهم منهم الحمام و حسدني عليهم حكم الأيام فأصبحوا غرباء بين الأعداء و غرضا لسهام الاعتداء و أصبحت المكارم تقطع بقطع أناملهم و المناقب تشكو لفقد شمائلهم و المحاسن تزول بزوال أعضائهم و الأحكام تنوح لوحشة أرجائهم فيا لله من ورع أريق دمه في تلك الحروب و كمال نكس علمه بتلك الخطوب و لئن عدت مساعدة أهل العقول و خذلني عند المصائب جهل العقول فإن لي مسعدا من السنن الدارسة و الأعلام الطامسة فإنها تندب كندي و تجد مثل و جدي و كربى فلو سمعتم كيف ينوح عليهم لسان حال الصلوات و يحن إليهم إنسان الخلوات و تشتاقهم طوية المكارم و ترتاح إليهم أندية الأكارم و تكيهم محاريب المساجد و تناديهم مآرب الفوائد لشجاكم سماع تلك الواعية النازلة و عرفتم تقصيركم في هذه المصيبة الشاملة بل لو رأيتم وحدتي و انكساري و خلو مجالسي و آثاري لرأيتم ما يوجع قلب الصبور و يهيج أحزان الصدور لقد شمت بي من كان يحسدني من الديار و ظفرت بي أكف الأخطار فيا شوقاه إلى منزل سكنوه و منهل أقاموا عنده و استوطنوه ليتني كنت إنسانا أفديهم حز السيوف و أذفع عنهم حر الحتوف و أشفي غيظي من أهل السنان و أرد عنهم سهام العدوان و هلا إذا فاتني شرف تلك المواساة الواجبة كنت محلا لضم جسمهم الشاجعة و أهلا- لحفظ شمائلهم من البلى و مصونا من لوعة هذا الهجر و القلى فأه ثم آه لو كنت مخطا لتلك الأجساد و محطا لنفوس أولئك الأجواد لبذلت في حفظها غاية المجهود و وفيت لها بتقديم العهود و قضيت لها بعض الحقوق الأوائل و وقيتها من وقع الجنادل و خدمتها خدمة العبد المطيع و بذلت لها جهد المستطيع فرشت لتلك الخدود و لأوصال فرش الإكرام و الإجلال و كنت أبلغ منيتي من اعتناقها و أنور ظلمتي بإشراقها فيا شوقاه إلى تلك الأمانى و يا قلقله لغيبه أهلى و سكاني فكل حنين يقصر عن حنيني و كل دواء غيرهم لا يشفيني و ها أنا قد لبست لفقدهم أثواب الأحزان و آنست بعدهم بجلباب الأشجان و آيست أن يلم بي التجلد و الصبر و قلت-

يا سلوة الأيام موعذك الحشر

و لقد أحسن ابن قتيبة رحمه الله تعالى و قد بكى على المنازل المشار إليها فقال:

مررت على أبيات آل محمد *** فلم أرها أمثالها يوم حلت

فلا يبعد الله الديار و أهلها *** و إن أصبحت منهم بزعمي تخلت

ألا إن قتلى الطف من آل هاشم *** أذلت رقاب المسلمين فذلت

و كانوا غيائنا ثم أضحوا رزية *** لقد عظمت تلك الرزايا و جلت

ألم تر أن الشمس أضحت مريضة *** لفقد حسين و البلاد اقشعرت

فاسلك أيها السامع بهذا المصاب مسلك القدوة من حماة الكتاب-

چهل سال گریه امام زین العابدین علیه السلام بر شهادت پدر

روایت شده درباره امام زین العابدین و با آن مقام حلم و بردباری که داشتند، بسیار بر پدر بزرگوارش گریه می نمود و بر یاد آن مصائب وارد شده دارای اندوه عظیم بود؛ چنانکه از امام صادق ع روایت است که فرمود: امام زین العابدین علیه السلام مدت چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریه نمود و در این مدت چهل سال، روزها روزه و شبها به عبادت خدا مشغول بود و هنگامی زمان افطار فرا می رسید، غلام آن حضرت آب و طعام در پیش روی آن حضرت حاضر می نمود و از امام می خواست تا از آنها میل فرماید، امام سجاد علیه السلام می فرمود:

قتل ابن رسول الله...»؛ یعنی فرزند رسول خدا را گرسنه شهید نمودند، فرزند

پیغمبر را در حالی که عطشان بود شهید کردند.

پیوسته این سخن را می گفت تا آن غذا از اشک چشم آن حضرت تو می گردید و آب آشامیدنی نیز با اشک دیدگانش آمیخته می شد و در این حال بود که از دار دنیا رحلت نمود و با پروردگارش ملاقات نمود از غلام امام سجاد علیه السلام روایت است که گفت: روزی امام علیه السلام به صحرا تشریف بردند و من نیز به دنبال ایشان بودم که دیدم که آن جناب به روی سنگ درشتی به سجده افتاد و من هم ایستادم و گوش میدادم و صدای گریه و ناله او را می شنیدم و شمردم هزار مرتبه

در آن سجده می گفت: «لا إله إلا الله حقاً، لا إله إلا الله تعبد ورقة لا إله إلا الله إيماناً وتصديقاً...»؛ سپس سر مبارک از سجده برداشت در حالی که صورتت و ریش مبارکش از آب چشمانش خیس شده بود.

عرض کردم: آی سید و مولای من! آیا وقت آن نرسیده که غم و اندوه شما

تمام و گریه تان کمتر شود؟

امام سجاد علیه السلام فرمودند: وای بر تو یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام نبی بن نبی بن نبی بوده و دوازده پسر داشت. خداوند یکی از پسرانش را از نظر او غائب گردانید، از اندوه هجران او، موی سرش سفید گشت و از انبوه غم کمرش خم شد و چشمانش از بسیاری گریه، نابینا گردید و حال آنکه هنوز فرزندش زنده بود. ولی من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیتم در برابرم، به دست دشمنان کشته و بر خاک افتادند؛ پس چگونه اندوه من تمام و گریه ام اندک شود؟

مؤلف (سید بن طاووس) گوید: در این جا نوشته ما به پایان می رسد و هر کس از مطالعه کنندگان با دقت آن را بنگرد، خواهد فهمید که به اختصار چگونه بر امثال خود (یعنی دیگر مقاتل) امتیاز و برتری دارد.

فقد روي عن مولانا زين العابدين ع و هو ذو الحلم الذي لا يبلغه الوصف أنه كان كثير البكاء لتلك البلوى وعظيم البث والشكوى.

فَرُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ ع أَنَّهُ قَالَ إِنَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ ع بَكَى عَلَى أَبِيهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً صَائِماً نَهَارَهُ وَقَائِماً لَيْلَهُ فَإِذَا حَضَرَ الْإِفْطَارُ جَاءَ غُلَامُهُ بِطَعَامِهِ وَ شَرَابِهِ فَيَصِدُّهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ كُلْ يَا مَوْلَايَ فَيَقُولُ قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ع جَائِعاً قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ع عَطْشَاناً فَلَا يَزَالُ يُكَرِّرُ ذَلِكَ وَيَبْكِي حَتَّى يَبْتَلَّ طَعَامَهُ مِنْ دُمُوعِهِ ثُمَّ يَمْزُجُ شَرَابَهُ بِدُمُوعِهِ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى لَحِقَ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

وَ حَدَّثَ مَوْلَى لَهُ أَنَّهُ بَرَزَ يَوْمًا إِلَى الصَّحْرَاءِ قَالَ فَتَبِعْتُهُ فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَجَدَ عَلَى حِجَارَةٍ خَشِينَةٍ فَوَقَفْتُ وَ أَنَا أَسْمَعُ شَهيقَهُ وَ بُكَاءَهُ وَ أَحْصَيْتُ عَلَيْهِ أَلْفَ مَرَّةٍ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَ رِقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِّقًا وَصِدْقًا ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنْ سُجُودِهِ وَإِنَّ لِحَيْتَهُ وَوَجْهَهُ قَدْ غَمِرَا بِالْمَاءِ مِنْ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ فَقُلْتُ يَا سَدِيدِي أَمَا أَنْ لِحُزْنِكَ أَنْ يَنْقُضِي وَ لِبُكَائِكَ أَنْ يَقَالَ لِي وَيَحْكُ إِنَّ يَعْقُوبَ بْنَ إِسْحَاقَ بْنَ إِبْرَاهِيمَ كَانَ نَبِيًّا ابْنَ نَبِيٍّ لَهُ اثْنَا عَشَرَ ابْنًا فَغَيَّبَ اللَّهُ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَسَابَ رَأْسَهُ مِنَ الْحُزْنِ وَ أَحْدَوْدَبَ ظَهْرَهُ مِنَ الْعَمِّ وَ ذَهَبَ بَصَرُهُ مِنَ الْبُكَاءِ وَ ابْنُهُ حَيٌّ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ أَنَا رَأَيْتُ أَبِي وَ أَخِي وَ سَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي صَرَغَى مَقْتُولِينَ فَكَيْفَ يَنْقُضِي حُزْنِي وَ يَقُلُّ بُكَائِي؟!

و ها أنا أتمثل و أشير إليهم ص فأقول:

من مخبر الملبسينا باتتراحهم *** ثوبا من الحزن لا يبلى و يبلىنا

إن الزمان الذي قد كان يضحكننا *** بقربهم صار بالتفريق يبكىنا

حالت لفقدم أيامنا فغدت *** سودا و كانت بهم بيضا ليالينا

و هاهنا منتهى ما أوردناه و آخر ما قصدناه و من وقف على ترتيبه و رسمه مع اختصاره و صغر حجمه عرف تميزه على أبناء جنسه و فهم فضيلته في نفسه وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ

والحمد لله رب العالمين وصلاته وسلامه على محمد وآله الطيبين الطاهرين.

هنر متعالی هنری است که عوام ببینند و خواص تحسین کنند. «علامه

جعفری)

حضرت آیت الله مظاهری از مراجع عظام تقلید در تعریف و تمجید از کتاب منظومه لهوف» خطاب به مؤلف «کیان اصفهانی» فرمودند: این کتاب شما

« منظومه لهوف» که متن مقتل (را) به صورت مثنوی درآورده ای، خیلی عالی است.

ص: 298

(1) حوادث قبل از عاشورا

(1) حوادث مدینه

(2) حوادث مکه (3) حوادث کوفه

(4) حوادث بصره (5) ورود به کربلا

الھوف

(2) حوادث عاشورا

(1) سخنرانی امام حسین علیه السلام

(2) جنگ امام حسین علیه السلام (3) شهادت امام حسین علیه السلام (4) غارت اموال امام حسین علیه السلام (5) ناله های جانسوز حضرت زینب علیها السلام (1) ورود کاروان اسیران به کوفه (3) حوادث بعد از عاشورا (2) ورود کاروان اسیران به شام

(3) برگشت کاروان اسیران به کربلا (4) برگشت کاروان اسیران به مدینه

ص: 299

یروزی مهربونی، یمرد آسمونی ***باحج ناتمومی، بقصد مردمونی

که جلوه گشته بر ما، تموم یاوه هاشون ***سفر نمود که پاسخ، دهد به نامه هاشون

آن مرد آسمونی، با چنتا بچه وزن ***روونه بود همین طور، میون کوی و برزن

که ناگه آن یگانه، تموم روح پاکی ***بدید که کاروونش، رسیده تلّ خاکی

همی به چشم خود دید، یکی دو مرکب خویش ***اصلا قدم نذاره، قدم جلوتر از پیش

گفتا برید بپرسید، از قریه های این بر ***این سرزمین چه داره، نامی شما را در سر

رفتند و پیرمردی، پیدا نموده در راه ***آورده اند به خواهش، او را به نزد آن شاه

آن شه بگفت و ای مرد، این دشت و این بیابان ***در پیش مردمانش، اینک چه داره عنوان

گفتا بلا و گرب، هم غاضریه نامی ***داره کنون میون، این مرد مون عامی

هم شاطی الفرات و، هم نینوا بگویند ***هم کربلا بگویند، آنان که ره بگویند

پس او همی بگفتا، از عمق دل به آهی ***برتوبرم خدایا، از این مکان پناهی

بار دگر بگفتا، آن شاه دین و آئین ***بار مرا بیارید، از اُشتران به پائین

اینجا بود مکانی، آنجا که اهل دوزخ ***من را کشد به زور و، فریاد خود به مَسَلَخ

راوی کلام خود را اینگونه کرده پایان ***آن صاحبان نامه، آنجاشدند نمایان

آنکه چو او بدیدند، او کاروون کوچک ***پیر و جوان و هم زن، هم داره چنتا کودک

امان به او ندادند، باسی هزارتانیرو***در غایتی که بودند، بی رحم و پست و بی رو
حمله بر او نمودند، آن عده مردم پست***با چوب و تیغ و نیزه، با هرچه بوده در دست
فرزند او چو آمد، کوچه بر او گشودند***برای گشتن او، سبقت زهم زبودند
هر کس نبود دستش، شمشیر و تیغ و دشنه***با سنگ و چوب و با مشت، می زد بر آن لب تشنه
پدر روی بلندی، این صحنه را که دیدند***یک آه جانگدازی، از عمق دل کشیدند
آن دم به زیر لب گفت، با آه و سوز و آفغان***ای زاد من علی جان، ای زاد من علی جان
این را بگفت و آندم، با یک دلی شکسته***روان به سوی میدان، دوان دوان و خسته
آمد رسیده آنجا، در زیر تیر کینه***علی اکبر خود، چسبانده است به سینه
چون طاقتی نماندش، گونه به گونه او***بشاند و ناگهان او، بوسیده از پسر رو

گفتا سپس علی جان، خدای حق تعالی ***کُشد جماعتی که، کُشتند تو را همانا

چه کرده اند جسوری، با هتک حرمت بیش ***گویا نداره این قوم، رحم و مروت از خویش

ای اکبر عزیزم، چشم از جهان که بستی ***بعد تو خاک عالم، بر این تمام هستی

آنکه چو بسته گردید، علی همی نگاهش ***گفتا به آن گروه، جوان خیمه گاهش

ای زادگان هاشم، اینجا همه بیاید ***علی اکبر من، به خیمه گه رسانید

خدا به حق بداند، من طاقتی ندارم ***علی اکبرم را، به خیمه گه بیارم(1)

ناگه بدیده خواهر، زینب عقیده بی بی ***از خیمه بیرون آمد، صدا میزد حبیبی

حبیبی یا حبیبی، یابن آخا حبیبی ***گفتند و روی اکبر، افتاده آندم بی بی

آمد جلو برادر، بگرفته دست خواهر

ص: 303

بُردند به سوی خیمه، آن لحظه های آخر *** آن لحظه آخری که، او را میون صحرا

کُشتند و خاتمش را، بردند همی به یغما *** مانع شدند همانا، آبی رسد به کامش

آتش زدند در آنجا، بر چادر و خیامش *** فرزند و زاد او را، بُردند همی آسیری

آن آدمایِ بد دین، از بد ره و مسیری *** باشد امید ماکه، مردی ز آلِ طاها

آید دهد چه زیبا، آئی سزای آنها

ص: 304

مقدمه ... 4

فصل اول: حوادث قبل از عاشورا... 8

تولد امام حسین علیه السلام و دو خطبه... 9

پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن... 9

گفتگوی امام حسین علیه السلام با ولید بن عتبه حاکم مدینه... 13

گفتگوی امام حسین علیه السلام با مروان بن حکم لعین... 17

خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام... 18

امام حسین علیه السلام در مکه... 22

اجتماع اهل کوفه... 24

یزید بن مسعود نهشلی رحمه الله... 29

هانی بن عروه رحمه الله... 35

مسلم بن عقیل علیه السلام... 41

نامه ابن زیاد بدبنیاد به یزید لعین... 48

خطبه پرشور امام حسین علیه السلام در مکه... 49

سرازیر شدن ملائکه به سوی زمین... 52

ص: 305

آغاز نهضت اباعبدالله علیه السلام... 55

«محمد حنفیه»... 55

رسیدن ملائکه خدمت امام حسین علیه السلام... 58

رسیدن جتیان خدمت امام حسین علیه السلام... 60

ورود امام حسین علیه السلام به منزل تعیم... 64

ورود امام حسین علیه السلام به منزل ذات عرق... 65

ورود امام حسین علیه السلام به منزل ثعلبیه... 67

زهیر بن قین... 70

ورود امام حسین علیه السلام به منزل زُبَّالَه... 74

قیس بن مُسَهَّر صیداوی... 77

ملاقات امام حسین علیه السلام و حرّ بن یزید ریاحی... 80

سخنرانی امام حسین علیه السلام بعد از ممانعت حرّ از حرکت آن حضرت... 83

ورود امام حسین علیه السلام و کاروانش به کربلا... 86

روایت اوّل: در مورد علیاء مکرمه، حضرت زینب کبری... 89

سلام الله علیها، هنگام ورود به کربلا... 89

روایت دوّم: در مورد علیاء مکرمه، زینب کبری علیها السلام هنگام ورود به کربلا... 92

فصل دوّم: حوادث عاشورا... 96

آغاز حوادث عاشورا... 97

نخستین سخنرانی امام حسین علیه السلام در کربلا... 98

جواب دندان شکن حضرت عباس علیه السلام به شمر لعین... 102

طلب مهلت یک روز، برای خواندن نماز و تلاوت قرآن ... 105

آخرین شب زندگی امام حسین علیه السلام... 108

برداشتن بیعت از محمد بن بشیر حضرمی ... 113

صدای مناجات با خدا، از خیام سینی ... 116

شوخی و شادمانی اصحاب در شب عاشورا ... 115

سخنرانی پر شور امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا ... 117

آغاز جنگ در روز عاشورا ... 129

ندای «فریادرسی امام علیه السلام و بیدار شدن حر»... 133

توبه حر رضی الله عنه... 136

مباهله در روز عاشورا ... 140

کارزار و شهادت «وهب بن جناح کلبی» ... 141

کارزار و شهادت «مسلم بن عوسجه» ... 145

نبرد و شهادت «عمرو بن قرظہ انصاری» ... 147

جدال و شهادت «جون غلام سیاه‌رنگ» ... 149

جهاد و شهادت عمرو بن خالد صیداوی ... 151

قتال و شهادت «حنظلة بن أسعد شامی» ... 152

برگزاری نماز ظهر عاشورا و شهادت سعید بن عبدالله حنفی ... 154

جنگاوری و شهادت شوید بن عمرو بن أبي المطاع ... 156

رشادت و شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام ... 158

پیکار و شهادت حضرت قاسم علیه السلام ... 165

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام ... 168

شهادت حضرت عباس عليه السلام...171

ص: 307

آغاز جنگ و جدال شدید حضرت حسین علیه السلام بالشکریان عمر ابن سعد (لعین) ... 174

شهادت عبدالله بن حسن علیهما السلام ... 182

بی شرمی و بی حیایی شمر (لعین) و نفرین امام علیه السلام به آن خبیث ... 176

شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا ... 189

سیمای حضرت قائم علیه السلام بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای ملائکه .. 194

طریقه شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام از زبان هلال بن نافع ... 197

غارت اموال امام حسین علیه السلام بعد از شهادت ... 200

خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام به زنان اهل حرم ... 204

ظلم و داد کوفیان و غارت اموال خیام امام حسین علیه السلام ... 205

روایت راویان از ناله جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از شهادت

امام حسین علیه السلام ... 206

روایت دیگر راویان از ناله های جانسوز زینب کبری علیها السلام بعد از

شهادت امام حسین علیه السلام ... 209

ده نفر حرام زاده که بر جنازه مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام تاختند ... 212

دادخواهی حضرت فاطمه علیها السلام از قاتلین ... 219

امام حسین علیه السلام در روز قیامت ... 216

فصل سوم: حوادث بعد از عاشورا ... 220

تقسیم سرهای منور شهدای کربلا ... 221

خاکسپاری شهدای کربلا ... 223

سخنرانی کوبنده حضرت زینب سلام الله علیها در کوفه ... 225

سخنرانی فاطمه صغری سلام الله علیها در کوفه ... 229

سخنرانی ام کلثوم علیها السلام در کوفه ... 235

سخنرانی امام سجاد علیه السلام در کوفه ... 237

جواب دندان شکن امام زین العابدین و حضرت زینب ... 241

علیهما السلام به ابن زیاد ملعون ... 241

شهادت عبدالله عقیف ازدی ... 245

خبر شهادت سیدالشهدا علیه السلام به بنی هاشم ... 251

راهی کردن اسیران به سوی شام و داستان «ابن لهیعه» ... 253

درخواست ام کلثوم علیها السلام از شمر کافر ... 257

پشیمانی و شهادت پیر مرد شامی ... 259

زدن چوب خیزران بر لب و دندان حسین علیه السلام ... 262

سخنرانی آتشین زینب کبری علیها السلام در شام ... 266

قتل مرد شامی در مجلس یزید ... 273

پیراهن امام علیه السلام در دست حضرت زهرا سلام الله علیها ... 275

روایت امام زین العابدین علیه السلام درباره سفیر روم و شهادت او در

مجلس یزید پلید ... 277

منهال و کلام امام زین العابدین علیه السلام به او ... 281

وعده برآوردن سهدرخواست امام سجاد علیه السلام از طرف یزید ... 283

ورود قافله اهل بیت علیهم السلام به کربلا ... 285

ورود کاروان اهل بیت علیهم السلام به مدینه... 287

ص: 309

نطق سوزناک امام زین العابدین علیه السلام در مدینه ... 291

برگشت کاروان اهل بیت علیهم السلام به مدینه ... 294

چهل سال گریه امام زین العابدین علیه السلام بر شهادت پدر ... 299

حج ناتمام ... 300

فهرست ... 305

ص: 310

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

